



حدیث آرزومندی

مقالات فرهنگی و ادبی

فضل الله رضا

PII
۸۰۶
/ض
۱۳۷۱

طرح جلد از: ...

۴۸۰ تومان

سایک ۳-۱۹۳-۳۱۲-۹۶۴

ISBN 964-312-193-3



نشرنی

حدیث آرزومندی

فضل الله رضا

حدیث آرزومندی

۱۹۶۲۷

نوع کتاب
: ۷۴

اسکن شد

فضل الله رضا

۱۰۰۷
۳۸۲ / ۶ / ۳

حدیث آرزومندی

مقالات فرهنگی و ادبی



نشر نم



نشرنی

تهران، صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشرنی
(تلفن: ۶۴۶۸۲۰۳)

رضا، فضل الله

حدیث آرزومندی

مقالات فرهنگی و ادبی

چاپ اول: ۱۳۷۴، تهران

تیراژ: ۳۳۰۰ جلد

لیتوگرافی: تقویم؛ چاپ: آرمان

همه حقوق محفوظ است

شابک ۳-۱۹۳-۳۱۲-۹۶۴

ISBN 964-312-193-3

Printed in Iran

هدیه به:

پایندگی فرهنگ والای ایران
و
استواری پیوند دوستان آن

«کوشش ما ایرانیان باید نخست بر آن باشد که، ایران با نام بلندتر برجای بماند، و دستخوش ازهم گسستگی اقتصادی و فرهنگی و سیاسی عصر پرشتاب انفورماتیک نشود. همزبانی و همگامی فرهنگی ایرانیان پراکنده در جهان را باید زنده و استوار نگهداشت. استوارترین پیوند ایرانیان، زبان و فرهنگ است. هرچه بر همزبانی و مهر و یگانگی ما افزوده شود، ایران ماندگارتر و سرافرازتر خواهد بود. ما می‌رویم ولی ایران می‌ماند.»

فهرست مطالب

۱	دیپاچه
۵	پیشگفتار
۷	دستیابی به ادبیات و فرهنگ ایران
۱۵	قیاسی دیگر
	(فردوسی - رومی - سعدی - حافظ)
۳۴	جو سرودن غزلی عارفانه
۴۰	فردوسی و حافظ
۵۶	سفیر پرتدبیر
	(کارنامه سفیران)
۷۱	دروگر
	(دو شعر از یغمائی)
۸۴	از خصائص شاعر
۹۰	گذری از چگونگی به چندی
۱۰۰	در جستجوی شعر ناب - هنر برای هنر
۱۱۵	بث شکوی
۱۲۱	چند غزل سنتی از شاعران معاصر
۱۲۹	گفتار در ترجمه‌پذیری
۱۵۷	علوم در ایران باستان - یک پرسش تاریخی
۱۷۱	ارج به معلمان ایرانی
	(یادنامه دکتر محسن هشترودی)

ضمیمه از دفتر خاطرات : ۱۷۱

- از دفتر خاطرات ۱۷۲
- دبیرستان ایرانشهر (ثروت) ۱۷۴
- قطعه کفر و دین ۱۸۰
- باران رشت ۱۸۲
- آز و راز ۱۸۴
- گله از زندگانی یکنواخت ۱۸۷
- نامه‌ای از مشهد ۱۸۹
- نکته‌ای از تمیز دعا و نُدبه از خرافات ۱۹۶
- سروده‌های دوران دانشکده افسری ۱۹۸
- قطع علائق - رنج نادانی
- خاک کوی حافظ - قطعه پاسخ به نامه - غزل
- گله از روزگار
- یاد فرزند ۲۰۹
- مجملی از پیشینه نگارنده ۲۱۱

دیباچه

خداوند گردنده خورشید و ماه روان را به نیکی نماینده راه
خرد داد و گردان سپهر آفرید درشتی و تندی و مهر آفرید
(فردوسی)

چگونه می‌توان شعر ناب، شعر زمان ناپذیر فارسی را، از نظرها و حتی شعرهای خوب و بلند باز شناخت؟ این پرسش خیال انگیز، سالیان دراز ذهن نگارنده را مشغول داشته است.

اگر از سخن سنجی و هنر کلامی فارسی یک قدم فراتر بگذاریم با چونی و چندی زیباشناسی و جمال مواجه می‌شویم، پرسش گسترده تر کهنی، که محتوای آن زمین و زمان را فرا می‌گیرد. از افلاطون گرفته تا اصحاب دین و عارفان و صوفیان و فیلسوفان و ادیبان و اهل علوم طبیعی و ریاضیدانان همه در این باب سخن گفته اند، "هر کسی بر حسب فهم و وهم گمانی دارد."

البته در کارهای هنری و ذوقی و هر کجا که از بند و زنجیر خرد ناب به دور بمانیم، دیگر داوری مطلق و همه‌پذیر را نباید انتظار داشت. چه بسا که شوق و شور ذوقها بر خردها چیره می‌شود. به گفته ساده سعدی "معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است." با این حال، از پژوهندگی و پویایی فارغ نمی‌توان نشست. بازخوانی نوشته‌های یونانی و تازی بزرگان پیشین و ترجمه آثار تازه از راه رسیده و غالباً نارس غرب، به تنهایی بسنده نمی‌کند.

نگارنده نیز، مانند خوانندگان پژوهشگر، در باب «جمال» و به خصوص در زیباشناسی شعر فارسی از تأمل غافل نبوده است. اندیشه‌های دانشی که در این پنجاه سال در ذهن پرورده است، گریبانش را رها نمی‌کند. همه‌جا، در خلوت و جلوت، بی‌اختیار، مانند دبیر کهنسالی که به نمره دادن خو کرده باشد، عدد را در داوری می‌گنجانند. به دوستیها و نارواییها، به نوشته‌های ادبی و علمی، در دل نمره می‌دهد. به مرور زمان ارزیابی و تجزیه و تحلیل، در «نرم افزار» فکرش صدر نشین شده است.

به‌ویژه در مورد زیباشناسی شعر فارسی و نمونه‌هایی که در این وجیزه آورده شده است، بر دو رهنمود بیشتر تکیه کرده‌ام. نخست آنکه، معیار ذوقی زیباشناسی شعر فارسی، باید در ژرفا از خاندان اصیل زبان فارسی باشد. شور و حال پارسی زبانان شعر شناس دل انگیزتر از داوری بر مبنای زیباشناسی جدول‌بندی شده غربی‌بان و غرب‌گرایان است. جذب زیبایی هنر کلامی، به‌خلاف مبانی خرد، زمان دراز می‌طلبد. در مرحله اول، سخن سنجی شعر فارسی

باید به قلم فارسی زبانی که از کودکی با محیط زبان آشنایی داشته‌اند، انسجام یابد. دیگر آنکه معیارهای خردگرایانه افلاطون و بزرگان فلاسفه شرق و اروپا بیشتر بر مبنای منطق و ریاضیات کهن و determinism بوده است. این نویسنده برای نخستین بار، رهنوردان آینده سرزمین ادب فارسی را به سوی انفورماتیک، به سوی حساب احتمالات می‌خواند. در این مختصر کاوش در ادب فارسی، جوانان پژوهنده و کارشناسان صاحب نظر را یاد آور می‌شود، که در کره ادبستان فارسی، از آن سوی دیگر، ورای مکتبهای غرب‌گرای، سرزمین بگری وجود دارد. کشتی بدان سوی می‌باید راند.

به‌زعم نگارنده، قرن بیستم نقطه عطف عظیم در تاریخ تفکر و تمدن بشر است. شاید به‌زبان اشاره و خلاصه بتوان گفت که نقطه عطف برای گذر از تفکر یقینی به اندیشه‌های احتمالی است. گذر از منطق determinist به حساب احتمالات، به منطقهای شک آلود.

نیرومندترین توانائیا و سازندگیهای قرن بیستم را می‌توان در این جمله گنجاند. امروز به‌خلاف قرنهای پیش، از اجزاء ناتمام و نادرست، دستگاههای نسبتاً کامل و قابل اطمینان درست می‌کنند.

پژوهشهای دانش انفورماتیک و حساب احتمالات، در داوری در جزء، از یقین دوراند، ولی در کل ما را به واقعیات عصر انفورماتیک راهبر شده‌اند. نگرشهای احتمالی در قرن بیستم تحول شگفتی در جهان پدید آورده است. تلویزیون، رادار، فاکس، مخابرات ماهواره‌ای، ارتباطات به‌معنی اعم، همه ریشه‌های شک آلود و احتمالی دارند. از دید فلسفی همه باکاستی و ناتمامی همراه‌اند، ولی واقعیت آنها در کل محمل تمدن امروز ماست.

بر مبنای این‌گونه اندیشیدن، و مناسبات دیگر که شرح علمی آن در این جا نمی‌گنجد، نگارنده در مقاله‌گذاری از چگونگی به‌چندی، برای آغاز کار، شعرها و ذوقها را اندکی رده بندی کرده است. بر اثر رده‌بندی، کاروان تفکر و پژوهش آدمی، اگر هم در آغاز راهی به‌سر منزل لیلی نبرد، باز امید هست که سرانجام راهی به‌دهی بیابد - کاری که از ناقه‌های بی‌مه‌ار ساخته نیست.

القاء اندیشه‌های علمی در گنج خانه هنر و ادب، غالباً با ستهای متخصصان پیشین می‌سازد، گاهی هم با روشهای قرون گذشته می‌ستیزد. آن‌گاه طلبه علم به‌ناچار باید، دلیرانه بعضی سخنان اکابر گردنکشان (نظامی عروضی‌ها و همدیفان غربی ایشان) را بازجویی و بازپرسی کند - گاهی بشورد و بسوزاند.

در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد؟

* * *

هسته مرکزی این کتاب دیدگاهی عرضه می‌کند که محمل همگامی خوانندگان است. نخست

باید ترازوهای سنجش را با یکدیگر همخوان و مدرج کرد. نظم و تمرکز باید در ذهن به وجود آورد تا خواننده بتواند جدولهای کهن و محرابهای معماری شده قرون را از خاطر به در کند و زیبایی طبیعی ابروان یار را خوشتر ببیند.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی توگرد ره بنشان تا نظر توانی کرد

امیدوارم حدیث آرزومندی و مهجوری و مشتاقی، در خلال پیامهای فرهنگی و اجتماعی خواننده را از پی تجدید ارزیابی و زیباشناختی شعر فارسی به تفکر برانگیزد، و آیندگان را در نوآوری یاری کند.

فرصت و توانایی نگارنده اندک بود. نمونه‌های بیشتر درمی‌بایست تا شعرهای ناب و ماندگار از شعرهای دیگر تمیز داده شود. سیر پژوهندگی و رهروی خواننده آن‌گاه آغاز می‌شود که باشبچی از عدد و دورنمایی از علم در عالم ادب دل مشغول شود. ادب و هنر باید به گونه‌ای با خرد همگام باشد، از کنار خرد بگذرد و با آن در نیفتد، ولی در همه حال یکسر میدان ترکتازی عقل نشود.

امیدوارم در لابلای مقالات این کتاب، پیامها و اشاراتی بتوان یافت که خواننده را در ارزیابی شعر سستی فارسی به کار آید.

امید هست که منشور عشق‌بازی من از آن کمانچه ابرو رسد به طغرایسی

* * *

به روش اهل علم، کوشیده‌ام که بحثها چندان دستخوش تعصب و هوای نفس نشود. هرچند در نگارشهای هنری و فرهنگی از لغزشها و کاستیها و گوشه خاطرها گزیر نیست. مهجوری و اُفت طبیعی نگارنده را هم نادیده نمی‌توان گرفت - تعدّد معانی و ابهام بعضی واژه‌ها و اصطلاحات که جای خود دارند.

بایوزش و درود بسیار

فضل اله رضا

اتاوا، مهرماه ۱۳۷۳ / اکتبر ۱۹۹۴

پیشگفتار

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
(حافظ)

مقالاتی که در این کتاب گرد آمده، به استثنای سه نوشتار، در دو یاسه سال گذشته در کانادا تهیه شده است. سه مقاله ترجمه پذیری، و دروگر و فردوسی و حافظ، بیست و چند سال پیش در مجلات ادبی تهران به چاپ رسیده بود.

هسته مرکزی این کتاب، مانند همزاد پیشین آن مهجوری و مشتاقی^۱ پیرامون فرهنگ و شعر و ادب سنتی فارسی است. می‌توان گفت که مجموعه مقالات این دو کتاب حاصل نگرش ذوقی یکی از اهل علم به فرهنگ ایران است. نگارنده کوشیده است که خود را با ذوق به میزان مناسب و معتدلی در آمیزد.

بخش آغازین کتاب، مقایسه گونه‌ای میان چهار شاعر بزرگ ایران را دربر می‌گیرد. دو مقاله سفیر پرتدیبر و دروگر از شاهنامه فردوسی الهام پذیرفته، ولی پیام فرهنگی و اجتماعی و سیاسی روز در آن انباشته شده است.

در مقالات از خصائص شاعر و گذری از چگونگی به چندی، کوشیده‌ام که دید علمی آمیخته به ذوق خود را در ارزیابی شعر سنتی پرورانم. از این روی، تا آنجا که خواننده اهل ادب را خسته نکند، جانب علم را نگه داشته‌ام. نیرومندی معرفت علمی در تمیز و شناخت و ارزیابی است. بی‌گذر از وادی عدد و شکافتن کوهساران هندسه کسی به آموزشگاه معرفت علمی ره نمی‌یابد. "به معنی کی رسد مردم، گذرنا کرده بر اسما!"

مقالات بث شکوی و چند غزل سنتی و ترجمه پذیری را می‌توان شاهد مثال برای نگرش کلی نگارنده مقاله درگذر از چگونگی به چندی شمرد، (به اصطلاح امثله کاربُردی، Examples of Applications). به گمان من، محتوای آن مقاله، در درازای زمان، به کمک آیندگان شکافته تر و شکفته تر خواهد شد.

مقاله علوم در ایران باستان گرایش علمی - فرهنگی دارد و بیرون از رده شعر فارسی است.

۱. فضل‌الله رضا، مهجوری و مشتاقی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۲.

دو مقاله ارجح به معلمان ایرانی و یادنامه دکتر هشترودی نمایانگر ارجح نگارنده است به قاطبه دبیران و معلمان فاضل ایران. در روزگار ما بسیاری از شاگردان و پروردگان این دانشوران در دانشگاههای جهان تدریس و تحقیق می‌کنند و در بهداشت و اقتصاد دنیا سهمی یافته‌اند. گسترش نام ایران و سرفرازی ایرانیان در جهان مرهون کوشش و همت آموزگاران و دبیران و مدرسان بزرگوار ماست - و حسن نبات الارض من کرم البذر.

فضل اله رضا

اتاوا مهرماه ۱۳۷۳ / اکتبر ۱۹۹۴

دستیابی به ادبیات و فرهنگ ایران

بسیاری از جوانان دانشگاه دیده‌ایرانی که در رشته‌های علمی و پزشکی و مهندسی کار کرده‌اند، صادقانه می‌گویند: «ما به شعر و ادبیات و فرهنگ ایران علاقه زیاد داریم، ولی متأسفانه آن را درست در نمی‌یابیم». این دانشوران نوعاً در دانشگاهها و جامعه غرب از نظر علمی و کار موفق‌اند، اما نوعی خلاء فرهنگی در رشته ادبیات فارسی در ذهن خود احساس می‌کنند. آنها می‌خواهند به گونه‌ای دوری و پراکندگی را که در زمان ما در جهان پدید آمده است، با نزدیکی به ادب و فرهنگ و زبان فارسی جبران کنند.

جوان دانشوری که به‌تازگی از ایران به کانادا آمده و اینک به آسانی دوره دکترای کامپیوتر را در کانادا می‌گذراند، می‌گوید: «من حافظ را می‌خوانم ولی کم می‌فهمم. در ایران در مدرسه با ادبیات سنتی کمی آشنا شدم، ولی شعر نو را اندکی بهتر در می‌یابم». این سطور را برای شکافتن همین مطلب، که این روزها مورد بحث است، می‌نویسم.

* * *

در قضایای علمی، شماره پارامترها، یعنی عواملی که در آن قضایا تأثیر دارند، اندک است. علم چون با درستی و ماندگاری نگرشها و مسائل سر و کار دارد، بحثها را در دایره‌ای محدود می‌کند. پژوهنده از جزء به کل می‌رود، آهسته حرکت می‌کند، و چندان وارد تاریخ و شرح حال کاشفان و زنجیرهای اجتماعی و اثر زمان نمی‌شود. مسائل را آشفته و درهم نمی‌کند، که اصلهای مورد نظر در میان انبوهی از اطلاعات مشغول‌کننده ناپدید شوند. در مکتبهای علمی به مقدمات و پایه‌ها توجه مخصوص دارند. رعایت این موازین شمار اهل علم را در جامعه نسبتاً محدود می‌کند.

در معرفت‌های هنری، نوعاً پژوهنده با شمار زیادی از عوامل، و سابقه آنها و ستهای هنری سروکار دارد. صحنه‌های هنری گسترده و ریشه‌دار و پرسابقه و دامنگیر است. ردپای هزاران عامل را در کار هنری می‌توان بازشناخت. آزادی عمل در کارگاه هنر، فرصت و رخصت می‌دهد که انبوه دوستداران بدان روی بیاورند. شمار هنرمندان در جامعه به مراتب بیش از شمار اهل علم است.

درک یک پدیده علمی ساده، چندان وقت نمی‌گیرد. دانش پژوه، زود به مرحله فهم، و سپس به لذت یابی می‌رسد. البته برای لذت عالمانه، پژوهنده باید ژرفتر در مسائل علمی فرو رود و

بنیانها را بکاود. اما لذتهای معارف علمی، حتی در مراحل آغازین هم، از یک نوع پایدگی و جهان شمولی برخوردارند - چون پای بند تعصبا و سلیقه‌ها نیستند.

در کار هنری، اغلب زمان شناسایی درازتر است. دوستدار هنر باید زیست هنری هم داشته باشد، یعنی بازیگران صحنه را بشناسد، با سوابق آنها آشنایی پیدا کند، و کاربرد واژه‌ها و ابزار هنر را در آن رشته هنری آهسته آهسته فراگیرد. لذت‌پذیری هنرمندانه، در سطحی که در خور تکاپوی اهل معرفت باشد، وقت‌گیر است.

عامل زمان در هنرآموزی آفت تعصب را همراه می‌آورد. هنرآموز به آموخته‌های خود و هنرمندان صاحب آن مکتبها دل می‌بندد - کمی مغز شسته می‌شود، به گونه‌ای که دیگر به آسانی نمی‌توان او را از تعلق خاطرش بازگرفت.

چو بردانش خویش مهر آوری خرد را ز تو بگسلد داوری

به گمان من، برای گروهی که سواد خواندن و نوشتن ندارند، می‌توان در جلسه نیم ساعتی توجیه کرد که مثلث چیست، و این نکته که سه میانه مثلث همدیگر را در یک نقطه قطع می‌کنند. لذت همگانی این گروه از فهم آن قضیه زود معلوم می‌شود. شاید همین گروه بیشتر شعرهای فردوسی را هم دریابند و با مختصر توجیهی از آن لذت ببرند.^۱ اما اشراف به شعر حافظ مسئله دیگری است.

* * *

مساحت دایره به شعاع R برابر است با πR^2 . همین قدر که دانشجو تعریف عمل ضرب و شکل دایره و شعاع آن را بداند، می‌تواند عدد $3/14$ را در توان دوم شعاع ضرب کند، و مساحت دایره را به دست آورد. این مفهوم را می‌توان به آسانی به دانش آموز دبستان یاد داد. لذت دانش آموز از فراگرفتن این قضیه اگرچه اندک است ولی زود به چنگ می‌آید. ممارست و آفرینندگی، دانشجو را کم‌کم در ژرفا با تئوری دایره و نگرشهای نو تر آشنا می‌کند.

البته آشنایی ژرف در کارهای علمی زمان‌گیر است. مثلاً پژوهنده با ذوق می‌تواند از دایره به کره برود و کره را نوعی دایره سه بعدی بیندارد. از سه بعدی می‌تواند به فضاهای هزاران بعدی برود، چنانکه در تئوری علمی مخابرات، این گونه پدیده‌ها را برای رمز پیامها Coding به کار

۱. اینکه بعضی صحنه‌های هنری، مانند شعر شاهنامه را همگان درمی‌یابند، از آن روست که مقدمات هنری کار را در زندگانی آموخته‌اند. نام نیک، پندار نیک، اسب سواری، جنگیدن، عشق و حسد و مانند آنها، چندان نیاز به سوادآموزی ندارد. آشنایی با هنر کلامی حافظ، و سخنان عارفان به مراتب پیچیده تر است. با این حال، ایرانی مکتب نادیده هم، از آهنگ شعر و نوای کلمات، به حکم سابقه اجتماعی خود، لذت می‌برد - فاصله میان لذتهای نو آموزان، بالذتهای ورزیدگان هنرشناس، زیاد است.

می برند. خلاصه در مسائل علمی پژوهنده پله پله بالا می رود. اما راهها ثبت شده است. برنامه دانش پژوه مشخص است، و لذت پذیری او آرام آرام با گسترش تفکر فزونی می یابد. همچنین است، نگرش به قضایای علمی فیزیکی مانند قانون اجسام شناور ارشمیدس. اگر جسمی در آب غوطه ور باشد، به اندازه وزن آب هم حجمش از وزنش کاسته می شود. دانشجو با چند عامل و پارامتر روبروست. همین که مفهوم حجم و وزن و کاستن را دریافت، به معرفت مقدماتی از قانون ارشمیدس دست می یابد. صحنه پیچیده نیست، دانشجو زود به مرحله فهم و درک و لذت یابی می رسد. البته انس گرفتن با بنیادهای علمی و فلسفی مسائل فیزیک و ریاضی در مراحل بالاتر وقت گیرتر است. اما دانشجو پله پله پیش می رود، راهها معلوم و شناخته شده است و لذت پذیری راهرو با راهپیمایی او تناسب دارد. در وادی علم، شاهراهها را به زودی جابه جا نمی کنند - سلیقه معماران و سازندگان چندان اجازه دستکاری ندارد. در هنر، پارامترها پراکنده اند. رسیدن به پله اول درک و لذت یابی، یک فراگیری و آگاهی گسترده و لطیف و رقیق، اما نه چندان ژرف و دقیق، لازم دارد. نوعی استعداد زیباشناسی عملی، دید و پرواز خیال، نخستین زادراه است و آنگاه راهنمایی و رهبری راه شناس آگاه و مرشد، بسیار مؤثر است.

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی
در کار معرفت، سعادت مند کسانی هستند که سرمایه طبیعی و دلیل ره شناس دارند.

* * *

دو مثال از شعری می آورم:

الف) شعر ساده فردوسی مانند:

تو را با جهان آفرین بود جنگ که از چه سپید و سیاه است رنگ
در مقاله گفتار در ترجمه پذیری آورده ام که شعر فردوسی نوعاً به خرد ساده و نوشتارهای علمی، به آنچه که در علوم، قانون تفکر The Laws of Thought می نامند، نزدیکتر است. صحنه شعر بالا ساده و طبیعی است. مفاهیم سپید و سیاه، جنگ و رنگ، و جهان آفرین مانند اجزاء یک قضیه علمی ساده و روشن است. خواننده ای که با شعر آشنا نباشد، نیز از آن بهره می گیرد. لذت او گرچه اندک است ولی زود و آسان به دست می آید.
برای لذت هنری بیشتر، خواننده باید انس دراز مدت با ادب فارسی داشته باشد. او باید نخست داستان سام را در شاهنامه به خاطر بیاورد که چگونه سپهسالار سام نوزاد سپید موی و بی گناه خود را به البرز کوه افکند، و سالها پس از آن، آنگاه که از گناه این تعصب پشیمان شد و توبه کرد،

پسرش را از سیمرخ بازگرفت.

در مرحله بالاتر هنری، خواننده می‌تواند صحنه گسترده‌تر تعصبات نژادی و بردگی را در درازای چند هزارسال بیاد بیاورد. رفتار پیروان راستین ادیان و عارفان را با کشتار سالاران و امیران مغزشسته جهان مقایسه کند. در تاریخ معاصر جنگهای سیاهان و سپیدپوستان را بخواند. گسترش نگاه خواننده برای وی شعر فردوسی را گویاتر و لذت جویی را افزونتر می‌کند. پژوهنده هنردوست، باز می‌تواند پله‌پله بالاتر برود و در کتابهایی مانند مثنوی ملای روم همتای همین اندیشه‌ها را زیر و رو کند. هرچه بیشتر در کار ادب فرو برود و شعر فردوسی را با صحنه‌های گوناگون نظیر آن مقایسه کند، ارزش هنرکلامی آن شعر را بیشتر درمی‌یابد و بیشتر با آن انس می‌گیرد. شعر ناب مانند سنگی است که در آب بیفکنند، هرچه برکه آب پهناورتر باشد، باز تاب موجها بیشتر است.

آموزگاران شعر و هنر، اگر محمل هنر را بگسترانند و دیوارها و پرده‌ها را بردارند، سخن‌اشان شنونده را ارشاد می‌کند و آنها را به ادامه کار و لذت جویی برمی‌انگیزد. سخن تعمیم می‌یابد - چنانکه فی‌المثل در قضیه علمی از دایره دو بُعدی به کره سه بُعدی و به فضاهای چند بُعدی می‌روند. اگر جز این باشد، و به معنای لغوی شعر و شرح زندگانی بهیمی هنرمند یا شاعر بسنده کنند، آن‌گاه شعر از پرواز فرو می‌ماند و حال جسد مرده‌ای را پیدا می‌کند که سخنران درباره حیات و کفن و تابوتش سخن بگوید.

این‌گونه روایات و زبان آوریها، مستمع کم‌حوصله را سرخوش می‌کند، ولی ژرف بینان را به کار نمی‌آید.

* * *

ب) شعر فاخر و پیچیده حافظ

چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم که دل به دست کمان ابرویست کافرکیش
هر چند شماره بازیگران صحنه این شعر کم است، ولی برای شناسایی ایشان باید از مرز کتاب لغت و شناسنامه واژه‌ها در گذشت و با خانواده‌هاشان خوب آشنا شد.

خواننده اهل علم دانشگاهی، باید دمی چشمش را از کتاب و کامپیوتر و آزمایشگاه برگردد. باید کمی در آئینه دل تأمل کند و جلوه‌های جمال طبیعی را دریابد. نقش جمال در اعماق وجود آدمی اثر می‌گذارد.

چون صبا مجموعه گل رابه آب لطف شست کج دلم خوان گرنظر بر صفحه دفتر کنم
سروهای چمان را که در باغ جهان می‌خرامند، نمی‌توان نادیده گرفت. جمال را دیدن و درک

کردن از درسهای آغازین مکتب هنر است. جوینده هنر باید به مرور زمان زیبایی طبیعت و طبایع را بشناسد، و دل از دست بدهد و آونگهای جانش را با نوسانهای جمال معشوق هماهنگ کند - آن‌گاه رفته رفته می‌تواند زیبایی شعر حافظ را درک کند. این کار به تنهایی از عهده کتاب لغت و حاشیه‌ها بر نمی‌آید - دید و زیست هم لازم دارد "که درس عشق در دفتر نباشد".

کمان ابروان کشیده‌ایست که تیر می‌اندازد. تیراندازی او طبیعی است و مبنای کژی و آزار ندارد. مانند خورشید که نور می‌پراکند. هر آن دل که زیباشناستر و حساستر باشد، تیرپذیرتر است. شاخه‌های نازک درخت بید را می‌بینی که چگونه از وزش کمترین نسیم به لرزش درمی‌آیند، آشفته دل از دست داده‌ای که بر سر ایمان خود مانند بید می‌لرزد، همان حال را دارد. به قول سعدی:

پریشان شود گل ز باد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر

هر چند خواجه شیراز از تعصب عاری است، اما برای روشن شدن مطلب، اشاره‌ای بی‌مناسبت نیست. ظاهراً معشوق که در مصرع دوم بدان اشاره شده کافر است، در مقابل حافظ مسلمان مؤمن. مقابله کافر و مسلمان در شعر فارسی خود داستانه‌ها دارد:

شاهدان گر دلبری زینسان کنند زاهدان را رخنه در ایمان کنند

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفتد گلرخانش دیده نرگس‌دان کنند

خواننده، اگر با شعرها و داستانهایی مانند داستان شیخ صنعان عطار، که با دیدار دختر ترسا دل از دست داد، آشنا باشد، صحنه این بیت را خوشتر درمی‌یابد.

چنانکه گفتم، در هنر و شعر، اگر هم مانند قضایای علمی شماره عناصر کم و محدود باشد، باز هر بازیگری از خانواده‌ایست که شناسایی آن زمان می‌طلبد.^۱

باری، می‌بینیم که صحنه نمایش این یک بیت فراگیرتر از صحنه‌ایست که واژه‌های کتاب لغت بر آن عرضه کنند. کسی که هزاران صحنه مانند این بیت را دیده باشد، یا به او نمایانده باشند، صحنه را خوشتر درمی‌یابد و بیشتر لذت می‌برد. دید و گفت و شنید و سیر و سلوک در وادی هنر انبان

۱. گسترش و تعمیم در علوم هم مانند هنر رایج است. با این تفاوت که در علم، در سطح بالا و پیشرفته مسائل را تعمیم می‌دهند. در مثال دایره که پیشتر گفتیم، تعمیم به فضاها و چند بعدی در دبیرستان و دانشکده معمول نیست. این تعمیم ژرفتر و دشوارتر از درسهای مقدماتی دوره‌های عالی است. به عکس در کار هنر، گسترش از همان آغاز کار انجام پذیر است. شعر را برای مبتدی هم می‌توان به صحنه‌های اجتماعی کشاند و سخن کلی گفت - چون زندگانی اجتماعی بشر هم تا اندازه‌ای مکتب کارآموزی هنریست. هر چند در هنر دقت علمی ضروری نیست اما در شاهکارهای هنری مانند داستان رستم و سهراب شاهنامه فردوسی، دقت علمی مراعات شده است.

زیباشناسی هنرمند را پربارتر می‌کند.

هنرمند نقش آفرین، سرمایه‌اش را دائماً به کار می‌اندازد. او مانند یکی از بانکهای پرجوش جهانگیر است. به عکس هنرمند متحجر، که سرمایه‌اش را کد است، به بانک رهنی و بانک اطلاعاتی شبیه‌تر است.

خزینه داری میراث خوارگان کفر است به بانگ مطرب و ساقی به فتوی دَف و نی یک فرق اساسی رهروی و لذت جویی در وادی هنر با عرصه علم این است که در هنرمندارج و مقامات ثبت شده همگانی پله پله چندان وجود ندارد. راهرو و مرید، دنبال پیشرو و مرادی می‌روند. پله‌های لذت جویی رهروان یکان و یکسان نیست. آزادی هنر، بندها و استانداردها را از هم فرو می‌پاشد. "هرکس به قدر فهمش فهمید مدعا را."

در علم، دریافته‌ها مشخص‌تر و متمرکزتر از هنر است. می‌توان گفت که صحنه‌های علمی به گونه‌ای مجرد و منفصل و ناپیوسته یعنی discrete است. مثل اینکه نقشه‌برداران در روی زمین نقطه‌ها و خطهای معین نقش کرده باشند که روی آنها بتوان دیوار و خانه بنا کرد.

صحنه‌های هنری، مانند دریا و ساحل، یا آسمان و افق، بی‌کرانه و ممتد و پیوسته است (Continuous).

پژوهنده عالم، دیدش را برگوشه‌ای از فرش گسترده مورد مطالعه‌اش، یا نقطه‌ای از برگ گل، متمرکز می‌کند. هنرمند از گلی به گلی، از شاخی به شاخی می‌پرد، و به نگاه‌گذرابی از باغ سرخوش است. هنرمند در لحظه‌ای سرتاسر کارگاه فرش یا باغ را در می‌نوردد، و حالی که به او از این مشاهده سریع دست می‌دهد بیان می‌کند. چه بسا می‌شود که هنرمند چون به علم ماندگار بی‌خدا تعهدی ندارد، بازتاب حالات درون خود و تجربه‌های زمان پرورده بی‌لگام خود را بر نقش فرش یا هرچه که می‌بیند، می‌گسترده.

تلفیقات هنرمند، با همه زیبایی و سرخوشی و دل‌انگیزی، ژرفای سخن علمی را ندارد. سخن علمی متمرکز و محدود به چند پارامتر است. اندیشه هنری، طبیعت و حیات و درون و برون را به هم خوش می‌پیوندد ولی ادعای پذیرش جهانی و ماندگاری و دقت علمی نباید در سر بیرواند.

بیا که قصر امل سخت سست‌بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است در معرفت علمی و هنری هر دو، انس و آشنایی برای مکالمه و دریافت ضرور است. صاحبان کامپیوترهای پربارتر، اطلاعات گسترده‌تر را در حافظه ذخیره می‌کنند و به‌هنگام به اشاره‌ای، آنچه که بدان نیاز دارند از انبان حافظه بیرون می‌آورند. در علم، چون خرد و منطق و زنجیر احکام، مصدرکاراند، پژوهنده می‌تواند با مثالها و اطلاعات و فرآورده‌های کمتری که ریشه تفکر

زُرف داشته باشند، مسائل تاریک را روشن کند.

در هنر چون قوانین موجز خردگونه حکمفرما نیست، ناچار هنرمند باید به انبوه اطلاعات گسترده‌تر روی بیاورد، و صدها نمونه کار هنرمندان را به سرعت بررسی کند. هنرمندی و شعرشناسی در سطح بالا، غالباً وقت گیرتر از تخصصهای علمی است.^۱ عالم بیشتر روشهای استدلال و نتیجه‌گیری را در انبان حافظه‌اش ضبط می‌کند - او باید نیروی تفکرش را پیروارند. وقت‌گیری کارهای هنری، انس و تعلق هنرمند را به نقشها ریشه‌دارتر می‌کند. انس ممتد، تعصب به‌بار می‌آورد. غالباً تعصب به هنر دامنگیرتر از تعصب به علم است. در علم، استدلال دندان شکن می‌تواند تعصب را ضعیف یا ریشه‌کن کند. در هنر، انس را زمان محکم کرده است و "قوت برکنندن آن کم شده".

از سخندانی که سالها با شعر سستی، انس گرفته است، نباید انتظار داشت که در محفل شعرنوم به همان چالاکی لذت جویی و داوری داشته باشد. همچنین است حال کسی که بیست سی سال با انبوه سخنان شاعران نوپرداز انس گرفته باشد. بتهای ذوقی و هنری همه ما در ذهن ما به‌گونه‌ای اثر می‌گذارند، و "خودپرستی کمتر از اصنام نیست".

شمار داورانی که به چند فن اشراف داشته باشند، ناگزیر کمتر از شمار سخندانان ذی‌فن است. با این وصف، ورزش علمی، یا روهروی عرفانی می‌تواند به آدمی سعه صدر بدهد. در کارهای علمی، معیارهای نزدیک به مطلق وجود دارد. کارهنر ذوقی و فردی است. در کار هنر معشوق دیگران را نمی‌توان و نباید زشت انگاشت، که به قول سعدی "معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است".

برتر نیرویی که دانش پژوه راستین را به سوی معرفت می‌کشاند، کشش جمال و زیبایی است، "من چون نروم که می‌برندم به کمند!" در سطح بالای معرفت، علم و هنر هر دو از زیبایی سرشاراند. البته دانشها و هنرها مراتب و درجات دارند.

به‌زعم من، دشوار است که زیبایی نقشهای حساب و شمار را که با چرتکه کهن به دست می‌آید،

۱. ادبای بزرگ نوعاً حافظه قوی دارند، و بر اثر ممارست، استعدادهای طبیعی ایشان نیرومندتر شده است. در ربع اول قرن چهاردهم هجری شمسی، بسیاری از ادیبان و شاعران ایران از این موهبت به گونه‌ای ستایش انگیز برخوردار بوده‌اند. مانند ادیب پیشاوری، ادیب نیشابوری اول، ملک الشعراء بهار، بدیع الزمان فروزانفر، همائی.

حافظه آدمی در سنین بالا کاهش می‌یابد. در آینده نزدیک که کامپیوتر رهروی در شاهراههای انفورماتیک (Information Highways) را آسان می‌کند، باید دقت علمی را در ایران دلیل راه کرد، تا اگر اشتباهاتی از حافظه پیشینیان در آثار ادبی ما وارد شده، آنها را از میان برداریم. دریغ است که دانشوران ادیب ما در آینده، حافظه نیرومند را یکسر وقف ثبت روایات و داستانها کنند، و به مغز دست نیابند.

با کامپیوترهای نو برابر گذاشت. اینها تواناتر و پربارتراند و جلوه جمال را فروزنده تر می نمایند. بی شک، بعضی از شعرهای نو که سخنوران گزیده ایران سروده اند، در زیبایی پربارتر و در پرواز پویاتر و رونده تر از بسیاری از انبوه غزلهای مرده قرنهای گذشته است، آن غزلها که جر قافیه و حرف روی، پروبالی ندارند.

بی تردید، انبوه شعرهای نو را که در مجلات خودروی عصر کامپیوتر می رویند، و می رویند، چرخ زمان خواهد فرسود. بسیار اندک از اینها ماندگار است، "عروج بر فلک سروری به دشواری است".

گنجینه ادبیات فارسی در قرنهای اخیر از حواشی و دیوانهای کم ارز انباشته شده است. ویراستاری و گزینش صاحبان ینش در آینده به سراغ آنها خواهد رفت. آنقدر کتاب و کاغذ و کتیبه و یادگاری در این گنجینه ریخته و پاشیده اند که تماشاگر را حیران و گمراه می کند. اما هسته مرکزی ادبیات و فرهنگ ایران کاخ بلند و پاینده ایست که از باد و باران حوادث کمتر گزند خواهد دید. نقش جمال طبیعی این کاخ قرنهای منظر صاحب نظران خواهد بود.

تغییرات جامعه بشری در صد سال آینده بیش از تغییرات آن از زمان فردوسی تا به امروز خواهد بود. علم و تکنولوژی و انفورماتیک و ژنتیک، اگر در ساختار فکر آدمی هم دست نبرند، لااقل سلیقه ها را دگرگون خواهند کرد. ما نمی دانیم آدمهای پانصد سال دیگر چگونه خواهند اندیشید و در طول زمان سلیقه هاشان چگونه تحول خواهد یافت؟ پانصد سال دیگر، نقشه جغرافیایی کشورها چه معنی خواهد داشت. زبانها چگونه با یکدیگر می ستیزند، و درهم می آمیزند؟ زبان صفر و یک کامپیوتر و متفرعات آن با ادبیات چگونه کنار خواهد آمد؟ خونخواری، مال اندوزی، عشق و حسد و رزم و بزم و روابط خانوادگی و علم و ادب چگونه تحول خواهند یافت. در این سده ها، جنگهای هسته ای، میکروبه ها و دردها و بیماریهای نوساخته چه خواهند کرد؟ آیا طبیعت در این سده ها جوش و خروشی خواهد داشت؟ آیا شهاب ثاقب و شخانه ها با ماکاری ندارند؟ آیا متوسط عمر آدمی دو چندان می شود و هفته ای چند ساعت برای معاش کافی خواهد بود و باقی عمر گرانمایه در کار علم و هنر و آدمیت صرف خواهد شد؟ پاسخ این پرسشها را به درستی کسی نمی داند. آنچه که مسلم است این است که جهان بر یک سان نخواهد ماند، همه چیز در تغییر خواهد بود و سلیقه ها هم سخت و سریع تغییر خواهند کرد.

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که تغییر می کنند

انس تعصب آمیزی که بشر به دانسته های خود دارد، به او القاء می کند که آینده دور را هم امتداد وضع کنونی بداند، و ذوق و انس خود را بر زمان نیامده سکه بزند - از نوع همان غریزه های که می خواهد او را در عالم پندار به گونه ای به ماندگاری و جاودانگی بچسباند.

قیاسی دیگر

سخن در پوست می‌گوییم که جان این سخن غیبست
نه در اندیشه می‌گنجد نه آن را گفتن امکانست
(رومی)

سیمای طبیعی شاعر

روان‌شناسان برآنند که خطهای اصلی رفتار آدمی در دوران بلوغ او، از خیلی پیشترها در نهانخانه ضمیرش نقش بسته است. در همان نخستین سالهای زندگانی که هنوز مغز حسابگر نیروی تمیز و شناخت کافی بر مبنای معیارهای عقلی خود و دیگران نیافته است، روابط کودک با پدر و مادر و نزدیکان و محیط او، بسیاری از روشها و کوششها و خواستهای درونی آینده وی را آرام آرام طرح‌ریزی می‌کند. گرچه بد و خوب مطلق در عالم، به خصوص در جهان کیفیات، وجود ندارد، ولی اگر بخواهیم هنگام حسابرسی و مقایسه کار هنرمندان کم و بیشی در حسابها بگنجانیم، گاهی ریشه اختلافها را می‌توان در نهانخانه ضمیر و در دید دل آنان در دوران کودکی آشکارتر یافت، آنجا که فرشته و اهریمن:

هر دو اندر خانه مشغول‌اند و دربان بی‌خبر

پیشه‌های علمی و هنری، عنوانهای اجتماعی و حتی استدلالهای آهین‌نمای متفکران، ضمن متأثر بودن از برداشتها و بینشها، همه کم و بیش پرده‌ایست که به‌روی آن تمایلات سالهای نخستین ذهن برهنه آدمی کشیده می‌شود.

نکته‌ای که از روزن‌سطور این مقاله سر برمی‌آورد بر مدار همین اندیشه است، که ذهن برهنه شاعر را در ژرفای «شعر» او می‌توان جستجو کرد. یکی میل خاطرش یکسر به گل و آب و سرو بستنی و صورت زیباست، دیگری در دل بیشتر به مسائل اجتماعی یا فرهنگی نظر دارد، آن دیگر پرستنده کارگاه علم و معرفت، یا پای‌بند مدارج دینی است. یکی فی‌المثل دانشمند پژوهنده است، ولی چون سخت به موسیقی یا هنر دل سپرده است، همه نظامهای معرفت را ناخودآگاهانه با یک هماهنگی موسیقی یا هنری قیاس می‌کند. یکی در کار آفرینش هنری برون‌گرای و شیداست (Extrovert) و دیگری درون‌گرای و پرآزم است (Introvert).

به این ترتیب در مقایسه گویندگان، بدون اینکه مزیتی برای یکی بر دیگری قائل شده باشیم،

می‌توانیم در ذهن خودمان «سیمای طبیعی» هر هنرمندی را روشتر ببینیم و دقیقتر به تحلیل افکار و تأثرات و تمایلات او پردازیم و نقشهای قوی طبیعی را که از حریم دل او بیرون می‌تراود، از طرحهای عاریتی که گوینده گاهی به صنعت و تکلف و حسابگری به کار می‌برد، باز شناسیم. در سرشت هر کس خصیصه‌هایی را به‌ودیعیه نهاده‌اند. گذشت زمان و تحصیل مدرسه در آن خصیصه‌ها کم‌اثر است. نوسانهای طبیعی امواج روان آدمی را، تجربه و زمان یکسر دگرگون نمی‌کند.^۱

خَلق اگر بهتر شود در اکتساب اصل فطرت به نگرده در حساب

نظر به برون و درون

دانشمند متفکر و شاعر هنرمند هر دو از کارخانه بیمانند طبیعت الهام فراوان می‌گیرند. تنهایی و مشاهده جهان برون و سیر درون بخش مهمی از ورزش فکری ایشانست. هر دوی آنان شرح و وصف مسائل علمی و صنعتی یا اجتماعی و انسانی را در حدود امکان به کمک سازمانها و عناصر طبیعی و ساده نقشبندی می‌کنند. آن دیگران که هنرشان در راه نویسندگی و بیان واقعیات جامعه است، در سیر ظواهر تشکیلاتی آفاق و انفس ورزیده‌تراند. غالباً این گروه، به‌اندازه دانشمندان نوآور و شاعران آفریننده در ژرفای دریای طبیعت شناوری نکرده‌اند و به راز پس پرده کمتر توجه داشته‌اند.

راز درون پرده ز رندان مست پُرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

(حافظ)

درس و بحث و قیل و قال مدرسه و معتقدات جامعه، اغلب آدم را پای‌بند مقررات و دانسته‌های خود و دیگران می‌کند. قریحه شاعری و آفرینندگی خواه ناخواه زیر فشار این بستگیها و انبوه خواننده‌ها و گفته‌ها و شنیده‌ها، هم پرورش می‌یابد و هم آزادگی آن فرسوده می‌شود. هرچه هنرمند در تفکر هنری بیشتر به زنجیر بندهای اجتماعی و حواشی معارف (نه اصول طبیعی و جهانی آن) مقیدتر باشد پرواز آزادانه و نوآفرینی او دشوارتر خواهد بود.

هر دانش پژوه و هنرووری نیاز به آموختن دارد. لوح ضمیر اهل معرفت، خواه ناخواه با انبوهی از مشاهدات و دانشها و اطلاعات انباشته می‌شود. دانشمند و هنرمند آفریننده، توانایی پاک کردن لوح ضمیر را از حواشی و صور از دست نمی‌دهند. ایشان عصاره معرفت را بر می‌گزینند و باقی را به‌دور می‌ریزند، تا جا برای جنبش و آفرینش و نوآوری باز باشد.

۱. مایه بنیادی این سخن را می‌توان به دانش بیورژنتیک و D.N.A. پیوند داد.

هرگونه مغزشویی به آب اطلاعات بیهوده و اندیشه‌های نیم جان، نیروی نوآوری را فرسوده می‌کند. آمادگی و بیداری ذهنی، اندیشیدن فراوان، عشق ورزی با مجردات و پندارهای زیبا و افکار علمی و فلسفی، قلندری معنوی در شکستن قیود اجتماعی دست و پاگیر، فروستن جدول درجه‌بندیهای خام عالم نمایان، به‌ویژه در مواردی که با میزان معینی از ناکامی و حرمان و درون‌گرایی همراه باشد، آفرینش علمی و هنری و شعری را نیرومندتر می‌کند.

در این سیر و سلوک، نبرد با حرمانها و ناکامیها هنرمند را از محو شدن در ظواهر امور اجتماعی، مانند عناوین تهی و جاه و مال، رهایی می‌بخشد و او را در برابر عرصه‌های گسترده امکانات هنری قرار می‌دهد. شک نیست که دنیای مجردات، سرزمین پهناور هنرها و دریا‌های بیکران معانی، پهناورتر و زاینده‌تر از تخته بند تنگ روابط اجتماعی روزانه و عالم مادیات است.

این جهان پر آفتاب و نور ماه تو بهشته سر فرو برده به چاه
جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت
(رومی)

هیچ متفکری اعم از اهل علم یا اهل هنر، نمی‌تواند از سیر درون فارغ بنشیند. برای اینکه هنرمند تأثرات پیچیده و آلام و شادیه‌ها را بتواند در کار هنری خود منعکس سازد باید در دنیای درون خویش بسیار فرو رفته باشد. در این سیر درون، رفته رفته عکس طبیعت جوشان و زاینده و طبایع والا در ضمیر دانشمند متفکر و هنرمند بینا نقش می‌بندد.

هنرمند والا مقام باید همراه با بیش ژرف، حافظه قوی و قدرت تحلیل و گزینش شایسته داشته باشد. حافظه، دیده‌های آمیخته با اندیشه‌ها را در پرونده‌های گنجینه ضمیر هنرمند جای می‌دهد، و او پیوسته آنها را بررسی و تکمیل می‌کند. هنرمند آفریننده، هنگام آفرینش شعر یا اثر هنری، این نقشها (Video Tape) را به‌تندی از ضمیر به‌در می‌آورد و مانند کارگردان سینما، نقشها را درهم می‌آمیزد و به‌گونه‌ای نو و گیرا و زیبا عرضه می‌دارد.^۱

چون شناخت صوری طبیعت آسانتر از شناخت «خودی» است، مردم معمولاً از سیر برون (مانند درس و بحث و گفت و شنود و سفر و حضر) آغاز می‌کنند. شناخت خویشتن خویش (مانند اندیشیدن اهل علم، یا مکاشفه و مراقبه اهل عرفان) تجربه بیشتر و روزگاری درازتر می‌طلبد. قصر جان هنرمند به تدریج پرنقش و نگار می‌شود - نقشهایی که بازتاب کیهان اعظم باشد، پاینده‌تر است.

۱. مثلاً حافظ، بسیاری از مضامین را که سعدی و دیگران به‌شعر درآورده بودند، چنان خوش می‌پروراند، که بدیعتر از اصل به‌نظر می‌آید. (مجموعی و مشتاقی، تهران، ۱۳۷۲)

گویی ما همه کودک وار، کار را نخست از عشقهای مجازی و دید صوری آغاز می‌کنیم و این پلی است که سرانجام می‌تواند طالب را به عشق پاینده‌تر و پیچیده‌تر و جلابخش‌تر برساند.^۱ اینکه گفتیم نقش برون در درون انعکاس یابد، از آن روست که هر کدام از این دو نقش را می‌توان تا اندازه‌ای به زبان دیگری رقم زد - نقش شادیاها و آلام و احساسات درون را می‌توان در دریا و کوه و دشت تصویر کرد، و بانگ گردشهای چرخ و ابر و باد و مه و خورشید را هم می‌توان به صورت شمه‌ای از غوغا و خروشهای درون جلوه داد.

موجهای تیز دریاهاى روح هست صدچندان که توفانهای نوح

(رومی)

زین آتش نهفته که در سینه من است خورشیدشعله ایست که در آسمان گرفت

(حافظ)

تیغ هیچ هنرمندی سزاوار دست پادشاه ملک هنر نمی‌شود مگر اینکه در کارگاه طبیعت (برون) و کوره نفس (درون) آبداده شده باشد.^۲ مرد دانشمند و هنرمند عالیقدر باید نخست در وادی معرفت نظامهای گذشته را بازبشناسد و جدول بندیها را فرا بگیرد. پس از این شاگردی و بندگیها باید بتواند خود را از بیشتر قیدها آزاد کند. یعنی زیرکانه تشخیص بدهد که چه بندهایی را بگسلد، و چه روزن‌هایی را بشکافد، و کدام جدول را برگزیند، و سرانجام طرح چه نقشهایی بیافریند - این سیر برون و درون یعنی به‌زندان معرفت در افتادن و باز به آزادی رسیدن خلاصه‌ای از ورزش آفرینندگی علمی و هنری است.

ذهن برهنه

دنیای شعر و فرهنگ فارسی به کهکشان بی‌بدایت و بی‌نهایتی می‌ماند که در آن آفتابهای جهان افروز، ستاره‌های جوشان، اختران فلک پیمای و هزاران فرسنگ در فرسنگ فضاهاى سرد و مرده وجود دارد. جهت‌یابی در چنین کهکشان گسترده کار ساده‌ای نیست. در این آفاق و رای جهات، اگر سخنی به خوانندگان عرضه می‌شود، بدان امید است که برای رهنوردان و اهل نظر، شاید اندک سودی داشته باشد ولی نباید به آن سخن جنبه مطلق و عمومی داد. معیاری که در این مقالت در شناخت زیبایی آثار هنری به‌خصوص شعر فارسی عرضه

۱. المجاز قطرة الحقیقه.

تیغ شاهان شد آنچه رو هیناست

که به زر شاه قبضه را آراست

(مسعود سعد)

۲. نعل اسبان شد آنچه ریم آهن

هنر از تیغ تیز پیدا شد

می‌شود، بر پایه پژوهندگی و تامل و نیروی آفرینندگی نقشهای ساده و قوی و طبیعی روان شاعر است. آن نقشا که در آغاز کار در لوح پاک ضمیر هنرمند اثر ژرف می‌گذارند، مانند سخنان استادان، پدران و مادران، دیدار طبیعت زیبا و شناخت طبایع والا، وقتی سالها سپری شد و زبان و قلم مانیر و گرفت، گاه و بیگاه از ورای گفتار و نگارش ما این چین‌ها را که بر جبین جان ما از کودکی نشسته است می‌توان باز شناخت. نوار مغناطیسی دستگاه حسابگر مغز را می‌توان پاک کرد و آن‌گاه نقش تازه ضبط کرد، ولی از خلال تازه‌ها سایه کهنه‌ها پیداست.

شعری که بی‌واسطه درس مدرسه و علم و صنعت از طبیعت (برون یا درون) الهام و سرچشمه گرفته، غالباً لطیف‌تر و به زیبایی طبیعی نزدیکتر از شعری است که از لفاف ترکیبات پیچیده نیمه علمی و اجتماعی بیرون تراویده باشد. علم مآبی، و یا تعبیر مدارج علم خام و قشری در لابلای آثار هنری، از جلوه آن آثار می‌کاهد. در نمایشگاه هنر، خرد و علم باید مستور باشد نه دهل زنان و هل من مبارز جویان. شعر لطیف پرمایه طبیعی غیر از کلام منظوم است که بر مبنای مقدمات علمی و اشارات حاوی «اطلاعات» عرضه کنند. بسیاری از ما در آثار هنری توجهی به کسب اطلاعات نداریم، به خصوص در عصری که یک خرمن اطلاعات را به دو جو از کتابخانه‌ها و آرشیوها می‌توان خرید. به قول جلال الدین بلخی:

خرده کاریهای علم هندسه	یا نجوم و علم طب و فلسفه
کان تعلق با همین دنیستش	ره به هفتم آسمان بر نیستش
این همه علم بنای آخر است	که عماد بود گاو و اشتر است
علم راه حق و علم منزلش	صاحب دل داند آن را با دلش

(رومی)

شعر خوب باید مجال پرواز بدهد و پای‌بند اطلاعات و درس مکتبی نباشد، به قول مسعود سعد سلمان:

بر زمین فراخ ده ناورد	بر هوای بلند کن پرواز
کمتر از شمع نیستی بفروز	گر سرت را جدا کنند بگاز

خیال انگیزی یا مصلحت‌گرایی

وقتی هنرمند نقش آفرین در عالم زیبای مجردات هنری فرو رفت، آن‌گاه خود او هم می‌تواند در گرداگرد خویش جهانی پر از زیباییهای نادیده و ناشنیده بیافریند. شاعر آفریننده اگر خوراک و پوشاک شایسته هم نداشته باشد، باز آن توانایی معنوی را دارد که کانهای گوهر شاهانه زیر دست بگیرد و بر فراز اسب فلک بنشیند:

بس که شنیدی سخن روم و چین خیز و بیا ملک سنایی ببین
 زر نه و کان ملکی زیر دست جو نه و اسب فلکی زیر زین
 (سنایی)

کسانی که با سرخوشیهای عالم مجردات، و مراتب خوابهای به زبیداری، آشنایی ندارند به هنرمند می تازند که وی در دریای خیالات خواب آلود غرقه شده از واقعیات به دور افتاده و بر اسب چوبین سوار شده است. این ایرادها بر هنرمندان و شاعران و دانشمندان نقش آفرین نوآور وارد نیست. تا هنرمند آفریننده و دانشمند پژوهنده در جهان پر صفای معرفت که خود او و پیشروان مکتب او ساخته اند، سرخوش و سرمست است، بر وی خرده نباید گرفت. احساس قوی او چنان زیر اثر خیالهای فربه و سازمانهای مجرد اندیشه قرار دارد که برای او هست و نیست و واقعیت و سود و زیان دیگر مطرح نیست. دریای پهناوری در دید اوست که کشتی اندیشه اش در آن خوش سیر می کند.

بده کشتی می تا خوش برانیم در این دریای ناپیدا کرانه
 وجود ما معمائیست حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه

اندیشمندان دلیر را نباید مانند عوام پای بند بازیچه ها و دستاویزهای ملموس دانست. این همه غوغای پژوهشهای نو در ریاضیات ناب Pure Mathematics که دور از هر فایده عملی پرداخته شده و می شود، و خاطر بسیاری از برگزیدگان معرفت جهان را مشغول می دارد، در ذهن بازرگان سودجوی و صنعتگر جهان آرای و کارشناس برنامه به دست، خواب و خیالی بیش نیست.

در ذهن آنها که از معرفت سود آتی و ابزار عملی برای «بهبود زندگانی» می جویند، دریافت و شناخت نظامهای ممکن چرخ فلک آن جلوه عاشقانه عارفانه را ندارد. فی المثل آن بهشت نادیده عالم ریاضی یا شاعر عارف در نظر ایشان "باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی". کعبه این دسته مردم به فرموده جلال الدین رومی «خیالات مادی» سودآور آنهاست، آنچه را که گاهی در ادبیات فارسی به نام «عمل» در مقابل «علم» قرار می دهند.

گه خیال مکسب و سوداگری	گه خیال ماجرا و داوری
گه خیال نقره و فرزند و زن	گه خیال بوالفضول و بوالحزن
گه خیال آسیا و باغ و راغ	گه خیال میغ و ماغ و لیغ و لاغ
گه خیال آشتی و جنگها	گه خیال نامها و ننگها
هین برون کن از سر این تخیلها	هین بروب از دل چنین تبدیلیها
هان بگو لاحولها اندر زمان	از زبان تنها نه بل از عین جان

کلام موزونی که از بهداشت، تدبیر منزل، اصول شرایع، مدح و ذم، تعصبا و بت پرستیها و سیاست روز سخن می گوید، نظم است. شعر ناب باید پاکیزه تر و صافی تر از این نگرشها باشد. عالم آفریننده و هنرمند بیننده که به جهان برون می نگرند، یا در جهان نادیده درون فرو می روند، دیگر به واقعیت و هست و نیست سر فرود نمی آورند. اگر شاعر عارف است به شما خواهد گفت که با خیالات صاحب جمال سرخوش است، و جز این چیزی نمی داند. او در سیر درون فرو رفته و جویای آئینه ایست که جمال معشوق را در آن جلوه گر ببیند.

نقش جان خویش می جستم بسی هیچ می نمود نقشم از کسی
گفتم آخر آینه از بهر چیست تا بداند هر کسی که جنس کیست
آینه جان نیست الا روی یار روی آن یاری که باشد ز آن دیار
(رومی)

شعر ناب می تواند آئینه روی یار باشد، تا زیباییهای ماندگار جهان را منعکس کند. آنچه که با وعظ و مدح و قدح و نظایر این مطالب سروکار دارد، در رده بندی معارف هنری، کمی پائینتر قرار می گیرد. نظمهایی از این دست، به درس مدرسه و پرورش مکتبی نوجوانان نزدیکتر است. شعر ناب باید فراتر از این گونه آموزشها، البته مفید برای همگان، باشد و روان آدمی را به پرواز در آورد.

ترازو

دانشمند حکیم در همه احوال و بر همه آراء به چشم نسبیت می نگرد. به چشم «اگر» و «پس»، به دید فرض و استنتاج، به نگاه تجزیه و تمیز A از B. مرد دانشی می گوید اگر A چنان باشد، برمبنای سازمان عقلی مشخص و دستور علمی معین مفروض G، آن گاه B چنین خواهد بود. کار ذهن او تجزیه و تحلیل و تعرفه و تنقیح و سنجش و اگر و مگر است.

خرد محض که پایگاه معرفت ریاضی و علمی است بر مدار احساسات و خواسته ها نمی گردد. البته در کارگاه شعر و هنر، با آن خرد سختکوش و سختگیر سروکاری نداریم. با این وصف در هر داوری که بخواهیم به کم و بیش و پست و بلند برسیم جانب خرد و عقل را نیز باید نگاه داشت. ترازویی که با آن می خواهیم گفته ها و اندیشیده ها را بسنجیم باید در حدود امکان مستقل از آن گفته ها و اندیشه ها باشد تا ارزیابی به استقلال صورت بگیرد و تا اندازه ای به سنت اهل علوم ریاضی و طبیعی جنبه نزدیک به حکم عمومی پیدا کند:

گر ترازو را طمع بودی به مال را ست کی گفتی ترازو وصف حال
(رومی)

هنر کلامی

در شناخت و ارزیابی شعر و هنر باید کوشش بر این باشد که همای ذوق به کلی از فضای بوستان خرد بیرون نشود، تا لاقل مانند صراف گوهر شناس معیار آبداده‌ای از ترکیب هنر و خرد به دست داشته باشیم. در سنجشها نخست به نیرومندی اندیشه و آفرینش و جان کلام روی بیاوریم. پس از آنکه دانستیم که با اندیشه‌های زنده جوشان سروکار داریم، آنگاه جلوه عبارات و صنعت بیان را مانند دختران زیبا و آراسته که در خانه‌های جامه دوزی *Maison de Haute Couture* از پیش نظر می‌گذرانند به دید بیاوریم.

اگر بخواهیم در آزمون شعر و هنر به معیارهایی دست بیابیم که سر تا پای دستخوش احساسات و هوسها و احوال ما نباشند، نقش بنیانی اندیشه را نیز باید موازی با هنر کلامی در حساب بگنجانیم.

در کارهای هنری و علوم انسانی (Humanities)، خرد سختگیر از چشم پوشی ناگزیر است. دلفریبی و دل آرایی نقشها خمیر مایه اصلی است. عیار ترکیب این دو، مهمترین عامل در داورها و اختلاف نظر هاست.^۱

۱. چند نمونه عرضه می‌شود:

(الف) «خرد نیست اندر سر شهریار» و «شاه چیزی نمی‌فهمد» از نظر خبری برابرند و در ترجمه به زبانهای دیگر تفاوتی میان این دو نخواهد بود. اما برای پارسی زبان آشنا به ادب فارسی، مصرع فردوسی والا و متین و آهنگین است. (به ویژه اگر کسی با شاهنامه آشنا باشد، به سرعت سیمای رستم و کاوس و دربار او را در داستان به نظر می‌آورد). تفاوت ارزش ادبی این دو سخن در هنر کلامی است، نه در مایه خبری.

(ب) مصرع روان سعدی «سگی پای صحرائشینی گزید» نظمی توصیفی است و هنر کلامی در آن دیده نمی‌شود. به عکس در مصرع توصیفی «یکی پرسید از آن گم گشته فرزند» هنر کلامی به وجه ضمنی وجود دارد. هرکس که با فرهنگ ما آشناست، داستان یوسف و یعقوب را به خاطر می‌آورد و نقشهایی از آن صحنه را که در اشعار دیده است از نظر می‌گذراند. به این ترتیب هنر کلامی پوشیده، آشکار می‌شود و شعر بالاتر می‌نشیند. با مقایسه با مصرع سعدی، این بیت حافظ در همین موضوع، هنر کلامی عارفانه را در مقام والاتری عرضه می‌دارد:

بدین شکسته بیت‌ال‌حزن که می‌آرد نشان یوسف از چه زنخدانش

(ج) محتوای خبری «عزیزم، میل نداری به پارک بروی» تقریباً با محتوای خبری «سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند» برابر است.

نابرابری ارزش ادبی این دو گفتار از جهت هنر کلامی است. مصرع حافظ خیال‌انگیز است. قامت سرو آسای معشوق، خرامیدن دلپذیر او، در آمدن او به گلزار صحنه بسیار خوشی را مجسم می‌کند. حافظه ما به پشتوانه ادب سنتی صدها صحنه مشابه را به دید می‌آورد. آهنگ چ در چمان و چرا و چمن، به گوش پارسی زبان اهل ادب ترمی دلپذیر دارد. اگر این دو گفتار را به زبان انگلیسی برگردانند، محتوی ترجمه‌ها یکسان خواهند بود و هنر کلامی که در این مصرع حافظ است از میان خواهد رفت.

مصلحت‌گرایی

شوق عمل و فایده به کار بردن علم که در ذهن سعدی و بعضی دیگر از گویندگان بزرگ جهان موج می‌زند نشانه تأثرات کودکی ایشانست در محضر پدران و مادران بزرگوار کردارگرایی، در خدمت استادان مصلحت‌آئین (Pragmatists)، و مردم اهل عمل (کار حرفه‌ای).

در ذهن هنرگستر سعدی و هم‌مکتبان او، تقریباً همه جا نشانه‌های علم اجتماع، مهندسی، اقتصاد عملی، اندرز حکیمانه به امید صلاح این دنیا و رستگاری آن دنیا آشکار است. این‌گرایش به فایده‌جویی و فایده‌بخشی در غزلهای بلند غنایی سعدی کمتر است، ولی باز از چشم نقادین پوشیده نمی‌ماند. سعدی با همه نبوغ شاعری و فصاحت که دارد، در بسیاری از گفته‌هایش منبر پند و وعظ و مکتب درس را فراموش نمی‌کند.^۱

در ضمیر نقش آفرین جلال‌الدین بلخی و هم‌زمانان او، توجه و تأثر اصلی همیشه بر مبنای فایده عملی و حساب سود و زیان آنی و برقرار ساختن سازمان اجتماعی برنامه‌ریزی نشده است. رومی شاعر عارفی است که اندیشه‌های فلسفی او غالباً بر آن تأثرات اجتماعی ذهنش که از حسابخانه جامعه سرچشمه گرفته است چیره می‌شود، او فایده‌ها را بیشتر در ژرفای سخن می‌پروراند. رومی می‌سازد، می‌شکند و از نو می‌سازد - کارش مانند کارگاه طبیعت زادن، پروراندن و میراندن و از نو آفریدن است. رشته سود و زیانهای او سر دراز دارد.

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم، پخته شدم، سوختم

در ذهن سعدی سازندگی هنری تا اندازه‌ای بر پایه اندیشه‌های اجتماعی و مصلحت‌گرایی و فایده‌جویی برای جامعه قرار دارد. در ذهن آن دیگری آفرینش هنری شاید به طبیعت و مردمی نزدیکتر از سازمان جامعه است. مثلاً سعدی سخنور چیره دست، در کتاب درسی گلستان به انسان خطاب می‌کند که این همه کهکشانش و ستاره‌ها به خاطر تو در گردش‌اند، قدر خودت را بدان:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان‌نبری
(سعدی)

۱. در قصاید بند و حکمت سعدی، غالباً سخنش اوج می‌گیرد و شعر ناب می‌پرورد، مانند:

نی کاروان برفت و تو خواهی مقیم ماند
ترتیب داده‌اند تو را نیز محملی
مرگ از تو دور نیست و گرهست فی‌المثل
هر روز پیش می‌رویش باز منزلی

گاهی هم نظر سعدی به بعضی نکات قشری معطوف می‌شود. به هر روی، افصح‌المتکلمین از شاعران بزرگ جهان است. بحث ذوقی و موشکافی در چند بیت گفته شاعری، از شهرت و مقام شاعر نمی‌کاهد. سخن ما در جدا کردن شعرهای ناب ماندگار شاعران، از نظمیایی است که تنها نوآموزان را به کار می‌آید.

مصرع اول بلند است. مصرع دوم نمودار دید عملی و اجتماعی سخندان ماست که آسمان و زمین برای این در گردش اند که نان و آب آدمی فراهم بشود. در این زمینه گفته فردوسی شاعرانه تر است آنجا که می گوید:

تو را از دوگیتی برآورده اند به چندین میانجی پیورده اند
نخستین فطرت، پسین شمار تویی، خویشان را به بازی مدار
(فردوسی)

«خویشان را به بازی مدار»، گنگ و لطیف و شاعرانه است. گوینده توضیح نمی دهد که مقصودش از غفلت چیست. شعر سعدی به علت توضیح مدرسه ای که دارد البته برای کتاب درسی زیبای گلستان شایسته تر است. ولی به همان نسبت نزدیکی به مکتب عام از شعر ناب دور می نشیند. واژه انصاف پیوند ذهنی شاعر را به شریعت آشکار می کند. پای بندی به مکتب شرع، از نظر اخلاقی درست و بجاست، اما از نظر مردمی نشان می دهد که گوینده کیهان اعظم را در زیر چتر شریعت قرار می دهد، نه به عکس.

از کتاب شاعر عارفی به یاد می آوریم که از عارف می پرسند که حالت چطور است؟ چطور می تواند باشد حال کسی که ابر و باد و ماه و خورشید و آسمان و زمین در رعایت حال او و از پی بقای او بر قاعده و نظم در کار و گردش اند - پیام، همان پیام سخن سعدی است. اما در این گفته مایه شعر طبیعی دور از عمل و فایده آنی نیرومندتر است. می خواهد بگوید جهان آفرینش در کار تکوین است، تو پا به جهان گذارده ای، اکنون که زنده ای زندگی کن و شاد باش و بیافرین و به قول سعدی "بشناس قدر خویش که کبریت احمری".

گفته حافظ هم در این باب شاعرانه و طبیعی و دور از دید عملی آئین مدار سعدی است:
خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز بیشتر ز آنکه شود کاسه سر خاک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
(حافظ)

در مصرع دوم و چهارم شعر سعدی، دید عملی ارتفاع سخن را پائین آورده است. در این مصرعها، استاد انسان را شاعرانه به حیات و غلغله دعوت نمی کند، و مانند زاهد مدرسه می گوید انصاف بده "عبادت خالق را از دست فرو مگذار". مثل اینست که کسی پس از مقدمه فصیحی درباره آسمان و زمین و آفرینش چنین نتیجه بگیرد که همان نماز تو پیش از غروب آفتاب از دست نشود. ادای فریضه قابل ستایش است. اما جای این سخن، در دل شعر نیست. وقتی شاعر و شنونده در کیهان اعظم غرق تأمل و تفکر شده باشند، باید طلوع و غروب آفتاب در آن لحظات فراموش بشود - "غرق گشتند و نگشتند به آب آلوده". پس از مقدمه خیال انگیز مصرع اول جا داشت که

استاد می‌فرمود این تویی که بار امانت را به دوشت گذارده‌اند، باری که کهکشانشها و آسمانها و زمین یارای برکشیدن آن رانداشتند. امین تویی، رازدار تویی، پشتت برای "تا چه خورم سیف و چه پوشم شتا" خم نشود "برخیز و در اوج سدره کوش که فرخنده طایری".

فردوسی و سعدی و حافظ در روزگارانی می‌زیستند که زمین را مرکز عالم می‌پنداشتند. هنوز گاليله مقام بشر و زمین را پایین نیاورده بود. در ابیاتی که ذکر شد، فردوسی و حافظ از کنار خرد گذر کرده‌اند. کشف گاليله و دگرگونی کتاب خرد بشر در قرنهای بعد، از بهای شعر ایشان نکاسته است. افصح‌المتکلمین گویی از درس مکتبی و دانشگاهی بیشتر متأثر شده است.^۱ بازتاب خرد آن زمان در شعر سعدی آشکارتر است. البته دفتر این پادشاه ملک سخن دری گنجینه گرانهایی از سخنان نغز است، ولی در اینجا بحث ما محدود به همین دوبیت بود که چگونه از ورای آن، سیمای مصلحت آیین طبیعی شاعر را می‌توان دید.

رومی مانند طبیعت زاینده خروشان، از خراب کردن و نوآوری بیم ندارد و فایده‌های آنی هم زیاد برایش مطرح نیست. هرچند او نیز مانند سعدی رسالت دینی در ذهن دارد، ولی رسالت او مستورتر و پیچیده‌تر و ژرفتر و دوربین‌تر است. رومی اگر درس عملی هم می‌دهد و به مقررات روی می‌آورد، غالباً خودش می‌داند که مطلب را به اندازه فهم مستمع بیان می‌کند و آگاه است که در حد بالاتری چوب بست آن کلام ممکن است توانایی بر پای ماندن نداشته باشد. البته هر دو سخنور عالیقدر به جامعه و روابط انسانها نظر دقیق داشته‌اند، اما در ذهن سعدی انعکاس آن روابط، هر چند با توصیف شاعرانه بلیغ همراه است، اما از لابلای ذهنش دید حکیم خردمند و عالم‌الاجتماع از نظر خواننده بینا پوشیده نیست.

جلال‌الدین بلخی بیشتر روابط انسانی و انسانها را تحلیل می‌کند، دیدش شاعرانه و بر سان پژوهشگری عارفانه است - شاعرانه است از این نظر که با دیدی نو و کلامی قوی صحنه را توصیف می‌کند، از قافیه سنج عروض دان و استاد زبان شناس تندخو هراس ندارد. دلیر است، از اجتماع، و آنچه را که قواعد اجتماعی و اخلاقی می‌دانند، بیمناک نیست. عارفانه پژوهشگر است از آن روی که روش عالمانه تحلیل را با اندیشه حکمت و شور عرفان در هم می‌آمیزد. اگر در مسائل رایج اظهار می‌دارد مانند گفتار مهندس و اقتصاد دان و عالم اجتماع و فقیه مدرسه تازه کار، قاطع نیست. سخن با اگر و مگر، و دید عارفانه، و نگاه به طبیعت، و گفت و شنود و تفسیرهای گوناگون همراه است. می‌داند که نمی‌داند، و گویی اساساً دانستنی در کار نیست «کو به نسبت

۱. سعدی در بوستان به درس رسمی خود اشاره می‌کند:

شب و روز تلقین و تکرار بود

مرا در نظامیه ادراک بود

هست هم این و هم آن». همه این چگونگی‌ها را در ژرفای شعر رومی می‌توان دید. اقلیدس در کتاب هندسه خود، در ژرفا بر یک اصل متکی است که از یک نقطه فقط یک خط می‌توان به موازات خط دیگری رسم نمود. قضایای هندسه اقلیدسی را می‌توان به کمک این پیش فرض اصلی ثابت کرد. کسی که آشنایی ژرف با علوم ریاضی نداشته باشد در میان خیل صدها قضیه اقلیدسی سرگردان می‌ماند، و درست در نمی‌یابد که این فرض اساسی چشمه زاینده آن همه قضایا و مرکز دایره استدلالهای اقلیدسی است.

چون در دفتر شعر و هنر اصول مسلم علمی وجود ندارد، تناقضها و استتجاهای گوناگون بر حسب ذوق اشخاص امکان‌پذیر است. با این حال نقطه اتکاء و مرکز پرگار اندیشه هر هنرمندی را می‌توان تا اندازه‌ای در ذهن برهنه او یافت.

اتکاء جلال الدین رومی بیشتر روی شور عشق و حیات است. سرچشمه زاینده‌گی و آفرینندگی طبیعی او عشق سرشار جاوید است. شاعر عارف ما به آنچه را که در عرف خدا و طبیعت می‌خوانیم نزدیک است. پایگاه ذهن برهنه سعدی فایده عملی و جستجوی سود دنیا و آخرت برای خود و بنی آدم است.

رسالت حکمت عملی و درس و پند و اندرز در کلیات شیخ گاهی شور عاشقانه و شاعرانه سخن را در محاق می‌گذارد. با این وصف غالباً فصاحت بی‌مانند او، عشق محسوس طبیعی و حکایات و تمثیلات اجتماعی را سخت زیبا به رشته می‌کشد - اما سخنش فرازاها و نشیبهها دارد. گاهی زاهد مدرسه است، گاهی حکیم، و زمانی شاعر طبیعی، ولی در اغلب احوال فصیح و سخنور است. همتای قصاید بلند موعظت سعدی را در کمتر دیوانی می‌توان یافت.

افصح المتکلمین از فراز منبر خطابه پادشاه و گدا و عارف و عامی را به برابری و برادری و صلح و صفا می‌خواند - گاهی به قدری دلیر و بلندگو است که آدم او را شاهنشاه ملک سخن دری می‌بیند، مثلاً در آن قصیده غزاً، آنجا که می‌گوید:

ای دل اگر به دیده تحقیق بنگری	درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرارسید	تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت به در قصر می‌زنند	نوبت به دیگری بگذاری و بگذری
گر بی هنر، به مال کنی فخر بر حکیم	... خرت شمارد، اگر گاو عنبری
گه گه خیال در سرم افتد که این منم	ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری
بازم نفس فرو رود از بیم اهل فضل	با کف موسوی چه زند لاف سامری
شرم آید از بضاعت بی‌قیمتم ولیک	در شهر آبگینه فروش است و گوهری

(سعدی)

نیروی محرک شاعر بلند پایه ما در این قصاید، شوق دعوت طاعت به حق و خدمت به خلق است. سعدی می‌خواهد جهان را پر از صلح و صفا و عشق و خوشی ببیند و از راه همزیستی مسالمت‌آمیز، از راه شریعت و اخلاق آدمی را به «آدمیت» نزدیکتر کند.

رومی گویی نردبان بی‌انتهایی را منبر قرار داده است، هر روز بر پله‌ای می‌نشیند و به تناسب مقام و حال خود و مستمع حدیث و حکایتی می‌گوید - تجربه درون و برون او پایان ندارد. او همیشه می‌تواند یک پله برتر بنشیند و در پرده بالاتر نای سخن بنوازد. شور و حال به او مجال بلاغت و قال نمی‌دهد - فرصت نظر به زیور و ترصیع مانند حافظ صنعتگر ندارد. دختران زیبای اندیشه او برهنه‌اند، بانوان آراسته به زر و زیور نیستند. زیباییها را برهنه دیدن و اندیشه را برهنه و بی‌پرده عرضه کردن از خصایص روانی رومی است. شعرش روان و بی‌پیرایه و طبیعی است مانند آب زلال که از برف کوهساران بلند سرچشمه می‌گیرد.

هر دو گوینده بزرگ ما به دیانت اسلام از ژرفای دل ارادت می‌ورزند. اگر سعدی شریعتمدار فی‌المثل گاهی قید مقررات دینی را بشکند به سابقه نفس انسانی و خوی اجتماعی و درخواستهای تحمل ناپذیر طبع شاعرانه اوست، که پس از تسلیم شدن به گناه، کار را به توبه و مناجات می‌کشد و می‌گوید که المنت‌الله که در توبه باز است.

اگر جلال‌الدین بلخی در این پای‌بندیها فی‌المثل بلغزد، لغزش او عارفانه عاشقانه به نظر می‌رسد. یعنی نقش جدولها و سرحد قیدها در نظرش به نوسان در می‌آیند. خودش هم در آن حال جذب نمی‌داند چه می‌کند و چه می‌گوید، در مقامی است که آدم گناه را از صواب و پا را از سر نمی‌شناسد - ظاهراً پایگاه روانی او به آستان معشوق یا به قلّه حکمت و معرفت اشرافی نزدیکتر از سخنوران مصلحت‌آیین است، اگر بتوان چنین مقامات و فواصل را به ذهن آورد.

یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

(شیخ بهایی)

فربهی خیال

از مختصات شعر خوب، جوهر گرانبهای خیالهای پرخیده و نقشهای زیباست. اینکه گفته‌اند قدیمیها گاهی دروغ و اغراق را از خصایص شعر خوب دانسته‌اند سخنی نارواست. شاید مقصود بسیاری از نویسندگان آفرینش تصاویر زیبا و نقشهای خیال‌انگیز باشد. وقتی شاعر می‌گوید:

در شعر مکشوش و در فن او چون اکذب اوست احسن او

(نظامی)

گمان نمی‌رود مراد گوینده از شعر زیبا و خوب، سخن دروغ باشد. به‌زعم نگارنده آنکه

خیالها و مجردات را به هنر کلامی بهتر عرضه کند، خوشتر شعر گفته است. بدیهی است که سخن نادرست نزد اهل خرد به پیشیزی نمی‌ارزد. به توصیف صحنه در این بیت زیبایی فردوسی نگاه کنیم، آنجا که سام نبرد خود را با اژدهای کشف رود به منوچهر گزارش می‌دهد:

زدم بر سرش گرزه گاو چهر بر او کوه بارید گفتمی سپهر

خیال آفرینی فردوسی تشبیه را دل انگیز و شعرش را جهانگیر کرده است. حدیث راست و دروغ و گزافه و احسن و اکذب چندان مورد توجه نیست. وقتی فی‌المثل عارف ربّانی به وصف خداوند نادیده ناشناخته می‌پردازد، سخن از معشوق و مظاهر مهر و قهر و رحمت و عتاب او می‌کند، مسأله درست و نادرست یا حقیقت و مجاز در پس پرده عقل خاموش می‌نشیند. در نگارستان هنر، به جای داوری بی‌چون و چند عقل و صف آرای «حقیقت طلبان»، مسئله زیبایی مجردات اندیشه و تصاویر خیال‌انگیز آدمی مطرح می‌شود. گوینده والا در عالم خیال و مجردات عناصری می‌آفریند و روابط آنها را چنان خوش به هم می‌پیوندد که سخن دلپذیر می‌افتد. آنچه خیال‌انگیزتر است بیشتر در دل اهل معنی جای می‌گیرد، به شرط آنکه چندان پیچیده در جزئیات نباشد که عقل را مدعی وار بیدار و شور هنری را خاموش کند. لذت درک کار هنری سوای حل کردن مسائل فلسفی و معمای ادبی و از برکردن لغات مغلق و ضوابط معارف قشری و تخصصی است. هرچند نقش هنری باید مورد پذیرش خرد قرار گیرد، ولی خوشتر آنست که شعر و هنر از کنار علم بگذرد و عقل خرده گیر را سخت بیدار نکند که هزار دلیل در نفی آن نقش در خاطر پیورود. دشتستان هنر و گلزار ادب نباید میدان ترکنازی عقل بشود.

در علوم ریاضی نو هم، به خلاف ریاضیات قرون پیش، زیباییها کم یا بیش با همین معیار فربهی خیال و گسترش پرواز سنجیده می‌شوند. وقتی به یکی از امرای علم دوست اسلامی قضیه فیثاغورث را عرضه کردند، که مجذور طول وتر مثلث قائم الزاویه برابر با مجموع مجذور طول دو ضلع دیگر است، معروف است که وی چنان از زیبایی این حقیقت جهانی سرمست شد که دستور داد شکل آن مثلث را به روی آستین وی نقش کنند.

$$a^2 + b^2 = c^2$$

این قضیه در قرن بیستم مانند شعرهای نابی که گویندگان بزرگ ایران قرن‌ها پیش آفریده‌اند، از زوایای تنگ مثلث بیرون آمده و به فضاها بسیار گسترده که در علم و صنعت عمومیت دارند تعمیم داده شده است. تعمیم این قضیه در فضاها HILBERT که به نام ریاضی دادن بزرگ

آلمانی قرن نوزدهم هیلبرت معروف شده است چنان است که برای هر عنصر X از فضای هیلبرت و تصاویر آن بر محورهای پایگاه مختصات ORTHONORMAL BASIS چنین می توان نوشت:

$$X = \sum x_k e_k = \sum (x_k, e_k) e_k$$

$$\| X \|^2 = x_1^2 + x_2^2 + \dots + x_k^2 \dots$$

x_k تصویر X است بر محور e_k و (X, e_k) حاصل ضرب درونی دو عنصر است. هر چند تشخیص معیار از پی زیبا شناسی کار دشواری است، باز از نظر بحث در مجردات می توان گفت که زیبایی این قضیه پهناور بیش از زیبایی قضیه محدود فیثاغورث است. در اینجا همای خیال بالاتر پرواز کرده و مثلث قائم الزوایه معمولی فضای دو بعدی اقلیدسی جای خود را در فضایی به ابعاد بی شمار به شکلی داده است که دیگر تصویر ساده در ذهن ما ندارد، و بر آستین کسی نقش پذیر نیست. اینجا است که دیگر هر که خیالش فربه تر است آن نقش را بهتر در می یابد. بیش از دو هزار سال طول کشید تا قضیه فیثاغورث در آغاز قرن بیستم به اوج زیبایی خود رسید و قضیه هیلبرت به دست آمد.^۱

بنیان معرفت حقیقی و هنر محض، هر دو در عالم مجردات نقش می بندد، تماس و برخورد با محسوس گاهی ممکن و مقدور است اما همه گاه ضرورت ندارد. چنانچه مساحان برای تحدید باغ و خانه مثلثها را با رسن و دوربین مشخص می کنند ولی در فضاها هزاران بعدی این رسنها و دوربینها دیگر به کار نمی آیند - آنجا کار محسوس و ملموس پیچیده تر و خیال آلودتر است. به هر تقدیر در دفتر زیباشناسی پرواز مرغ فکر را نادیده نباید گرفت. نگارنده در ارزیابی شعر فارسی روی این نکته، یعنی پتانسیل پرواز برتر، تاکید دارد. شعر ناب باید هواپیمایی باشد که مجال پرواز برتر و سرمستی دیر پای تر بدهد.

آدمی را فریبی هست از خیال گر خیالاتش بود صاحب جمال

ور خیالاتش نماید ناخوشی می گدازد همچو موم از آتشی

(رومی)

۱. امروز برداشت اهل فن از ریاضیات، با برداشت عام تفاوت دارد. کار ضرب و تقسیم و عملیات جبری را ماشینهای حساب به خوبی از عهده برمی آیند. ریاضیدان بیشتر با روابط مجردات سر و کار دارد. عالمی خیال انگیز می آفریند و در آن عالم موجودات را به جان هم می اندازد، ترکیبات نو خلق می کند و از دیدگاههای مختلف به مسائل می نگرد.

محیط دایره شعر

حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی مانند همه هنرمندان بزرگ دوران قدیم، به علوم و معارف زمان خود دسترسی بسزا داشته‌اند. نگارنده چنین می‌پندارد که فردوسی و سعدی گردنشان بیشتر در برابر علم و معرفت مدون، و پدیده‌های زاده اجتماع (مانند روایات و تاریخ و آئینها و حکمت عملی)، خم شده است. به عکس مولوی و حافظ از سعدی و فردوسی به طبیعت و آستان عشق نزدیکتر و در فرمانبرداری از علوم صوری در صف پسین ایشان جای دارند. در دید کلی (البته نه در هر مقام) آن دو آزاده‌تر و این دو پای بندتراند. اثر طبیعت و بازتاب جهان آفرینش در ذهن مولوی و حافظ بسیار قوی است.

هر چهار نابغه ادب ایران به اصطلاح مولانا به «نحو» یعنی به علوم زمان خود تسلط داشته‌اند. مولوی و حافظ به «محو» یعنی شناوری در دریای آفرینش نزدیکتر بوده‌اند. گویی مولوی علم را نخست عرضه می‌کند که سپس آن را مانند پژوهنده‌ای آفریننده (نه نادانی متعصب) در هم بشکند و به طبقات بالاتر آسمان معرفت عروج کند و پوششهای فرو بسته غنچه‌های چمن جهان را بگشاید. سعدی علم و دین را نقشبندی می‌کند که سرمشق و راهنمای دنیا و آخرت خود او و دیگران باشد. شیخ اجل جامعه شناس جهان دیده ایست که می‌خواهد به خود و دیگران فایده برساند، بشر را در صلاح و فلاح یاری کند، و او در این روش بی‌همتاست.

بار درخت علم ندانم، مگر عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری
 هر علم را که کار نبندی چه فایده چشم از برای آن بود آخر که بنگری
 از من بگوی عالم تفسیر گوی را گر در عمل نکوشی نادان مفسری
 (سعدی)

اطلاعات سعدی جهان‌دیده بسیار وسیع است، اصراری در دگرگون کردن ندارد، اما از عهده رسالت خود خوب برمی‌آید. سوای استاد طوس کمتر کسی در تاریخ ایران می‌شناسیم که خدمت او به فرهنگ و زبان فارسی و آموزش و پرورش در این هفتصد سال به پای شیخ شیراز برسد. سخن زیبا و ساده و روان او، وی را فصیحترین سخنور ملک دری کرده است، ولی گویی حدیث عشق و معرفت او همان‌جا پایان می‌پذیرد. استاد شیراز در توصیف زیباییهای عاشقانه محسوس بسیار تواناتر از عرضه داشت مجردات خیال آلود و اندیشه‌های تیز پرواز است. سعدی در نگارستان شعر ناب و هنر محض (اگر چنین چیزی وجود داشته باشد) رقیبان چالاک دارد.

بیان قوی و چشم‌بینا و روح شاعر سعدی مانند فردوسی، مترجم فصیح رنجه‌ها و شادیه‌ها و عصاره احساسات زندگانی آدم است. انضباط فردوسی در کار و پای‌بندی او به انجام رسالت هنری بیش از دیگران به نظر می‌آید.

حافظ درون‌گراتر از فردوسی و سعدی و قاطبه شاعران است. شاید به همین دلیل در خود فرورفتن و شرم حضور است که به قدری در صنعت می‌کوشد که گویی هر غزلی مانند فرزندی است که پس از دوره بارداری طولانی پای به جهان می‌گذارد و تا بالغ نشده گام از سرای بیرون نمی‌نهد. برای حافظ، شعر، هنر و صنعت و تابلوی نقاشی است، منبر و عظ و خطابه تدوین شده و رسالت تاریخی و وطنی و دینی نیست. اگر هم به مسائل سیاسی و اجتماعی زمان اشاره می‌کند کنایه‌ها در سطح بالاتر از قصه دارا و سکندر و حاکم شرع و محتسب، به زبان شعر و طبیعت است، نه به زبان ویژه نثر و نظم.^۱

در جهان شعر، جلال‌الدین محمد بلخی شاعر متفکر دلیر و برون‌گرای و قلندری است که همیشه در کار پژوهش و آفرینندگی و درهم شکستن و از نو ساختن است. کلمات زیر پای پیل زورمند (Bulldozer) اندیشه قوی این مرد خرد می‌شوند ولی کم‌کم نقش و طرح جاده‌ها در سرزمین تفکر او آشکار می‌گردد.

جلال‌الدین بلخی غالباً فصاحت بیان فردوسی و سعدی و صنعتگری غزل آفرینی حافظ را ندارد، اما در عالم اندیشه نیرومندتر از ایشان به نظر می‌آید. علمش پهناور، ایمانش ژرف، در درون بینی و روانکاوی فرویدوار و در مطالعه طبیعت روح عطار و چشم سنایی در اختیار اوست. با چنین سرمایه معنوی دهانی هم دارد به پهنای فلک، موج سخنش فضای جهان ادب را به نوسان در می‌آورد. در آفرینندگی هنری بی‌شک از همه زاینندگان فرهنگ دری زاینده‌تر اوست. اما کلید کاخ بلند سخن مانند استاد طوس، و تیغ پرنیانی فصاحت شیخ شیراز در اختیار او نیست. به صنعتگری و ترصیع نیز مانند حافظ اعتقاد و ارادت نمی‌ورزد.

رومی شوریده‌ای عاشق و معنی‌آفرین و در سخنگویی دلیر و بی‌حجاب است - مانند حافظ، پرده‌نشین و زیورگرای نیست. جلال‌الدین کانی است که دائماً الماس بیرون می‌دهد، اما گویی وقت صاحب معدن پربهاتر از آنست که در کار تراش الماس به کار رود.

با این وصف مثنوی جلال‌الدین رومی و دیوان شمس را نیز از پست و بلند و تکرار و تطویل و کم و کاست برکنار نمی‌توان شمرد که:

هیچ قصری بی‌دد و بی‌دام نیست جز به خلوتگاه حق آرام نیست

(رومی)

۱. فردوسی و حافظ در مرحله اول دو شاعراند که طبیعت نیروی خلاقیت عظیم به ایشان داده است. به‌زعم نگارنده، در ارزیابی تاثیر جوّ سیاسی در اشعار این دو تن مبالغه شده است. برای شاعری مانند حافظ، وجود زاهد ریایی یا بستن میخانه و نظایر این حوادث، نمی‌تواند حکم شعله‌ای باشد که چراغ سخنش را مدام بی‌فروزد - همچنین طبع شاعر بزرگی مانند فردوسی، آتشفشانی بوده است، که چندان نیاز به پذیرش محمود یا رنج بی‌درمی فوران نداشته است؛ تأثیر حوادث جنبی زندگانی بزرگان را قیاس به خود نباید کرد. اثر این‌گونه حوادث در ذهن بزرگان، کوتاه‌مدت است.

بر محیط دایره شعر فارسی رومی و فردوسی از هم به دور نشسته‌اند. افصح المتکلمین جامعه شناس و مصلحت‌آیین به فردوسی رسالت‌گرای نزدیکتر از دیگر گویندگان به نظر می‌رسد. در این دایره فرضی عطار آن عارف روحانی ساده‌اندیش، به رومی نزدیکتر است تا به فردوسی و سعدی. سعدی با آن طبع سرشار بلبل دستان سرای بوستان شعر فارسی است، هر چند مانند حافظ جان جان بر سر سخن نمی‌گذارد. مولوی پرده در شیدای دلیر همواره در شور و جوش و زیندگی و نوآوری است، اما چنانکه گفته آمد، اکثراً آن فصاحت کلام سعدی و فردوسی یا صنعتگری حافظ را ندارد.

فردوسی سخندان پرمایه‌ایست که طبع روانش با خرد ساده طبیعی آمیخته است، سخن بلندش نیازی به زیور ندارد، ولی موج اندیشه او هم مانند سیل سخن مولوی خانه‌برانداز نیست - فردوسی دقیق و خردگرای است و با نظم و حساب پیش می‌رود.

گرایش به خرد و حکمت و شریعت در گفتار شاعر حکیم ناصر خسرو، که یک نسل بعد از فردوسی زیسته است، بیش از دیگر شاعران بزرگ ماست. اندیشه او در بیشتر قصایدش اخلاقی و فلسفی است. ناصر خسرو دو شخصیت عالم دانشمند فیلسوف متعهد و شاعر جهان‌بین را در هم آمیخته است - که خرد سخت گرفته است گریانش. مسعود سعد سلمان از نوابغ بزرگ شعر فارسی است.^۱ بعضی قصایدش به صلابت کوههای بلند خراسان است. در ذهن برهنه ناصر خسرو، حکمت و خرد بر شعر سوار است و در گفته‌های بلند مسعود سعد نیروی شاعری خرد را زیر مهمیز دارد.

حافظ گویی در غایت اعتدال بر دایره نشسته و از اندیشه بلند و عارفانه (رومی و عطار) و فصاحت (سعدی و فردوسی) برخوردار است. یک صنعتگری پوشیده، یک «آن» هم در کار اوست که پرداخته‌هایش را، مانند بهترین آثار طبیعت، سرشار از سادگی و زیبایی می‌کند - در عین حال زیور و آراستگی عروس سخن، در دیوان لسان‌الغیب بسیار متناسب و شورانگیز است. آن تعقید و ریزه‌کاری سبک هندی، که به علت غرق شدن در جزئیات، نقشهای اصلی ساده را در تاریکی می‌گذارد، در دیوان حافظ وجود ندارد.

در پایان یاد آور می‌شویم که توجه ما در این مقالت مقدماتی به تجزیه و تحلیل و شناخت ذهن برهنه شاعر و طرز تفکر او بود. به هیچ یک از این بزرگان با دید پرستش یا عیبجویی نگاه نکردیم و در محیط دایره ادب، قیاس و ترجیح مطلق را کنار گذاریم. همین قدر اشارت رفت که اختلاف

۱. از میان شعرای معاصر، ملک‌الشعراء بهار به مسعود سعد توجه مخصوص داشته است. قصیده بث شکوی و چند قصیده دیگر او به اقتضای مسعود سعد سروده شده است.

سبکها و گفته‌ها را تا اندازه‌ای در دیده‌ها و سرشت‌ها و در پس هفت پرده نهنانخانه روان شاعران می‌توان جست. اینکه خواننده، گفته‌کدام یکک از این گویندگان را در وضع و حال مناسبی بیشتر پسندد و دوست‌تر بدارد در اختیار خود اوست.

کوشش نگارنده در تشخیص و تمیز شعر شاعران، از پی صحبت و الفت و همزبانی با دوستداران سخن شیوای دری است. سرانجام هر خواننده‌ای بر پایه ذوق خود به آثار هنری مهر می‌ورزد. پست و بلند مطلق در نگارستان هنر وجود ندارد - هیچ قاعده و فرمولی در هنر نمی‌توان عرضه کرد، که مانند نگرشهای علمی به کلی فارغ از استثنا باشد. در دریای کرانه ناپیدای شعر پارسی به جزیره‌ها و ساحلها و اقلیمها و توفانها و آرامشهای بسیار بر می‌خوریم - هر کسی به ذوق خویش در این دریا سفینه می‌راند.

دریایی بحر عشق شو هر چند کان دریا را کرانه پیدا نیست^۱

اردیبهشت ۱۳۵۵، کانادا

۱. بیت از قصیده روان عارفانه‌ایست که الهی قمشه‌ای استاد فقید دانشگاه تهران در حدود سال ۲۲-۱۳۲۰ سروده است.

سرگشته چو عاشقان شیدا نیست
گر شاهد کعبه و کلیسا نیست

هردل که به‌راه عشق پویا نیست
در دیر و حرم چراست غوغایش

جو سرودن غزلی عارفانه

در سال ۱۹۵۰ در شهر واشنگتن در کاتولیک یونیورسیتی اف. آمریکا درسی در دانشکده مهندسی می‌گفتم با عنوان Operational Calculus، که در تئوریهای شبکه برق به کار می‌آمد. این درس در دوره فوق لیسانس تازه معمول شده بود و من خود چندان به آن احاطه نداشتم، زبان انگلیسی من هم کم‌توان بود. با این وصف، دانشجویان که بیشتر از مهندسان کارخانه‌ها و ادارات دولتی پایتخت آمریکا بودند، از تدریس من ناخشنود نبودند. آنها درک می‌کردند که من مرد دانشی و دانشگاهیم، اگر مطلبی را درست درنیابم، ریشه‌های آن را از منابع فن در می‌آورم و در جلسه بعد تاریکیها را روشن می‌کنم.

من بیشتر شائق بودم که به کارهای پژوهشی در مراکز مهم علمی امریکا پردازم، ولی میسر نمی‌شد. ویزای مهاجرت نداشتم و از کشور بیگانه‌ای بودم که با آمریکا سابقه شناسایی و همکاری نداشتم، ایران را کمتر می‌شناختند. همین قدر می‌دانستند که ایران (پرشیا) کشوری است نفت خیز ولی فقیر که دو هزار سال پیش با یونان در افتاده و اکنون پلی برای رفت و آمد متفقین در جنگ جهانی شده است.

در همان ایام، بخت یاری کرد، دو دانشمند معروف علوم برق در آمریکا که به یقین از پایه‌گذاران تئوریهای فن در قرن ما به شمار می‌آمدند، به یاری من برخاستند. این دو R.M. Foster و E. Weber نام داشتند که رساله دکترای مرا در دانشگاه پلی تکنیک نیویورک سرپرستی کرده بودند.^۱

من چند ماه را در دل‌تنگی و نومیدی به سر می‌بردم، که زوزی بدون اطلاع من نامه‌ای از این معاریف به دانشگاه معروف ام.آی.تی. M.I.T. در بوسطن نوشته شد. بعدها دریافتم که نامه در

۱. R.M. Foster را در یکی از شماره‌های مجله اجتماعی معروف امریکا Time Magazine اعظم ریاضیدانان کاربردی آمریکا قلمداد کرده بودند. وی سالها در مرکز پژوهشی کمپانی تلفن نیویورک از راهگشایان علوم مخابرات و تئوری شبکه‌ها بود، با اینکه خودش درجه دکتری در علوم نداشت.

E. Weber از معاریف دانشمندان برق در جهان بود که ریاست دانشگاه پلی تکنیک نیویورک را هم مدت‌ها در اختیار داشت، و کتب علمی و اختراعات فراوان به نام اوست.

عنایت و دوستی این دو بزرگمرد عالم بیش از چهل سال شامل حال من بوده است و هر دو در این تاریخ ۱۹۹۳ حیات دارند.

توصیف رساله دکترای من جمله‌ای را در برداشت که آن اساتید کمتر به کار برده بودند. (Contribution Extraordinary Scientific).

نامه را به دو جعفر ستاده بودند، به دانشگاه ام.آی.تی و دانشگاه تهران.

این بزرگواران چنین اندیشیده بودند، که این طلبه پژوهنده یار باید به وطنش برای احیای علوم مخابرات باز گردد، یا در یکی از پژوهشگاههای مهم آمریکا به کار تدریس و نوسازی پایه‌های تئوری شبکه‌های برق و سیستم پردازد. آمادگی مرا برای پژوهش در علوم برق در نامه به وجه موثری پرورانده بودند. از دانشگاه موطنم هیچگاه خبری نرسید. شاید نامه را در دانشکده فنی بایگانی کرده باشند. ولی نامه دعوتی از دانشگاه بنام آمریکا، ام.آی.تی. به دستم رسید که از آغاز سال تحصیلی ۱۹۵۱ برای پژوهش و تدریس در دانشکده برق وسیع آن جا مشغول به کار شوم.

آدم نمی‌تواند دریابد که چگونه گاهی در حین نومیدی درها را به رویش می‌کشایند.

تیر پَران بین و ناپیدا کمان جانها پیدا و پنهان جان جان
دست پنهان و قلم بین خط گذار اسب در جولان و ناپیدا سوار

(رومی)

بعضی از مشکلات آغاز کارم را در ام.آی.تی. یاد آور می‌شوم، و شرح دشواریهای فرجامین را به زمانی دیگر باز می‌گذارم.

زبان انگلیسی خوب نمی‌دانستم، و هرگز درسی در مدرسه برای آن زبان نگرفته بودم. همسر و دو کودک داشتم، سومی هم از راه می‌رسید. نگهداری خردسالان، شب زنده‌داریهای علمی را گسسته‌تر و درازتر می‌کرد. پول کم داشتم، از ایران کمکی به من نمی‌رسید. (هیچ‌گاه در ایران و در خارج کمک هزینه تحصیلی یا ارز دولتی نگرفته‌ام). ویزای من ویزای تحصیلی بود و اجازه کار و ورقه مهاجرت نداشتم، و به تبعه ایران هم در آن محافل روی خوشی نشان نمی‌دادند.

رئیس دانشکده برق ام.آی.تی. در آن ایام مدیری مدبر و سیاستمدار ولی مردی کم‌دانش بود. او از انگلیسی مآبان معروف بود که با کمپانیهای تکنولوژی (بُستن) زد و بند داشت، از نفوذش دانشکده و اهل علم پیرامون او از نظر مالی و اجتماعی برخوردار بودند. برای استادان معروف، و آنها که زیر چتر او بودند حق مشاوره ترتیب داده بود.^۱ او هم در دایره کوچک مهندسی برق ام.آی.تی.، محمودوار، عنصری و فرخی و منوچهری داشت که این روند جهان است و ویژه دربار محمود غزنوی نیست. اما رفتار او با یک جوان ایرانی که با فرهنگ آمریکا و مجلس

۱. اکنون که این سطور را می‌نویسم، چهل سال از آن تاریخ می‌گذرد. نام و نشانی از آن رئیس دانشکده گمنام، هیچ‌گاه در مجامع علمی آمریکا دیده نشده است. آنهایی که به دستاویز جاه و مال در محافل علمی و فرهنگی رخنه می‌کنند زودتر فراموش می‌شوند.

آرایی آن سرزمین هم آشنایی نداشت و در کتابخانه گم و گور شده بود، مانند رفتار یکی از رؤسای شرکت نفت انگلیسی با جوانان ایرانی در آبادان بود.

در دانشگاه ما استادانی که شهرت جهانی داشتند، مانند گیلمن E.A. Guillemin در تئوری شبکه‌های برق و نوربرت وینر Norbert Wiener، ریاضیدان معروف و پایه‌گذار سبیرتکس (Cybernetics) در صحبتها و سخنرانیها مسائلی را عنوان می‌کردند که «پرسش روز» به شما می‌آمد. پژوهندگان و استادیاران را به کشف آن مسائل و رموزها به نحو پوشیده‌ای ترغیب می‌کردند. نتایج پژوهشهای آنها که به جایی می‌رسیدند عموماً یکی دو سال بعد در مجلات علمی منتشر می‌شد.^۱

رقابت و مسابقه شدید میان ما جوانان تازه کار ام.ای.تی. و محافل علمی دیگر آمریکا مانند هاروارد و استنفورد در جریان بود. خود استادان معروف هم ذهنشان با همان مسائل مشغول بود و رقابت مستور با آن اساتید کار را دشوارتر می‌کرد.

باید گفت که از خلال تمام کوششها و پژوهشهای علمی و شب زنده‌داریها، شیخ اهریمن مسائل اجتماعی دیده می‌شد. تعصبات گوناگون نژادی و مذهبی را در کشورهای غرب نمی‌شد نادیده گرفت. در زندگی من گرفتاری زن و بچه و هزینه و بیم آینده محسوس بود. فرهنگها و زبانهای مختلف هم در خانه و در دانشگاه دشواریها را دو چندان می‌کرد.

معاریف دانشمندان آمریکا ریشه اروپایی و یا انگلیسی داشتند، مسیحی یا کلیمی بودند و فرهنگ ایشان در آمریکا شناخته شده و صدرنشین بود. حتی روشنفکران هم با فرهنگ شرقی من ناآشنا بودند و آن را تحویل نمی‌گرفتند. و من که ارزش پشتوانه فرهنگی کشور خود را خوب می‌شناختم سرم به آسانی فرو نمی‌آمد و زبانم به ثنای هر پدیده غربی گشاده نمی‌شد.

سالهای پژوهش و تدریس من در دانشگاه ام.ای.تی. مقارن دورانی بود که ایران برای استقلال شرکتهای نفتی خود با کارتل‌های بین‌المللی در آویخته بود. هر روز روزنامه‌های غرب از ایران و دکتر مصدق کاریکاتوری می‌ساختند و ایرانی را احساساتی و دور از خرد و بی‌مقدار جلوه می‌دادند. (سی یا چهل سال بعد، قلم بی‌انصاف سوداگران، نقش تعصب مذهبی و تروریستی را هم بدان افزوده است - هرچند امروز مردم غرب آگهی بیشتری از جهان دارند).^۲

۱. در آن روزگار پژوهش معنی ژرفتری داشت. در نیم قرن بعد مسأله تحقیق و نشر نتایج به علت پیدایش کمپیوتر و ماشین فتوکپی و گسترش مجلات و آزادی چاپ بیشتر همگانی شده است. چنانکه اغلب پژوهندگان مبتدی هم به زور و زور دهنها و بلکه صدها مقاله و رساله منتشر می‌کنند. تشخیص کیفیت پژوهشها و ارزیابی رسالات در میان انبوه اسناد چاپی روزبه‌روز دشوارتر می‌شود.

۲. در همان روزگار بود که سفیر بلند پایه ایران در آمریکا، شادروان الهیار صالح، برای دیدنم از واشنگتن به‌بستن به‌خانه‌ام آمد:

شبهها تا دیرگاه از پی حل مسائل نو و حل نشده شبکه‌های برق، سرم را به دیوار ناشناخته‌ها می‌کوفتم، و در گردابه‌های جانکاه پژوهندگی غوطه می‌زدم. تنهایی معنوی و غربت، همزینه و گرفتاریهای خانواده و سه کودک و غم بی‌همزبانی جانفرسا بود. اداره مهاجرت هم با ارسال نامه‌ها فشار می‌آورد که باید تا فلان تاریخ آمریکا را ترک کنی.^۱ این شعر حافظ را مکرر با شور می‌خواندم:

مراد منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها
مذهب و فرهنگ مرا خیلی‌ها نمی‌پسندیدند. من گرچه در محاورات زبان درازی نمی‌کردم، ولی در خموشی گویا بودم و به همکاران می‌رساندم که لا اعبد ما تعبدون و لا اتم عابدون ما اعبد، لکم دینکم ولی دین.

در آن سالها ایرانی در آمریکا بسیار کم بود. هیولای غربت به تمام معنی همه جا سایه افکنده بود. در شهر و در خانه و در دانشگاه همدل و همزبانی نداشتم. گاهی شعر فریدون توللی را که به دلسوزی در وصف حال دوست شاعرش مهدی حمیدی شیرازی گفته بود به خاطر می‌آوردم:

بر او خانه زندان و کاشانه گور عذابی که عیسی بن مریم نداشت

اگر شعرهای بلند فارسی که تاج مرصع فرهنگ ایران است، پناهگاه من نبود از هم می‌پاشیدم. گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نظمی به کامم اندر چون باده لطیف خطی به دستم اندر، چون زلف دلربای
(مسعود سعد)

در چنین جوئی، در بُستن از طبع خشکیده و دل فسرده من ایباتی تراوید. برای نمونه یک غزل عارفانه از سروده‌های آن زمان را، پس از گذشت بیش از چهل سال، با شما در میان می‌گذارم. خواننده آشنا از خلال ایبات سوز و شور معرفت طلبی، و گرایش به حق و حقیقت، و دلسردی از بازار صور را باز خواهد شناخت. این صفات را برای خودستایی نمی‌نویسم. این موهبت از برکات

→

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی خیمه سلطنت آنگاه و فضای درویش

شرح فضیلت و بزرگواری او را در مقام دیگری خواهم آورد.

۱. این گرفتاریها نوعاً دامنگیر یک دو تن از ایرانیان همسفر من که مسلمان نبودند، نمی‌شد. آنها را جامعه آمریکا به مهر بیشتر در آغوش می‌گرفت. بعضی هم فرهنگ ایرانی خود را از دست دادند و زیرکانه ثناگوی مقتضیات محیط شدند. من این سخن را از دید عیجوبی نمی‌گویم. دلستگی من به فرهنگ ایران، در آمریکا مرا منجمور و غریب کرده بود.

هوای دیگری در ما نکنجد در این سربیش از این سودا نکنجد

آنها که چنین دلستگی ژرف نداشتند، به آسانی در جامعه آمریکایی وطن‌گزیدند.

فرهنگ والای ایرانی به من به میراث رسیده بود: "باخود آوردم از آنجا، نه به خود بریستم".
غزل یادگاری از آن روزگار غربت و کربت است و گوینده داعیه هنری و سخن پردازی ندارد.
از این روست که گفته‌های جوانی وی سالهای دراز به نهانخانه خاطر سپرده شده بود و در جایی
چاپ نشده است.^۱

خواهم که بنای عقل، از پایه براندازم
این افسر خودکامی، یکسر زسر اندازم
بر تارک هفت اختر، مستانه بکوبم پای
وان عریده رندی در بام و در اندازم
این دفتر بی‌معنی، در اشک فرو شویم
وین دل‌ق ریایی را آتش به بر اندازم
تکبیر نماز شب، در ساز غزل گیرم
وان ورد سحر گاهی در شعر تر اندازم
زین عقل فلاطونی، چون هیچ گره نگشود
در خرمن افلاطون، ازدل شرر اندازم^۲
ساقی چو به جام ما، نوش ازلی کم ریخت
بی‌منت جامی، خون در جگر اندازم^۳
تانقش هنر باقی است، محرومی و مشتاقی است
در سقف فلک خواهم، طرحی دگر اندازم^۴
ای غره نام و زر، مست قلم و دفتر
از کنگره‌ات باید، بر خاک دراندازم
تابو که به دست آری، دامان گهرباری
در کام نهنگانت، مردانه تراندازم^۵

۱. ایستادگی و بردباری و پایداری در پژوهش گوینده در غزل دیده می‌شود. شاید همین کوشش و صبر و امید موجب شد که کم‌کم پژوهشهای علمی بنده در آن سالها جایی برای خود در محافل علمی باز کرد.

۲. اشارت است به دشواری حل استدلالی مسائل مورد نظر و روی آوردن به ناچار به سوی کشف و شهود و نمادهای نو و ناشناخته.

۳. ستیزندگی و پافشاری علیرغم مشکلات و روی پای خود ایستادن.

۴. اشاره به سخن حافظ.

۵. احساس دلیری آمیخته به جوانی در هم‌آوردی و مسابقه علمی با دانشمندانی که داناتر و تواناتر از من بودند.

تا باد نپیماید، این کلک خیال انگیز
خاکی ز سر کویش، کحل بصر اندازم^۱
گر سلطنت فقری، بخشند گدایان را
زین گنج غمت روزی، در گنج زر اندازم^۲
می‌گیریم و می‌مویم، تاییار شیی گوید
بر لاله خاکت من، روزی نظر اندازم

ام. آی. تی. (بُستن آمریکا ۱۹۵۲)

۱. به امید توفیق و وصل.

۲. منظور خاک ایران است، نه بصورت عینی.

فردوسی و حافظ^۱

در مکتب هنر که از غوغای علم و عدد فارغ است، هرکس می‌تواند به ذوق خویش سخن بگوید، تا شحنه و محتسب نظام علمی از در نرسیده‌اند، همه آزادیم که هر نقش را که دوست تر می‌داریم برگزینیم.

برای آن دسته از اهل هنر و ادب که در مکتبهای علمی هم سیری کرده باشند، روش قیاس محک خوبی برای تعیین نسبی عیارها در کار ادب و هنر است. به شعرهایی که در معنی هماننداند نگاه می‌کنیم تا ببینیم که یک مفهوم را چند گوینده چگونه عنوان کرده‌اند، یا یک صحنه (سناریو) را چند نقش آفرین چطور نمایش داده‌اند. نقد تطبیقی هنری گفته‌ها و نقشها خود جاذبه‌ای دارد، اهل نظر را مشغول می‌کند و باب گفتگو را می‌گشاید.

این مقاله نگاه کوتاهی است به بخشی از مفاهیم و گفته‌های همانند فردوسی و حافظ که در ذهن داشتم. موجب نگارش آن ذوق شخصی و ارج به فرهنگ و سخندانان ایران است، نه ارائه طریق یا عرضه داشت مطالب تخصصی ادبی و اجتماعی. اکنون چون فرصت پژوهش و تحقیق در این باب ندارم، کار مقایسه را به ژرفانمی‌کشانم. از تذکار مبانی علمی این سخن چشم می‌پوشم، و از ذهن خود از حافظه چند مثال نقل می‌کنم. البته خوانندگان خود اهل ذوق و مطالعه‌اند، پس از خواندن این اوراق در کتابهای فرهنگی و دیوانهای شعرا مثالهای روشتر خواهند یافت و قیاس ناتمام مرا تکمیل خواهند فرمود. همین قدر که حدیث شوق نگارنده این مقاله بعضی خوانندگان را به کتابخانه ادب و گنجینه غنی فرهنگ ایران بیشتر متمایل کند برای وی مایه خشنودی خاطر خواهد بود.

۱. شکوه از بی‌ثباتی دنیا

یکی از وجوه مشترک فردوسی و حافظ، دلنگی بارز و آشکار از گردش جهان و بی‌ثباتی روزگار، و نگرانی درونی ایشان است. در غزلهای حافظ به‌زبانهای پرنیانی رنگارنگ این نکته بارها تکرار می‌شود:

۱. مقاله، هنگامی که نگارنده در پاریس نمایندگی ایران را در سازمان فرهنگی یونسکو عهده‌دار بود نگاشته شد. (پائیز ۱۳۴۸)، و در دی ماه ۱۳۴۸ در مجله یغما به چاپ رسید.

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بسیار بساده که بنیاد عمر بر باد است

یا

زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند مجو ز سفله مروت که شیئه لاشی

یا

به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرسد زیر این گنبد فیروزه دلی خوش ننشست
بدون اینکه ادعا یا فرصت استخراج آمار صحیح ابیات را داشته باشم، چنین به نظر می آید که
در شاهنامه فردوسی، این شکوه‌ها به مراتب زیادتر از دیوان حافظ است. من باب تفضیح می خواهم
عرض کنم که شاید فردوسی از حافظ دلسوخته‌تر بوده است. این احتمال هست که حافظ شیدا
گاهی عملاً یا لاقلاً در کارگاه خیال عارفانه یا رندانه خرقة را می سوخت و غلغله در گنبد افلاک
می افکند.

گفتم: شراب و خرقة نه آیین مذهب است گفت: این عمل به مذهب پیر مغان کنند
گفتم: صنم پرست مشو با صمد نشین گفتا: به کوی عشق هم این و هم آن کنند
درباره فردوسی مقید (Discipliné) که در چارچوب تکلیف و رسالت خود، سی سال با رنج
و کوشش به کاری بزرگ و نام آور پرداخت، احتمال این رندی و قلندری کمتر است. در ذهن من
نیاز فردوسی به تسلی دادن خود و انرژی دادن به خویش زیادتر از حافظ است. اوست که روز
به روز رنج می برده و زحمت مدام می کشیده است، نسخه برداری از اوراقش دشوار، درک
شاهکارش دقت و فرصت زیاد می خواسته است. این است که در هر داستان و در اغلب نامه‌هایی
که در شاهنامه است، فردوسی تا فرصت می یابد پند و عبرتی از گذشت زمان بیان می کند، که به نظر
من قسمت اعظم آن را شاعر برای تسلی خودش ضروری می داند و جزء لاینفک داستان نیست.

جهان را چنین است ساز و نهاد که جزم‌رگ را کس ز مادر نژاد

یا

زمانش همین است رسم و نهاد به یک دست بستند به دیگر بداد

یا

جهانا سراسر فسوسی و باد به تو نیست مرد خردمند شاد

یا

به کردارهای تو چون بنگرم فسوس است وبازی نماید برم
یکایک همی پروری شان به ناز چه کوتاه عمر و چه عمر دراز

چومر داده راباز خواهی ستد چه غم گر بود خاک آن، گریسد^۱
 اگر شهرداری و گر زبردست جواز تو جهان این نفس را گسست
 همه درد و خوشی توشد چو خواب به جاوید ماندن دلت را مَتاب
 خنک آن کز اونیکوی یادگار بماند، اگر بنده، گر شه‌ریار

یا

برآری یکی را به چرخ بلند سپاریش ناگه به خاک نژند

حافظ غزلسرای خود رامکلف به تحریر کار درازمدتی نمی‌دانسته است. هروقت دلش می‌خواست، تقریباً آزاد از بند و قافیه، سرشار از ذوق هرچه در ذهن داشته به زبان دل بیان می‌کرده است. اندیشه شاعر در هرغزلی آزادانه پرواز می‌کند، حافظ، مانند فردوسی پای‌بندی به زنجیر داستانها ندارد.

قلندری و رندی حافظ نیست شدن و خاک‌شدن و رنجهای فرجام کار را در بسیاری موارد موجبی می‌داند برای اغتنام وقت و خوشی و شادی امروز. مثلاً می‌گوید:

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغله درگنبد افلاک انداز

یا

بیابیا که زمانی به می خراب شویم مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد

یا

زان پیشتر که از غم گیتی شوم خراب ما را به جام باده گلگون خراب کن

و نظایر اینها.

در گفتار فردوسی، احساس این رندی و تا اندازه‌ای «خوش‌بینی» نادر است. بیشتر شکوه‌ها تا حدی بر اثر چارچوب بحر متقارب، قاطع و کوتاه، و تا اندازه‌ای هم شاید بر اثر بدبینی شاعر، تیره و غمناک است. مثلاً:

دل اندر سرای سپنجی میند سپنجی نباشد بسی سودمند

حافظ هم به همین سپنجی بودن جهان و بی‌ثباتی آن اشاره می‌کند ولی به‌اندازه فردوسی غم‌آگین نیست:

دل درجهان میند و به مستی سنّوال کن از فیض جام و قصهٔ جمشید کامکار
 شاعر عارف دورنمای خوشی امروز و شور و مستی را از نظر دور نمی‌دارد، حال آنکه سخنور

۱. همانند:

مجو ز سفله مروّت که شینه لاشی

زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند

آهین زبان ما، هنگام دلتنگی نیز با شمشیر قاطعیت پریروی خیال را سر می‌برد، تا از هیچ روزنی سر برنیورد، تا جهان غرق در کردار نیک و گفتار نیک و پندار نیک گردد، و ساز شرع و عرف از هیچ نظر بی‌قانون نشود.

خدارا محتسب ما رابه فریاد دف ونی‌بخش

که ساز شرع، زین افسانه بی‌قانون نخواهد شد

(حافظ)

۲. علت و معلول

بستگی ساده علت و معلول، ذهن فردوسی و حافظ را عمیقاً متأثر کرده است. این هر دو اندیشمند در رجحان حوادث و علتها، هر حلقه را تکیه‌گاه حلقه دیگر می‌شمارند. فراموش نشود که فلسفه علیت ر آرای جبری قرن‌ها در جهان حکمروایی داشته است و هریک از گویندگان ما به گونه‌ای با این اندیشه‌ها عجین شده بودند.

در ذهن فردوسی وقتی درخت کین کاشته شد، به خون آب داده می‌شود، تنومند می‌گردد، رنج به بار می‌آورد، از ریشه برکندن درخت کینه با مهر و محبت میسر نیست. جنگ و خونریزی و انتقام، زنجیر دایره علت و معلول را تکمیل می‌کند:

درختی که از خون ایرج، پرست به خون برگ و بارش بخواهیم شست

درخشش این مفهوم، در اندیشه شاعر با خردمندی مخصوص او چشمگیر است. گرفتاریهای سیاهان و سپیدان آمریکای امروز، کشمکش عرب و یهود، اختلافات نژادی، جنگهای سیاسی، همه را می‌توان از نوعی دانست که ریشه آن در شاهنامه دیده می‌شود. بسیاری از سخنان مهرآمیز از دل شاعر برمی‌خیزد نه از ساختار داستانها، در دیوان دادگستری شاهنامه مهر و عطف کمتر راه می‌یابد. برنامه، برنامه جهانداری باستانی است، و به قول زیبایی دقیقی زر و زور حکومت می‌کند:

ز دو چیز گیرند مرمملکت را یکی پرنیانی دگر زعفرانی

یکی زر نام ملک برنیشته دگر آهن آبداده یمانی

پایه کار انتقام و کین توزی است. پدر به پسر رحم نمی‌کند، پسر نامجوی با پدر تاجدار در می‌افتد. برادر از برادر انتقام می‌جوید. سپهدار، سپهدار را گردن می‌زند. بسیار نادر است که یک بار قهرمانی مانند رستم هنگامی که بیژن را از چاهی که در آن به نیرنگ گرگین در افتاده است بیرون می‌کشد، از او عهد و پیمان بطلبد که گرگین را به او ببخشد:

به من بخش گرگین میلاد را ز دل دورکن کین و بیداد را

در مصطفیٰ بازپرسی حافظ آیین کشوری ملغی است، کینه ها و خامیها و تعصبات را به می می شویند، جنگ هفتاد و دو ملت را عذر نادانی می نهند، و شکست یا سرفرازی ترکنازان را به چیزی نمی گیرند:

ماقصه سکندر و دارا نخوانده ایم از ما به جز حکایت مهر و وفامپرس

یا

می ده که گرچه گشتم، نامه سیاه عالم نومید کی توان بود، از لطف لایزالی

یا

به می سجاده رنگین کن، گرت پیرمغان گوید که سالک بی خبر نبود، ز راه و رسم منزلها رشته علت و معلول علمی در اندیشه حافظ با عشق و مهر آغشته می گردد. خاک کشتگان لاله زار می شود. بنفشه به بار می آورد، ولی اگر درست نگاه کنی داغ دل شاعر است که به یاد آن زلف زیبا بر لاله خاکش نقش سویدا گذارده است - مهر زلف مشکین دلدار است که پس از مرگ شاعر محروم و ناکام، تربت او را بنفشه زار کرده است - از این روست که حافظ می گوید:

ز حال ما دلت آگه شود مگر روزی که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت

یا

چنین که در دل من داغ زلف سرکش تو است بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم در کارگاه اندیشه فردوسی، مهندس خرد، پرگار به دست در دفتر نشسته و کارها را برنامه ریزی می کند. در کشتی شکسته اندیشه حافظ ناخدای عشق با امواج هائل دست به گریبان است، ولی امید رسیدن به ساحل هم هست.

ای دل ار موج فنا بنیاد هستی برکند

چون ترا نوح است کشتیبان ز توفان غم مخور

۳. خدا و دین^۱

از گفته های زیبای فردوسی درباره پروردگار جهان این دو بیت است:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را^۲

به هستیش باید که خستو شوی زگفتار بیکار یکسو شوی

خداوند را به چشم سر نمی توان دید، و حواس ما برای درک او نارساست. اندیشه ما و دانش

۱. دکتر احمد مهدوی دامغانی، استاد دانشگاه هاروارد در باره مذهب تشیع فردوسی مقالات پژوهشی نگاشته اند.

۲. این عقیده معتزله است. رجوع شود به مقاله مرحوم عبدالرحمن فرامرزی در مجله یغما، اسفندماه ۱۳۴۸.

ما در بارگاه خداوند راه ندارد. جز اینکه از روی ایمان و اعتقاد به هستی خداوند اعتراف کنی راه دیگری در پیش نیست، پای خرد و استدلال لنگ است، این ابیات شاهنامه شعر دلکش حافظ را به خاطر می آورد:

بر این دو دیده حیران من هزار افسوس که با دو آینه رویش عیان نمی بینم
در گفتار فردوسی، قاطعیت و سادگی معمولی او مشهود است (Dogmatism) که می گوید، با چشم سر او را نمی توان دید و باید به وجودش اعتراف کرد. در گفته حافظ، زیبایی شگفت انگیز اندیشه او نمودار است، که افسوس می خورد که خودش نمی تواند با دو دیده او را ببیند. راجع به دیگران، اصل دیدن یا ندیدن، اظهار عقیده نمی کند. گفتار فردوسی طبق معمول صریح و مستقیم است. در گفته حافظ صفت حیران و تشبیه چشم و آینه، موج لطیف اندیشه شاعر عارف را خوش می نمایاند.

فردوسی به محمد رسول الله پیغمبر اسلام اعتقاد کامل دارد. او جهان را مانند دریایی مواج می داند که از غرق شدن در آن گریز نیست. پیش خود چنین می اندیشد، که بهترین طریق سیر در این دریا این است که در کشتی با محمد و علی و اهل بیت ایشان بنشیند، و از این سودمندتر طریقی نیست. باز قاطعیت و سادگی فردوسی در اشعار زیر آشکار می شود، که به جای آنکه مانند دانشمند یا شاعری عارف مست باده ازل بشود، به امید جوی می و انگبین خودش را صادقانه سرگرم کرده است. گویی محرک او در این دینداری خرد دوراندیش و سودآور است، نه عشق مولوی وار که به هست و نیست سر فرود نمی آورد و جز معشوق چیزی نمی شناسد:

چو خواهی که یابی ز هر بد رها	سر اندر نیاری به دام بلا
بوی در دو گیتی زبند رستگار	نکونام باشی بر کردگار
به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی
حکیم این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته	همه بادبانها بر افراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس	بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی	همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کوموج خواهد زدن	کس از غرق بیرون نخواهد شدن
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای

در جوار این ایرانی مسلمان درست و معتقد، شمس الدین محمد حافظ را می بینم که عشق او به حق از مقام سیب و شیر و انگبین گذشته است - "عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد".

در عالم شور و عرفان، عاشق با معشوق متحد و یکی شده، سرمست و شیدا وجود خود را فراموش کرده است، و چنین زمزمه می‌کند:

جو طفلان تا به کی زاهد فریبی به سیب بوستان و جوی شیرم
چنان پرشد فضای سینه از دوست که نقش خویش گم شد درضمیرم

یا

وصال او ز عمر جاودان به خداوندا مرا آن ده که آن به
دلادایم گدای کوی او باش به حکم آنکه دولت جاودان به

۴. بهتان

هنرمند یا شاعری را در نظر بیاورید که در کاری هدف بهتان قرار گرفته ولی خود را بی‌گناه می‌داند و می‌خواهد به این بی‌گناهی اشاره کند. این سخن بر زبان عاشقانه سعدی شیرازی زیبا و ساده چنین جاری می‌شود:

درکوی تو معروفم واز روی تو محروم گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده
مسعود سعد سلمان شاعر بلند همت خراسان وقتی در زندان شکوه می‌کند که بی‌گناه گرفتار شده است، با سخنی از پولاد و قدی بلند و کشیده، همین مضمون را پیش از سعدی در قالب سخن خراسانی چنین عنوان می‌کند:

گه خسته آفت لهاو و رم گه بسته تهمت خراسانم
بالله چو گرگ یوسفم بالله بر خیره همی نهند بهتانم

در شاهنامه دروغ و بهتان و پیچیدگی و نادرستی زیاد مطرح نیست. اگر گاهی راستی در نهان می‌ماند موقت است. حقیقت زود آشکار خواهد شد. زبان فردوسی چندان با پیچ و خم آشنایی ندارد. مثلاً وقتی قیصر روم در دل خیال می‌کند، گشتاسب جوان که در شهر غریب است باید از نژاد بزرگان باشد، قیصر از دخترش کنایون می‌خواهد که حقیقت را کشف کند. کنایون بدون استعاره و گوشه و کنایه با طرزی که مخصوص فردوسی است جواب می‌دهد، که گشتاسب حقیقت را از زنش نیز نهان کرده است:

چنین داد پاسخ که پرسیدمش نه بر دامن راستی دیدمش

این شعر کوتاه و صریح، مطلب را با نهایت سادگی و زیبایی بیان می‌کند. اما در دیوان حافظ شاهد فراوان در کنایت و اشارت است،^۱ چنانکه می‌گوید:

۱. بگفته اقبال پاکستانی:

حدیث خلوتیان جز به رمز و ایما نیست

برهنه حرف نگفتن کمال گویایی است

لاله ساغرگیر و نرگس مست و، بر مانام فسق؟

داوری دارم بسی، یارب کرا داور کنم؟

یا

درحق من به درد کشی ظن بدمبر کالوده گشت خرقة ولی پاکدامنم

گویی حدیث دریدن یوسف در اینجا به اصطلاح عرفانی به آلودگی خرقة بدل شده است. فرخی شاعر دربار سلطان محمود که طلاق خدادادش گاهی در راه مزه اغذیه و اشربه و برآوردن کامها به کار رفته، بی‌گناهی خود را این‌طور مطرح می‌کند، که بافلان صنم که شاید منظور شهریار نیز بوده است، گرایش خاطر نداشته است، و رندان زمینه ساخته‌اند و بر او بهتان نهاده‌اند:

شاه‌گیتی مرا گرامی داشت نام من داشت روز شب به زبان

گاه‌گفتی بیا و رود بزن گاه‌گفتی بیا و شعر بخوان

سخنی باز شد به مجلس شاه بیشتر بود از این سخن بهتان

سخن آن بُد که باده خورده همی به فلان جای فرخی و فلان

من این ابیات روان را در اینجا برای تأمل خوانندگان از حافظه می‌نگارم. (ضمناً یادآور می‌شوم که استاد زبان فارسی من در سال دهم دبیرستان این را جزء آثار بزرگ کشور باستانی ماسرح می‌داد و از برگردن آن از وظایف ما بود. از این روست که در ذهنم مانده است.)

گویا غالب همدرسهای من کمتر به این سخنان گوش می‌دادند و سخت نمی‌گرفتند، ولی ذهن ساده من در انجام این تکالیف کوتاهی نمی‌کرد. به‌هرحال سالها طول کشید تا من در ژرفا به این آثار که در نوجوانی آموخته بودم محک گذاشتم و خزفها را از آفریده شهریاران اندیشه جدا کردم.

البته فرخی گفته‌های زیبا و «حله‌های تنیده ز دل و بافته زجان» هم دارد، گفته‌های فرخی در اینجا مورد بحث من نیست، و فقط در باب همین چند سطر این تذکر را مناسب دانستم.

این شعر سلیس فرخی در گورستان کامهای حیوانی مرده است. سخن عالی مسعود سعد بلند همت هنوز ستاره‌وار از آسمان خراسان می‌درخشد - غزل ساده سعدی هم عاشقان مهجور را همچنان دل‌داری می‌دهد.

۵. تأثیر محیط

در شاهنامه گاهی آشکارا دیده می‌شود که فردوسی به‌ناچار تا اندازه‌ای تحت تأثیر نظام اجتماعی فرهنگ ایران باستان، یعنی فرهنگی که خودش در آفرینش آن سهیم بوده است، قرار

می‌گیرد. البته وقتی از داستانسرای خاموش می‌شود و به تفکر فرو می‌رود، باز مانند هر دانشمند اندیشمند متوجه می‌شود که مطلب به این سادگی نیست.

گاهی فردوسی با نهایت ایمان فرمولهای ساده عدالت اجتماعی را برقرار می‌داند. نکویی را نکویی پادشاه است و بدی را بدی مکافات. ایمان او به این مقررات ساده به قدری قوی است که حتی قهرمانان محبوب خود را نیز هنگام بدکاری مکافات می‌دهد.

نگر تا چه گفته است مرد خرد که هرکس که بد کرد کیفر برد

رستم، سهراب را ناجوانمردانه می‌کشد - اسفندیار روئین تن را به رهنمونی زال و سیمرغ از پای درمی‌آورد. اما...

هرآن کس که او خون اسفندیار بریزد ورا بشکرد روزگار

هنوز تیرگی چشم و سرخی خون اسفندیار در خلال ابیات شاهنامه مریی است، که رستم به نیرنگ برادرش در چاه جان می‌سپارد. رستم و رخس در چاه می‌افتند ولی در همان آنی که رستم در دهان چاه در کام مرگ فرو می‌رود، برق آسا، با خدنگ برادر خیانت پیشه را به درخت کهنی که در پس آن پنهان شده است می‌دوزد.

مرا زور دادی که از مرگ پیش از این بیوفا خواستم کین خویش

افراسیاب، دامادش سیاوش را سر می‌برد، و مکافات او این است که کیخسرو پسر سیاوش، به شمشیر هندی جدش افراسیاب را گردن بزند.

در ذهن فردوسی رابطه انسان با جهان آفرینش تا اندازه‌ای روشن است، چرخ عالم پیرو حساب ساده‌ای در گردش است که در مذاهب اولین بشر ترویج شده است:

کنون روز بادافره ایزدیست مکافات بدرا زیزدان بدی است

بسه کردار بد تیز بشتافتی مکافات بد را بدی یافتی

چنین‌گفت «دستان» که ایزد یکی است به تقدیر او راه تدبیر نیست

در این بیت آخر، مثل اینکه شاعر عبارت: المرء یُدبّر والله یُقَدّر را، به پارسی زیبا ترجمه می‌کند. البته فردوسی هم مانند دیگران مدعی علم تمام و ایمان صد درصد به شناسایی قوانین جهان نیست. او پرسشهای ذهنی و ندانمهای خود را به سخن بلند شاعرانه خوش بیان می‌کند:

چپ و راست هرسو بتابم همی سروپای گیتی نیابم همی

یکی بد کند نیک پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش آیدش

یکی جز به نیکی جهان نسپرد همی از نژندی فرو پژمرد

ولی این شکها و اعتراضات فردوسی احتمالاً آنقدر بارز و برجسته نیست.

حافظ نیز تدبیر و اختیار را، در برابر تقدیر و جبر، ناچیز می‌شمارد و می‌گوید:

بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من فتد تقدیر

یا

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار درگردش اند بر حسب اختیار دوست
حافظ هم ندانمها را سخت زیبا بیان می کند:

در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست و هم ضعیف رای فضولی چرا کند
رابطه فرد هم با جامعه بسیار روشن است. مثلاً در ذهن فردوسی، خردمند فرزانه رایزن شاه
می شود، دانش خود را در بهود جامعه به کار می برد. در مدل ساده‌ای که از جامعه بشری در ذهن
فردوسی است، جامعه از بهشت موعود یوتوپیا Utopia چندان دور نیست.
در خاطر حافظ رنج دیده فراز و نشیب شناخته، مدل جامعه بشری به افکار ماکیاول شبیه تر
جلوه می کند، می گوید:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

و

بیانا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم

و

تابی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست در سر هوس ساقی، در جام شراب اولی

و

هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

۶. نام نیک

نکته دیگری که در شاهنامه فردوسی به خلاف دیوان حافظ به چشم می خورد، آرزو و سودای
بی پایانی است در جستن نام نیک و جاوید - که گاه و بی‌گاه از زبان قهرمانان شاهنامه فریاد
می زند، جز از نام نیکی نباید گزید. همه کامها را باید فدای نام نیکو کرد:

چنین داد پاسخ که من کام خویش به خاک افکنم برکشم نام خویش

فردوسی گاهی فرشته بی‌گناهی را می ماند که هرچه از تاریخ باستان خوانده و درباره ترازوی
عدل و داد شنیده بی‌کم و کاست پذیرفته است:

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ از آن به که نامم برآید به ننگ

به نام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

یا آنجا که اسفندیار به زبان نرم می کوشد که رستم را راضی کند، که بند بردست بگذارد و به
دربار شاه همراه با اسفندیار برود. رستم سخت پرخاش می کند، که بند با نام نیک نمی خواند -

سخن فردوسی بلند است:

که گوید برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
در هیچ یک از آثار شاعران پارسی زبان چنین تلاشی برای نام نیک دیده نشده است. در هر بخش و هر داستان شاهنامه، غایت زندگی نام نیک است. البته این از مظاهر عالی و زیبای شاهنامه و فرهنگ باستانی ماست، و به هیچ وجه محل ایراد نیست. ولی از نظر تجزیه و تحلیل فلسفی ناچار باید متذکر شد که دید حافظ برابر فردوسی در این مورد همان دید مردم شهر آشوب و لولی و ش (Hippie) است در برابر مردم ظاهرالصلاح و آراسته، که زندگانشان فدای پذیرش جامعه می شود. اما حافظ رند عارف از این درجات و طبقه بندیها گذشته و رشته‌ها و قیده‌های جامعه را گسسته است و می گوید:

از ننگ چه گویی که مرا نام زنگ است وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
گاه اشاره می کند در سرای نیکنامی راه نداشته است، ولی آنجا هم گویا خبر مهمی نیست:
درکوی نیکنامی مارا گذر ندادند گرتو نمی پسندی تغییر ده قضارا
استاد خوش می فرماید که اگر احیاناً به نام نیک هم رسیدیم آن را تصادف بدانیم. با استغنائی
رندانه از نام نیک هم می توان درگذشت:
نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
پیش‌رندان رقم سود و زیان این همه نیست

۷. پندار یا شناخت

در انجمن خردآسای فردوسی مؤبدان همه نیکخوی و پاک کردار و یزدان شناسند. در محفل می خوارگان حافظ، هیچ اعتمادی بر عالمان بی عمل و کوته آستینان دراز دست نیست. اینها همانها هستند که چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند.

در آئین فردوسی سپهسالار از راه فرا می رسد، از اسب فرود می آید، زر و گهر و کلاه و کمر و غلام و کنیز شبستان می بخشد. معدودی ناگهان سزاوار این همه بخشایش می شوند. غالباً همه راضی و شادمان به سر می برند.

در حلقه رندان حافظ، می محرومی است که در جام اهل هنر می ریزند، تنها عده‌ای مزورند که به ریا و تزویر به سرچشمه‌های جمال و قدرت رخنه می کنند. آنها اغلب همان نو دولتانند که نازشان به غلام ترک و استر است. اینها خامان ره نرفته‌اند.

فردوسی هنوز صدای غریب تهمتن، بانگ فرماندهی گودرز و طوس و هیاهوی بارگاه کیخسرو و آواز مؤبدان زرتشتی را می شنود. به قول سعدی هنوز نگران است که ملکش با

دگران است، هنوز چشم به راه است که اسفندیاری ظهور کند:

مگر زو بیابی یکی نامدار کجا نو کند نام اسفندیار

اما حافظ قرآن: خونریزی سربازان، وسوسه زاهدان، تزویر وزیران زمان مغول را دیده، از این سوی روگردان است و وفایی از زمانه انتظار ندارد:

کی بود در زمانه وفا جام می بیار تا من حکایت جم و کاوس کی کنم

یا

بیخبرند زاهدان، قصه بخوان، ولاتقل مست ریاست محتسب، باده بده ولاتخف

ازخم ابروی توام، هیچ گشایشی نشد و ه که در این خیال کج، عمر عزیز شد تلف

* * *

من مانند همه دوستان ادب فارسی، در جهانی که هر یک از دو گوینده توانا آفریده اند سیر و سفرها کرده ام. گاهی پیش خود خیال می کنم که رفته رفته در طی پنجاه سال، بسیاری از زیباییهای جهان فردوسی را از ماه تا ماهی و ریزه کاریهای عالم حافظ را از مرکز خاک تا گنبد افلاک دیده ام، و از آن لذت معنوی برگرفته ام:

اول زتحت و فوق وجودم خبر نبود در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

این دو بزرگوار هر کدام عالمی مخصوص به خود دارند و به این آسانی نمی توان گفت که در حساب جمع و تفریق متخصصین ادب کدامین برترند. آن گاه که همگان از خامیها و تعصبا دور و با یکدیگر همگام شویم کم کم هم نگاه خواهیم شد. کوهسار هر یک از این دو جهان دارای پستی و بلندی و قله های سر در ابر است. اما آنجا که معیارهای کمی روشن وجود ندارد، برتر و فروتر بی محتواست.

فردوسی شاعری است توانا که گویی از کان سنگ آهن استخراج می کند و آهن مذاب از کارگاه بیرون می دهد. او خانه و وسایل بزم و رزم را از پولاد می سازد - شاعر تکنولوژیست قرن بیستم است که ده قرن یا بیشتر زود آمده است. بسیار مناسب است آنجا که فردوسی می گوید:

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

این مرد همه چیز را از پولاد ساخته است، و از این رو به مرور زمان سخن او زنگ نمی زند. به علاوه فرمها و طرحهایش همه ساده و جهان پسند است. از آن طرحها که امروز و فردا در جهان تکنولوژی بیش از دنیای قرون وسطی معمول خواهد شد. خلاصه در یک جمله فردوسی سخنگویی است اندیشمند. آفریننده طرحهای ساده و پایدار و ترجمه پذیر.

فردوسی به طبیعت برهنه، به کیهان اعظم نزدیک است. در کار دربار و امیران و اجتماعات،

جز در عالم خیال، آلوده نشده است سادگی دل و صفای ضمیر او از همین جاست. حافظ شاعری است نقاش، که عصاره تاریخ اجتماعی و فلسفی و مذهبی عصر خود را بر امواج دریای شعر رسم کرده است. فقط بعضی‌ها با ممارست و آشنایی زیاد می‌توانند بازتاب این نقشها را در ذهن خود ثبت کنند. ولی ریزه‌کاریهای پیچیده و ترجمه‌ناپذیر این کلک خیال اندیش از دید غالب مردم نهان است و نهان خواهد ماند:

اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس

که مانی نسخه می‌خواهد زنوک کلک مشکینم

حافظ مانند همه نوابغ علم و هنر به طبیعت نزدیک است. در اجتماعات بشری و دربار امیران هم رفت و آمد داشته است ولی آلوده و فاسد نشده است. «غرچه گشتند و نگشتند به آب آلوده». صفای ضمیر حافظ منبع عارفانه و طریقت قرانی دارد.

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هرچه کردم، همه از حرمت قرآن کردم

خلاصه در یک جمله حافظ نقشبندی است عاشق پیشه، شاعر به تمام معنی، صنعتگری که نقشهای پیچیده و آشفته را در آینه صیقل داده غزلهای خود خوش منعکس می‌کند.

۸. خرد و عشق

اندیشمندی شاعر را در این‌گونه ابیات می‌توان دید که چرخ بر شده را ورای تأثرات و آلام و شادیه‌ها و سود و زیانهای بشری می‌داند و می‌گوید:

یکی را ز خاک سیه برکشد یکی را ز تخت کیان درکشد
نه زین شاد باشد نه زان دردمند چنین است رسم سپهر بلند

نظیر همین گفته را از زبان حافظ بشنوید:

جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت آنجا که بضر نیست چه خوبی و چه زشتی

همان قدر که حافظ قرآن، رند و لایبالی از عقل در گذشته و به آستان عشق رسیده است، فردوسی در ارزیابی کارهای جهان پای‌بند کارآزمونی دانش است. در فردوسی سادگی و راستی ایران باستان مستتر است. با دانش و خرد ساده زیست می‌کنند، یک نوع عملی و مفید بودن روشهای زندگی Pragmatism را بر پیچیدگی هنری و ذوقی و فلسفی ترجیح می‌دهند. به خلاف حافظ که این نقشهای ساده خرد را بدوی می‌انگارد و می‌گوید:

این خردخام به میخانه بر تا می‌لعل آوردش خون به جوش

حافظ جهان را به می لعل میخانه و خون دل حرمان دیده‌اش آغشته می‌سازد. مطالب ساده بیرنگ را پیچیده و رنگارنگ می‌کند، و در آن مرحله و عرصه است که هنرنمایی او آشکار

می‌شود. عبارات و اصطلاحات مخصوص او در عالمی و رای جهان دانش گلستانی می‌آفریند که درش به روی همگان باز نیست:

جناب عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

با این حال گیرایی و رنگ آمیزی و گوناگونی گفتار حافظ، طوری است که عارف و عامی را جلب می‌کند. بسیاری از آنها که او را دوست دارند درکش نمی‌کنند، ولی مانند مرید مجذوب مراد می‌شوند. همین قدر در آئینه حافظ بخشی از آرزوها و زیستهای خود را منعکس می‌بینند. چه بسا که این نقش خودشان است که مورد تعلق خاطرشان قرار گرفته است. هر غزل او هر کجا هم آغاز است و هم انجام. نه آغاز می‌پذیرد نه انجام. کشش و جذبه شعر حافظ بیشتر در پرتو جمال و زیبایی شعر است، نه لزوماً مبنای دانش آن.

در تالار سخنرانی فردوسی، استاد با برنامه و انضباط مخصوص خویش، دانش و فرهنگ باستان را از تاریخ و هنر و آداب زیست و حکمت و اخلاق و رزم و بزم، از کوره مذاب آهن بیرون می‌ریزد. از هیبت او جرأت و یارای دم زدن نیست. با اینکه سخش مانند همه اساتید مجرب و بزرگ جهان فرهنگ ساده و دلنشین است، پایمردی و دانشجویی در شاگردی او کار آسانی نیست.

ضمیمه:

چنانکه می‌دانیم، تأکید شاهنامه بر فرهنگ ایران باستان است. حافظ که چهار قرن بعد از فردوسی می‌زیسته است، به هر دو فرهنگ باستانی و اسلامی اشراف دارد، بازتاب این آشنایی در سروده‌هایش آشکار است. جم و کی و کیقباد و کیخسرو و زو و بهمن و رستم و افراسیاب و سیاوش در دیوان حافظ حضور دارند. این قهرمانان افسانه به گونه‌ای با فرعون و موسی و عیسی در کنار هم در یک محفل نشسته‌اند. در دیوان حافظ، نام نیک و فخر و آزادگی، کعبه و میخانه، رند و شیخ و زاهد و محتسب، و پیرمغان و آتش زرتشت و آتش نمرود و شرار بولهبی باهم در آمیخته‌اند.

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد
حافظ پهنه فرهنگ گسترده ایران بعد از اسلام را خوش و خرم می‌پوشاند، و قهرمانهای آنها را به هم پیوند می‌دهد. تأکید بر چنین آمیخته‌ای از نو و کهن، در برنامه و رسالت عظیم شاهنامه منظور نبوده است.

حافظ از گویندگان دیگر، جز در یکی دو مورد، نام نمی‌برد. او با همه آگاهی از فرهنگ باستان

ایران از فردوسی و شاهنامه سخن نمی‌گوید. در غزل بسیار زیبا و متین:
 سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
 به رودکی اشاره می‌کند، بی آنکه از او نام ببرد:
 خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش "بوی جوی مولیان آید همی"
 فردوسی و سعدی و حافظ در توانایی و نیروی خلاقه شاعری از هم دور نیستند. به گمان من
 بیشتر تفاوت‌هایشان زائیده فاصله زمان و مکان است. سه چهار قرن گذشت زمان و فاصله جوی و
 جغرافیایی کوهساران سربلند خراسان و جلگه‌های خرم پارس، و تفاوت میان خلوتسرای طوس و
 جهان پر آشوب بعد از مغول.
 قدما، فردوسی را خداوند کلام توصیف، و سعدی را افصح المتکلمین، و حافظ را لسان الغیب
 خوانده‌اند. این لقبها همه بامستی است.
 فردوسی و حافظ کم سفر کرده‌اند. سعدی بسیار سفر کرده، گرم و سرد ایام چشیده، با
 جامعه‌شناسی و علم‌الاجتماع و خلیات مردم رویاروی بوده است. سعدی سخندان جهان‌دیده و
 گوینده گشاده زبان، و حافظ صنعتگر خلوت‌نشین است. فردوسی در تمام تاریخ و چند
 ساله خود و دوری از غوغای جاه و مال و دربار امیران از همگان پیش است. درخشش پندار نیک
 و کردار نیک او را از عنفت کلام بی‌مانندش می‌توان دریافت.
 خواندن و شنیدن غزل حافظ، بدان می‌ماند که آدم پیچ رادیو را باز کند و روی یکی از امواج
 دلخواه به آواز بلبل‌ی که از شاخ سرو گل‌بانگ پهلوی سر داده است گوش بسپارد، گوش سپردن به
 این نغمه روح پرور دل‌نشین و کوتاه کار ساده‌ایست، وقت‌گیر هم نیست. شنونده هر چند که کم آشنا
 باشد، باز محروم نمی‌ماند. هرکس نقش دلخواه خودش را در آئینه جهان نمای حافظ تماشا
 می‌کند - نقش زمینی یا نقش آسمانی و روحانی.
 حافظ شاعر مردم است، سهل‌الوصول است، وقت‌گیر نیست. درگاهش حاجب و دربان
 نمی‌خواهد. هر غزل گشتی است کوتاه و جانبخش به گلزار ادب فارسی، چشم‌اندازی زیبا و
 پیوندی میان آن گلستان با خواسته‌های دل آدمی. هم فال است، هم تماشا.
 خواندن شاهنامه، مانند حضور در کنسرت یکی از موسیقی دانان سستی بزرگ جهان در سالن
 مجللی است. آمادگی قبلی در آن تأثیر دارد. باید لباس مرتب پوشید، یعنی ذهن را به سوابق
 نمایش آشنا کرد. باید در موقع مناسب به نمایشگاه رفت و از برنامه‌ها و ردیف پرده‌ها و نغمه‌ها
 آگاهی قبلی داشت. البته آنها که با داستانهای شاهنامه الفت دیرین داشته باشند به این تشریفات نیاز
 ندارند، و صحنه‌ها و بازیگران را می‌شناسند.
 دُر و مروارید شعر ناب در دریای شاهنامه و دیوان خواجه فراوان است، درباره شاهنامه استاد

طوس، این سخن را از خود او وام می‌گیرم، آنجا که رستم پس از نخستین دیدار اسفندیار، می‌گوید:

به دیدن فزون آمد از آگهی همی تافت زو فرّ شاهنشهی

درباره عزّ و وصول به درگاه لسان‌الغیب خواجه شیراز این بیت را:

یار باماست، چه حاجت که زیادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان مارابس
از در خویش خدا را به بهشتیم مفرست که سرکوی تو از کون و مکان ما رابس
آشنایی ژرف با هر دو کتاب، بسیار وقت گیر است. زمانی دراز می‌طلبد، تا آدم با سیمای
بازیگران صحنه‌ها و خلقیات آنها آشنا شود. کیکاوس و سیاوش و تهمتن و شیخ و زاهد و پیرمغان
و می و سجاده هر کدام سیمای پر معنی و تفسیر گسترده دارند. به زعم من در شناخت هنری این
دو دیوان عشق و ممارست در خواندن و لذت بردن مهمتر از راهمایی انفورماتیک از طریق
کتابهای لغت و تفسیر است. البته کارآموزی سنتی و مکتبی را انکار نباید کرد، اما شور و ذوق و
عشق راهها را هموار می‌کند و دریافتهای طبیعی تر می‌شود.

اتاوا - فروردین ۱۳۷۳

سفیر پر تدبیر

این مقالت برگرفته شده از داستانهای شاهنامه است، به گونه‌ای که آن را در کتاب پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی^۱ نگاهشته‌ام.

شعرهای ناب فارسی، به آشنایان مجال پرواز می‌دهد. از این روی کوشیده‌ام که چند نکته اجتماعی در باره اهمیت سفیران کاردان در داستان بینبازم. این اندیشه‌ها را به صورت مقدمه و مؤخره به داستان اصلی افزوده‌ام.

بسیاری از نکات اجتماعی زندگانی امروز با افسانه‌های هزارها سال پیش هماهنگ است.

نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش

۱. کارنامه سفیران

در روزگار ما، در قرن بیستم، ایران بیشتر از هر زمان و هر چیز به رهبران جهان شناس و سفیران کاردان نیاز داشته و دارد. سیاست و تدبیر صاحب‌نظران می‌تواند ناآرامیها و اختلافات را به آرامش و صلح بدل کند، دشواریهای اقتصادی را به حداقل کاهش دهد و گاهی سلاحهای نظامی را بالقوه از کار بیندازد.

اگر کشوری از جهان سوم بخواهد بیشتر به سلاحهای نظامی سنگین تکیه کند یا به سلاحهای شیمیایی و اتمی دست بیابد، ابرقدرتها در سر راه او هفتخوان می‌گسترند. آنها در طول زمان آنقدر برای چنین کشوری دشواریهای اقتصادی، سیاسی و تجسی ایجاد می‌کنند که پیش از بهره‌برداری دستگاههای مولد را از کار بیندازند.

اکنون ما در عصر انفورماتیک زندگانی می‌کنیم و باید کاربرد جهانی ابزار این دوره را بهتر بشناسیم. کامپیوتر، نوار صدا و سیما و فاکس و رادار و اشعه زیرقرمز و لیزر و ماهواره و مانند آنها در تکوین انقلابها و دگرگونی مرزها دخالت یافته‌اند. دستگاههای تلفن و برق و کنترل را می‌توان به کمک امواج الکتریکی مزاحم به وضع نامساعد درآورد. موشکهای پرتابی را می‌توان از مسیر به در کرد.

در چنین روزگاری، مهمترین ادوات و ابزار جنگی جهان سوم، بینش مردان سیاسی کشور

۱. فضل‌الله، رضا، پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰.

است. تفسیر انبوه «اطلاعات» و تمیز سودمند از زیان‌بخش، و کاربرد آن در شطرنج سیاست بین‌المللی برعهده ایشان است. جهان سوم برای ارتباط مفید و بارآور با دنیا، به سفیران کارشناس دوربین نیاز مبرم دارد. انصاف باید داد که در این پنجاه سال گذشته، که بسیاری از ما به‌خاطر داریم، سفیران کاردان ایرانی نادر بوده‌اند. اگر احیاناً سفیری مناسب با تحولات روز جهان داشته‌ایم، آزادی عمل او را، نه تنها شبکه کشورهای ذی‌نفوذ در ایران، بلکه سازمانهای نایبانی دیوانی خود ما و خودخواهیها و غریب‌دگیها، محدود و فلج کرده‌اند.

سفیر شایسته باید دارای خصایص ویژه باشد، که در مرحله اول، سه‌تای آن را بر می‌شمارم.

الف) سفیر باید مؤمن به خدمتگزاری مردم کشور خود باشد

برای سفیر مؤمن و خدمتگزار اطاعت کردن از مقررات آئین نامه‌ای دولت به تنهایی، جوابگوی مسؤلیت او نیست. سفیر ایرانی باید با روح‌القوانین و محتوای مردمی آیین‌نامه‌ها کار کند و در همه حال مردم فقیر بی‌کس و کار کشور را به دید بیاورد، نه قبول روشنفکران وزارتخانه‌ها و به‌به ارباب جراید یا آنهایی که سود شخصی چشمشان را بسته است.

در کشور ما به‌حکم مشکلات صد سال اخیر، بعضی از ارکان دولتها گرایش به یکی از کشورهای قدرتمند پیدا کرده‌اند. این‌گونه دولتمردان صاحب نفوذ، خدمتگزاران حقیقی را در تنگنا می‌گذارند.

شایسته نیست که سفیر پخته هر روز با دولتیان در آویزد. او باید تا می‌تواند از کنار مدعیان سیاست و سودجویان بگذرد و به رخم دشواریها و سدها، قدمی برای اعتلای زندگانی مردم و نام کشورش بردارد. طبیعی است که سرانجام چنین سفیری را از کار برکنار خواهند کرد، چون دنیای مادی امروز پرشتاب است و سودجویان بیکار نمی‌نشینند. کشورهای قدرتمند به هر وسیله که دست یابند، از جهان سوم چیزی می‌ربایند.

امروز در شرق و غرب بیشتر دلالتان بین‌المللی و سودجویان ملی و دولتی کارها را قبضه می‌کنند و مجال چندانی به خدمتگزاران حقیقی مردم در جهان سوم نمی‌دهند. کشورهای غربی تا می‌توانند، سیاست پیشه‌گان جهان سوم را به‌خدمت خود می‌خوانند، به آنها خوب پاداش می‌دهند و در مؤسسات پر جلوه بین‌المللی آنها را روزی به کار می‌گمارند. مرد دیوانی جهان سوم باید بسیار فداکار و مؤمن به آیین مردمی باشد، تا نقش آینده مادی خود را در غرب نادیده بگیرد و گرفتار دوگانگی یار دارا بودن و ره با سکندر داشتن نشود. این واقعیت را نباید با احساسات خام به کین‌توزی و جنگ کشانید. دنیای غرب بر پایه‌های مادی و حساب درهم و دینار استوار شده است. تمدن بازار مصرف واقعیتی است، و شفقت و مردمی و روحانیت در صف اولویت این بازار جای ندارند.

ب) آشنایی با فرهنگ کشور ایران

سفیری که تاریخ و فرهنگ و ادب و زبان کشور خود را در ژرفا لمس نکرده باشد، چگونه می‌تواند مردم آن کشور را بشناسد و دوست بدارد؟ فلان آقازاده ایرانی که از نوجوانی در غرب بار آمده، ممکن است زبان غربی (نه الزاماً فرهنگ غرب) را خوب بداند، ولی معلوم نیست که به فرهنگ ایران راه برده باشد. آیا او می‌تواند حس کند که فرزندان یک کارمند ساده چگونه باید منتظر نان و کشک و خرما باشند که گاهی به ایشان می‌رسد و گاهی نمی‌رسد.^۱

این‌گونه سفیران، مانند آن دسته دیگر که فرهنگ خود را در درون مرز هم نیاموخته‌اند، وقتی در حوزه مأموریت خویش با یک دو به اصطلاح مستشرق روبرو می‌شوند، چنان احساس حقارت می‌کنند که گویی باید ایشان و همه ایرانیان نزد استادان مستشرق سواد آموزی کنند.

این سفیران گاهی به دلیل خود باختگی، در رفت و آمد با غریبها، خود را به گونه‌ای ظاهراً طرفدار غرب نشان می‌دهند و از نظر روانی ایرانیها را آگاهانه یا ناآگاهانه خفیف می‌شمارند.^۲

ج) آشنایی با فرهنگ حوزه مأموریت و روند سیاسی جهان

سفیری که با سیاست جهانی و زبان و فرهنگ کشور حوزه مأموریت خود آشنایی کامل نداشته باشد، کار بزرگی از پیش نمی‌برد. چنین سفیری را به اصطلاح نه به مسجد راه می‌دهند و نه به میخانه - دست اندرکاران سیاست دولتهای جهان سوم، خودشان در مرکز کارها را فیصله می‌دهند و بعداً به سفیر ابلاغ می‌کنند. در داخل حوزه مأموریت هم، در کشورهای غربی، بیشتر دلالان بین‌المللی به سفارتخانه هجوم می‌آورند و با لطایف‌الحیل و تعریف و تمجید از سفیر، کالاهای درجه دوم را به بهای بیش از درجه اول به کشور او می‌فروشاند و گفتگوها را هم به جایی

۱. حبیب یغمایی درباره دوران کودکی خود در کرمان می‌گوید:

سرایبی گلین پی که در چشم من	از آن نغزتر طرفه خرگه نبود
یکی شمع در لاله می‌سوخت زار	شبانگاه اگر تابش مه نبود
همان کشک و خرما و نان جوین	گهی بود بر سفره و گه نبود

۲. یکی از نابسامانیهای کشور ایران در نیم قرنیه گذشته این بود که حتی بعضی کارفرمایان و دانشوران هوشمند ما هم دل بستگی به فرهنگ ایران نداشتند و جلوه‌گاه ضمیرشان شبه فرهنگ غربی یا لاقط دریافت سطحی از پدیده‌های باختر بود. نگاهی به سخنان و نوشته‌ها و خاطرات بسیاری از رجال ما خوب نشان می‌دهد که قشر فرمانروا به سینمایی از صور غربی دل بسته بود و اکثریت مردم هم با شبیحی از سنتهای فرهنگ کهن ایران سرخوش بودند - فاصله دو طبقه بسیار زیاد شده بود و ناهماهنگی محسوس. متأسفانه این دوگانگی در سرتاسر جهان سوم تاکنون شایع بوده است. خود باختگی اکثر رجال جهان سوم در برابر غریبها، و تبختر آنها در برابر هم‌میهنانشان مسأله ریشه‌داری است که گمان نمی‌رود به‌زودی ریشه‌کن شود.

که باید، گزارش می دهند.

تبلیغ جشنواره تولد رؤسای کشورهای جهان سوم و رعایت ایام تعزیت دینی و میهمانیها و گردهماییها در این سطح، اگر برای تثبیت و شهرت سفیران مفید باشد، در جمع بندی کل کم اهمیت است. همچنین است امور کنسولی و ترجمه کارنامه دانشجویان و روابط دانشگاهی و دعوت فرنگیها برای سفر چند روزه به جهان سوم.

سفیری که با فرهنگ غرب آشنایی ژرف داشته باشد، در روزنامه‌های حوزه مأموریت خود نفوذ می‌کند، رسانه‌های گروهی و صاحبان صنایع و دانشگاهها و دانشمندان را جلب و جذب می‌کند. در سخن گفتن فروتن است، معیارها و عیارها را در می‌یابد. دشمنیها را به دوستی بدل می‌کند. گفتار و رفتار او نام کشورش را در مجامع بین‌المللی بالا می‌برد. در عین حال خوبیهای غرب را بر می‌شمارد و به گنجینه فرهنگ غرب ارجح می‌نهد، و از کنار ناهمواریها به آهستگی رد می‌شود. این روش دیپلماتیک موجب می‌شود که روابط میان دو کشور پایداری یابد، جنگها به آرامش بدل شود. کالاهای غربی ارزاتر خریداری شود. سفیر غرب‌شناس باید با رجال سیاسی و صاحبان صنایع و دانشوران آن کشور رابطه مستقیم پیدا کند، تا دلالتان پادو و خبرگیران سطح پائین به سفارتخانه هجوم نیاورند.

۲. خلاصه ای از داستان زال و رودابه

در روزگاران افسانه‌ای باستان، فرمانروایی مانند امروز بر پایه زور و قدرت استوار بود. البته رعایت حال و آسایش مردم را هم در نظر می‌گرفتند.

منوچهر، پادشاه ایران که خود نواده فریدون است و سپهسالار او سام فرزند نریمان، یک وظیفه اساسی و بنیادی در ذهن دارند و آن نگهداری ایران و سرفرازی نژاد ایرانی است. آنها می‌خواهند که ایران ابر قدرت جهان باشد و نژاد کیانی و ایرانی، که در ذهن ایشان برتر از دیگر نژادهاست، پاکیزه و پالوده و سرفراز بماند.

خوانندگان شاهنامه به خاطر دارند که از همسر سام، کودکی سپید موی به دنیا می‌آید. سام، کودک سپید موی خود زال را به البرز کوه می‌افکند. تعصب نژادی و باورهای خرافی او، کودک سپید موی را مایه خواری می‌شمارد. سیمرغ که نمودار طبیعت و واقعیات دور از تعصب است، زال را پرورش می‌دهد و پس از چندین سال سام پشیمان، روزی به نیاز و خواهش زال جوان را از سیمرغ باز می‌گیرد.

گویی نیک‌بختی زال از آن است که به مکتب نرفته، درس قشری نخوانده و مانند پدر و سپهسالاران دیگر به تعصبات دانشگاهی و برتری جوییهای گردن فرازان جامعه خو نگرفته

است. زال یک نوع خرد طبیعی دارد: در دامان البرز بزرگ شده است برای او نیازهای طبیعی آدمی مطرح است نه تعصبات قومی.^۱

فردوسی تیزهوش، زال جوان را به سوی کابل می‌راند و او در آنجا عاشق رودابه دختر پادشاه کابل می‌شود که از نژاد ضحاک تازی است. چون ضحاک ماردوش پیشترها بر ایران چیره شده بود، هنوز کابل و ایران مناسبات سیاسی و دوستانه ندارند. شاه منوچهر با اینکه آدم بدی نیست، چنین زناشویی و نزدیکی را نمی‌تواند بپذیرد. تخمه جمشیدکی کجا و نبیره ضحاک تازی کجا، به قول حافظ:

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد چراغ مرده کجا، نور آفتاب کجا

زال فرزند طبیعت است. روان او با روند کیهان اعظم هماهنگی یافته است. تعصبات اجتماعی مانند برتری نژادی، که در درازای تاریخ موجب جنگها و خونریزها شده، در ذهن او راه ندارد. او به حکم غریزه و عواطف بشری دل داده رودابه شده است و پای بند جدول بندیهای عاریتی جامعه نیست.

به یاد می‌آوریم، آن‌گاه که سیمرغ زال را به پدرش بازگرداند، پسر از پدر تعهد گرفت که هیچ‌گاه بر خلاف میل او کاری نکند. اکنون که زال عاشق رودابه شده و مشکلات سیاسی جهان آن‌روز را دریافته است، از پدر می‌خواهد که در کار زناشویی او با دختر شاه کابل با وی همداستانی کند و به دربار منوچهر شاه نامه بنویسد و وسایل کار را فراهم سازد.

سام نامه بلیغی به منوچهر می‌نویسد و از او اجازه می‌خواهد که فرزندش با دختری از خانواده دشمنان ایران عروسی کند. اما به خلاف انتظار، شاه دستور می‌دهد که سام شهر کابل را بسوزاند و با خاک یکسان کند. سپهسالار سام فرمانبردار شاه است و به سوی کابل رهسپار می‌شود - می‌رود که بسوزد و بکشد و بکوبد.^۲

۱. گرفتاری امروزی تحصیلکرده‌های جهان، و به‌طور کلی مسأله «سواد آموزی» نیز از همین جا شروع می‌شود. کمپیوتر مغز مردم دنیا را با «سواد آموزی» آماده می‌کند که پروگرامهای تنظیم شده را بخواند و اجرا کند. همه کشورهای سازمان ملل در جستجوی چنین سوادآموزی اند Literacy. از دید معرفت علمی، با از گوشه چشم اهل عرفان و اشراق، طلبه حقیقی کسی است که نقدها را عبارگیری می‌کند و پیوندهای بنیادین را از شاخ و برگ تمیزی می‌دهد. غالب فرماندهان و سرداران روزگار، که مانند افراسیاب می‌کوبند و می‌کشند و می‌سوزند، مجری نوعی پروگرام تعصب آمیزاند - اگر چند در چشم مردم عامی بزرگ بنمایند.

۲. در سالی که گذشت سپهسالاران کشور ابرقدرت روزگار ما فرمان منوچهر را به شتاب اجرا کردند. چند صد هزار تن مردم تازی که بیشترین آنها بیگناه و دور از ماجراها بودند کشته شدند - عراق را با خاک یکسان کردند. سپهسالاران پیروز گردن برافراشتند که در ساعاتی معدود از کشته‌ها پشته‌ها ساخته‌اند.

تنها کسی که در برابر سپهسالارسام و منوچهرشاه ایستادگی می‌کند زال مرغ پرورده است. شگفتی در این است که زال نافرمانی و ستیز نمی‌کند. او عصارهٔ خرد طبیعی خود را در نامه‌ای به پدرش القا می‌کند. به زبان دیگر، قلم زال بر شمشیر سام و شوکت منوچهر چیره می‌شود. دقت در این‌گونه سخنان، ارزش شاهنامه را جهانی می‌کند - وگر نه کشتی‌گیری و کشتار و تعصبات نژادی را در تلویزیون و سینماها در همه جا می‌توان یافت.

در پایان داستان می‌بینیم که زال عشق خود را به رودابه، و اهمیت زناشویی را در نامه‌ای عنوان می‌کند. خرد زال، جدول بندیهای تعصب آمیز جامعه را درهم می‌شکند پدرش را مجبور می‌کند که رأی شاه را برگرداند و از کشتار و سوزاندن کابل جلوگیری کند. سخن ناچار به درازا خواهد کشید. ولی سرانجام فردوسی گره‌ها را به دست یک بانوی کاردان می‌گشاید.

گروهی گمان می‌برند که داستان نبرد گردآفرید با سهراب تنها جایی است در شاهنامه که فردوسی زنان را به کارهای بزرگ گمارده است. چنین نیست. در پایان داستان زال خواهیم دید که فردوسی نقش سفیر پر تدبیر را در عهده بانوی کاردان گذارده است، و بانوی سفیر، سپهسالار سام نمایندهٔ ابرقدرت وقت را، چون موم در دست می‌گیرد. جنگ و کشتار دو کشور را به صلح و عروسی بدل می‌کند. سیندخت، مادر رودابه بی آنکه دست به شمشیر ببرد، بر سپهسالار سام و سپاه ایران و منوچهر شاه پیروز می‌شود.

سخنان نیرومند که فردوسی در دو سه نامه و گفتار بر زبان زال و سام می‌راند در برقراری صلح و همزیستی مسالمت آمیز، کاری می‌کند که نهیب صد هزار بمب در زمان ما چنان کار از پیش نبرده است.

۳. شاه کابل در بیم شکست و نابودی

اکنون باید خواننده پیش خود محتم کند که مکاتبات و خبرگزاریهای در سطح بالا میان سرداران

→

در داستان شاهنامه، زال سیمرغ پرورده بخرد طبیعی و کیاست بر پدرش جهان پهلوان سام و پادشاه منوچهر چیره شد و کابل و مردم آن را از کشتار و نابودی نجات داد. سبحان الله! در روزگار ما با وجود صدها مؤسسه بررسی اوضاع جهان و صلح جویی سازمان ملل، یک تن سیاستمدار دانا و آزاده مغز ناشسته مانند دستان زال نداشتیم که از این کین توزی و کشتار و آلودگی محیط زیست و هزینهٔ سرسام آور و گسترش سلاح آدمی کش جهان فرسای پرهیز کنند؟ دنیا از اندیشمندان تهی نشده است ولی تکنولوژی و شمشیر بڑا در دست قدرتمندان کم بیش است - یعنی «قیع دادن در کف زنگی مست» پس علمی که باید جان در تن آدمی بدمد جان ستان شده است.

ما را بکشت یار به انفاس عیسوی

این قصه عجب شنو از بخت وازگون

(حافظ)

و سران ایران و کابلستان چه وضع بحرانی در پیش آورده است. مهرباد پادشاه کابلستان که نیروی مقابله با ایران را ندارد خودش را گم کرده و سخت بیمناک است. در ژرفای این گمگشتگی، روزی همسرش سیندخت را فرامی‌خواند و با خشم بسیار دل‌تنگی خود را از رودابه و معاشقه او با جوان ایرانی به وی تحمیل می‌کند. مهرباد شاه که از کشور ابرقدرت همسایه بیمناک است، در هیجان نگرانی و خشم، به همسرش می‌گوید تنها راه فرونشاندن آتش جنگ و کین جویی منوچهر شاه و نجات مردم کابلستان در این است که تو و دختر ناپاکت را فراروی مردم بکشیم. سیندخت زنی است کاردان و ژرف بین، وی مانند هر زن و مادر خوب، درشتی مرد را تحمل می‌کند و بانر می‌به شاه می‌گوید از کشتن من و دخترم حاصلی به دست نخواهد آمد. باید تدبیر به کار برد.

سیندخت می‌گوید شب تیره هرچند هم که دراز باشد، عاقبت پایانی دارد و به روز روشن می‌انجامد - پس نخست گوش فرادار. این همه مال و گنج آراسته اگر برای سلامت ماست، چرا امروز به کار نیاید؟ مرا با هدایای گرانبها نزد سام بفرست و ما با پهلوان از در دوستی در می‌آییم و کشور کابلستان را از این جنگ خانمانسوز نجات می‌دهیم. من بیم جان را در این رسالت بر خود هموار می‌کنم، اما تو هم شرط کن که به فرزند دل‌بندم رودابه آزار نرسانی. سیندخت که مهرباد را با این تدبیر همداستان می‌یابد بنا به عاطفه مادری ابتدا از او دربارهٔ رودابه پیمان سخت می‌گیرد، آن‌گاه دست به کار می‌شود.

سیمای سیندخت در شاهنامه گیراست. زنی است جوان و دلیر و مادری فداکار و همسری خوب و کاردان برای مهرباد. اکنون که جنگ کابلستان را تهدید می‌کند، سیندخت مانند وزیر و سفیری پرتدبیر وارد عرصهٔ سیاست می‌شود و گرهی را که بازور نمی‌توان گشود، با زر و گفتار نرم می‌گشاید. در درازای داستان، این بانوی جوان وظیفهٔ مادری خود را هم فرو نمی‌گذارد - رودابه را سرانجام سر و سامان می‌دهد.

۴. پذیرش سفیر

سیندخت دلیر و کاردان میان راگردوار برمی‌بندد. دربارهٔ تیز تک برمی‌نشیند و با دل قوی به سراغ سام، سپهسالار غرنده ایران، می‌شتابد. سیندخت به طور ناشناس و ناخوانده به جایگاه سام می‌رود و هدیه‌ها را به همراه می‌برد.

سام می‌بیند که کران تا کران زر و گنج و گوهر و اسبان تازی و اشتر و پیل به بارگاه او آورده‌اند. اما معلوم نیست چرا این همه هدایا را به همراه زنی فرستاده‌اند - پیش خود می‌اندیشد اگر هدایا را بپذیرد، ممکن است شاه ایران آن را نپسندد، و اگر نپذیرد نشانهٔ گسستن و قهر است و

آنگاه زال دل‌تنگ خواهد شد. سام تدبیر سیاسی لطیف می‌اندیشد، به گنجور می‌گوید همه اینها را تحویل بگیرد و به نام (رودابه) ثبت کنید.

سیندخت که از پذیرش هدایا دلش گرفته است، اکنون گرم کار و سخن‌گستری می‌شود. سام را به رأی و خرد می‌ستاید، و با سخنان نرم و دلنشین پلنگ جنگجوی را آرام می‌کند، که چرا باید خون مردم بی‌گناه کابل را ریخت؟ اگر گنهکاری در کابلستان بتوان یافت همان مهراب است که همه کابل فرمان بردار اویند.

خلاصه فرستاده چرب‌گفتار، گشاده دست پری پیکر، سرباز پیر را به میدان گفت و شنود می‌کشد. اینجا دیگر حکایت دیوان مازندران و اژدهای کشف رود نیست که سام میدان آرا شود. تیغ زبان سیندخت برنده‌تر از شمشیر سپهسالار ایرانی است. در این نبرد سیندخت پیروز خواهد شد.

سام از سیندخت می‌خواهد که وصف رودابه و داستان را راست و درست برایش حکایت کند. سیندخت می‌گوید که وی خود زنی صاحب‌جاه و کاخ و ایوان است. اما از سام نخست پیمان می‌خواهد که آزار سام به وی و نزدیکانش نرسد و تنها در آن صورت او به عنوان سفیر، همه پرسشها را به درستی پاسخ خواهد داد.

۵. سفیر گره‌گشای

پهلوان و سفیر دست‌دوستی دادند و پیمان مودت بستند. آنگاه سیندخت گفت که من زن مهراب و مادر رودابه‌ام و به شهریار ایران و تو ارج فراوان دارم. اگر مهراب و من گناهکار و بدگوهریم و سزاوار تاج و تخت کابل نیستیم، کشتن ما آسان است و دیگر نیازی به کشتن بیگناهان کابلی نیست. من اینک در اختیار سپهسالارم، اگر کشتن رواست فرمان اوراست.

سام در اندیشه فرو می‌رود - زنی است کاردان، مادری دلسوز و فرستاده‌ای با رأی و اندیشه روشن که حرفهای حسابی می‌زند، هم ایران و هم او را می‌ستاید. او را مانند پسر خودش زال به راه راست رهنمونی می‌کند. می‌گوید از خداوند بزرگ ترس و دست به خون می‌آلای:

از آن ترس کوهوش و زور آفرید درخشنده ناهید و هور آفرید

دقت بفرمایید به راستی که فردوسی سخنگوی ما مرد‌کاردانی است. وقتی طرف‌گفتگو پهلوان دلیری است که به نیروی خود بالطبع اعتقاد دارد، آنگاه سفیر پر تدبیر به او می‌گوید:

«از آن ترس کوهوش و زور آفرید».

سیندخت به سام می‌گوید که هرچند ما بت پرستیم و شما خورشید پرست، اما فرمانروای کیهان خداوند شما و ما یکی است.

به این ترتیب سام دلیر که طبعاً آدم بدی نیست، ولی گاهی به راهنمایی و تذکر نیاز دارد، گویی هشیار می شود که همه مردم دنیا بد نیستند، در هر نژاد ممکن است آدمهای خوب و پاکیزه یافت شود. این خود اوست که در شبکه های کینه توزی و تبعیض نژادی به دام افتاده است. سرباز پیر ایران، اینک به روشنی خرد سیندخت مفهوم تساوی ابناء بشر و ضرورت پرهیز از کینه و تعصب و تبعیض را بهتر می بیند. گفتار درست سفیر کابلی وی را بیشتر به راه راست هدایت کرده است.

ناگفته نگذاریم که این خراسانی گشاده زبان تنگدست^۱ که در گوشه قریه طوس از سرمای زمستان و نداشتن هیزم و گوشت و گندم می نالد، صحنه اجتماعی را برای پالوده کردن آلودگیهای مغزی سپهسالار نیرومند و صاحب ثروت خوب آماده کرده است.

مثلاً اگر سفیر حکیمی مانند بزرگمهر یا موبدی خردمند را از کابل به سراغ این سردار گسیل داشته بودند، شاید از همان نشست اول سام و حکیم زبان یکدیگر را درک نمی کردند و رشته کار گره می خورد. همچنین اگر سرداری کابلی را به بارگاه سام می فرستادند باز دوزور آور در محفلی نمی گنجیدند و رشته ها گسیخته می شد. اما سخن گستران صحنه شاهنامه را خوشتر آراسته اند. نخست یک دریا زر و گوهر و اسب و استر و پیل به پهلوان جنگجوی هدیه می کنند و این خود نخستین حمله آگاهانه به سپهدار ایران است. بزرگ مردا که از این همه مال بگذرد! آن گاه سه ماهروی سرو بالای کابلی جامهای پر از جواهر نثار سپهسالار می کنند. منظر و محفل چنان است که هژبران جنگی را خوب رام می کنند - با هرکس باید به زبان خود او سخن گفت. وقتی چنین صحنه ای آماده شد و سپهسالار پیل افکن به خواسته ها و آراسته ها دل نهاد آن گاه به جای اینکه سفیر سنگین وزنی با گفته های تشریفاتی و قالبی (که نه خودش درمی یابد و نه طرف) ملال افزا شود، چشم سام به روی سفیری می افتد که:

به رخ چون بهار و به بالا چو سرو میانش چو غرو و به رفتن تذرو

چنین سفیری پس از چنان مقدمه آراسته و پرخواسته، به زبان شیوا می گوید سپهسالار جهان پهلوان تن رنجه داشته که به کابل برود و سر مهرباب و سیندخت را از تن جدا کند که بدگوهرا ن سزاوار شاهی نهاند. اینک من (سیندخت) به پای خود به بارگاه آمده ام:

«سر اینک جداکن به تیغ از تنم»^۲

۱. الا ای برآورده چرخ بلند
نماندم نمک سود و گندم، نه جو
به پیری چه داری مرا مستمند
نه چیز پیید است گاه درو

۲. این مصرع از بوستان سعدی است در داستان حاتم و کسی که درخفا به کشتن او مأمور شده بود:
بخندید برنا که حاتم منم
سر اینک جداکن به تیغ از تنم

آن کدام سلحشور خونریز است که در برابر چنین صحنه‌ای تیغ از دست فرو نگذارد؟
سام اکنون دیگر به راهنمایی سفیر کاردان هوشیار شده است، تبعیضها را به کنار نهاده از روی خرد به سیندخت می‌گوید: دوستی رودابه و زال خواست خداوند بود و باکردگار جهان و خواست او ستیز نیست. ما همه در سرای گذریم و اوست که یکی را برفراز می‌گذارد و یکی را در نشیب می‌افکند و سرانجام همه گوهرها را یکسان به خاک می‌سپارد. می‌گوید: شما هرچند از نژاد دیگری باز شایسته تخت و اورنگ‌اید. می‌بینیم که سفیر دید سام را به کلی عوض کرده است. سام می‌گوید: ای بانوی دانا بدان که نامه‌ای از روی دردمندی به شاه نگاشته‌ام و اشاره کرده‌ام که این مرغ پرورده عشق نیاموخته اکنون دل از دست داده است. یقین دارم که شاه از نامه من خندان خواهد شد و کار به نیکی انجام خواهد پذیرفت. زال عاشق بی‌قرار هم مانند مرغی پر درآورده است که نامه را به شاه برساند.

سام که مأمور سوزاندن کابل شده بود اینک سر مهر آمده و خاطرش بدین زناشویی با نواده ضحاک تازی رضا داده است. اکنون او با سیندخت شوخی می‌کند و به لطافت پدروار به او می‌گوید: آخر رونما بگیر و این اژدها زاده را به من بنمای (رودابه از نژاد ضحاک است). - باشد که من هم دیدار و گفتار او را پسندم. در اینجا سام گویی می‌خواهد خودش هم از زیبایی و هم از دانش رودابه اطمینان نهایی بیابد.

مگر دیدن او پسند آیدم که گفتار او سودمند آیدم

اما سیندخت سفیری باتدبیر است و در ضمن کار می‌خواهد دوستی ایران و کابلستان را استوار کند. این است که سام را آرام آرام به کابل می‌کشاند و در حقیقت سردار نبردجوی را، بی‌گزر و شمشیر، مثل میهمان گرامی به هوای دیدار رودابه به کاخ می‌برد. سیندخت می‌گوید اگر پهلوان به کاخ بیاید و ما را سرافراز کند بانهایت میل رودابه را به دیدار او می‌آورم. طلاق بیان سیندخت عامل بزرگی است برای کشانیدن سردار ایرانی به کاخ مهرباب. سفیر نرم‌گفتار، پلنگ دژم خوی را رام می‌کند. این بیت بسیار زیباست:

چماند به کاخ من اندرسمند سرم بر شود به آسمان بلند

باقی داستان را در پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی ملاحظه بفرمایند.

سفیر دانا، سپهسالار جنگنده صاحب‌گزر سیصد منی را رام می‌کند. سپهسالار ایران، پادشاه را از جنگ با کابلستان باز می‌دارد. رزم و خونریزی به دوستی میان دو کشور بدل می‌شود و سرانجام زال و رودابه که یکی ایرانی و دیگری تازی است زناشویی می‌کنند. این همه از بركات تدبیر سفیر دانا و واقع‌بین است.

۶. تحلیلی از رفتار سفیر

اگر خوانندگان اجازه بدهند که کمی به پهنا برویم، می‌توان گفت که بسیاری از مصائب که بر سر ملتها فرود می‌آید، زائیده عدم تفاهم و نارسایی در گفت و شنودهای سیاسی جهانی است. سفیران کاردان و رسولان پرتدبیر گره‌ها را می‌کشایند و نابسامانیها را در جدول می‌آورند. سفیرانی که با زبان و فرهنگ هر دو ملت آشنایی ندارند، به هیچ روی نمی‌توانند رویدادها را ارزیابی کنند. هر نقش که به کشورشان باز می‌نمایند، از زاویه دید یک بُعدی خودشان است. بنده این بخش شاهنامه را که در آن سیندخت به سنارت به نزد سام می‌رود، گویاتر و نیرومندتر از آن بخشها می‌دانم که دو پهلوان به کشتی و به گرز و شمشیر درهم می‌آویزند - زبان سخنگوی برنده‌تر از شمشیر است.

شاه ایران، سپهسالار سام را با سپاه گران روانه می‌کند که کابل را بسوزاند. مهرباب کابلی سخت برآشفته و بیمناک است. او سفیر پرتدبیری برمی‌گزیند که سرانجام سام را در نبرد گفتگوی خردآمیز به زانو در می‌آورد. اگر نقش همین داستان اسطوره را صد شاعر پارسی زبان به نظم در می‌آوردند، گمان نمی‌رفت که گفته هیچ‌کدام با سخن فردوسی پهلوی بزند. دقت دانشی و فصاحت و ایجاز گوینده شاهنامه همتا ندارد.

برای اینکه دقت علمی فردوسی را بیشتر دریابیم، بعضی نکته‌ها را دوباره به دید می‌آوریم.^۱ (۱) سفیر، بدون خبر قبلی، ناگهانی به نزد سام می‌رود، که ارزش خبری آن Information Value بیشتر است.

به کار آگهان گفت تاناگهان بگویند با سرفراز جهان

که: آمد فرستاده کابلی به نزد سپهدار یل زابلی

(۲) سفیر در تعرفه خود، ظرافت آمیخته به فروتنی به کار می‌برد. بی‌آنکه رئیس کشور خودش را کوچک کند، مخاطب را بزرگ می‌کند - در کلام او «سپهبد جهانگیر سام» والاتر از «مهرباب گرد» نمایانده شده است:

ز مهرباب گرد آوریده پیام به نزد سپهبد جهانگیر سام

(۳) ادب و فروتنی سفیر در برابر سام، حسن مطلع ویژه‌ای دارد. هدایا هم بیش از حد معمول است. در جاهای دیگر شاهنامه گاهی سفیران چنین سیمایی ندارند، بیشتر به زور بازوی خود می‌نازند تا به خرد خویش.

۱. هرچند علم در روزگار ما گسترده و فراگیر شده است، اما گویی دقت علمی، در نوشته‌های فارسی زمان ما بسی کمتر از شاهنامه و تاریخ بیهقی است.

۴) سفیر دانا، سام را غافلگیر می‌کند، جهان پهلوان شاید در انتظار اعلام جنگ و پیشنهادهای دیگر بوده است:

پراندیشه بنشست برسان مست به‌کش کرده‌دست و سرافکنده‌پست
معلوم است که سام از همان آغاز دیدار سفیر قدری خودش را گم کرده است، از دایره به دور افتاده است. او به جای (استراتژی) جنگی، هدیه‌های فراوان و اسپ و پیل می‌بیند و ذهنش این دوگانگی را خوب در نمی‌یابد. شگفت‌تر آنکه، فرستاده مهرباب زن است نه مردی پهلوان.
۵) سفیر با درخواست سخن محرمانه گفتن، اهمیت کار خود را بیشتر جلوه گر می‌کند: "زیگانه خانه پرداختند".

۶) سیندخت سام را به خرد و دلیری می‌ستاید و او را مردی «دادگر» می‌شمارد. پس از این مقدمه در سخن بعدی، می‌گوید که خداوند از تو خونریزی را نخواهد پسندید - و "از آن ترس کو هوش و زور آفرید".

۷) سام زورمند، از سفیر سخنور می‌خواهد که پرسشهای او را به راستی و به درستی پاسخ بگوید. سیندخت پرتدبیر نخست از پهلوان پیمان می‌گیرد که جان و خانمانش در امان باشد، آن‌گاه خود را معرفی می‌کند که وی که سفیر مهرباب است، خود از نژاد ضحاک و همسر شاه کابل است. سفیر پرتدبیر ما، چند وظیفه را به نیکی انجام می‌دهد. کشورش را از جنگ و کشتار می‌رهاند. همسرش را بر تخت کابل تثبیت می‌کند و به وظیفه مادری که برعهده دارد، دخترش را به شوهری که دلخواه و برازنده اوست می‌پیوندد. سیندخت، سام را زیر نفوذ می‌گیرد. گویی اندیشه‌های مردمی و انسانی را در دل جهان پهلوان جنگجوی بیدار می‌کند، تا آنجا که سام سپهدار جنگنده متعصب، صد و هشتاد درجه تغییر جهت می‌دهد و می‌گوید:

شما گرچه از گوهر دیگرید همان تاج و اورنگ را درخورید

۹) سفیر دانا، پهلوان ایرانی را که از پی سوزاندن کابل به آنجا لشکر کشیده بود، با ادب و سخن‌گویی به کاخ مهرباب به میهمانی می‌خواند:

چماند به کاخ من اندر سمند سرم برشود بآسمان بلند

۱۰) سفیر پیش از بازگشت، از سام اجازه می‌گیرد و این نشانه خرد و آداب‌دانی اوست:

به دستوری بازگشتن به جای شدن شادمان پیش کاول خدای

۱۱) بانوی سفیر براساس کاردانی و خرد خود، جنگ و رزم را به میهمانی و بزم تبدیل می‌کند. جهان پهلوان پیر با سفیر به مزاح سخن می‌گوید، دشمنیها به دوستی می‌گرایند.

۷. چند نکته اجتماعی

سه نکته اجتماعی را نگارنده به ذوق خود در این حاشیه پردازی عرضه می‌دارد: الف) در شاهنامه، به خلاف آنچه که بعضی از نویسندگان نگاشته‌اند، نقشهای مهم نیز بر عهده زنان گذاشته شده است. چنانکه سیندخت پرتدبیر سفیری بی‌همتاست. در داستان سهراب هم، دختر دلیر ایرانی گرد آفرید با سهراب سپهسالار توران هم‌اورد می‌شود. ب) در روزگار ما، در صد سالی که گذشت، همه جا گله‌مندی از آن بود که چرا ما ایرانیان مانند ژاپن و کشورهای اروپایی به گسترش تکنولوژی پرداختیم و از کشورهای غربی به نقش و شبه فرهنگ بسنده کردیم.

در ذهن بنده، به زبان داستانهای شاهنامه پرسش دیگری در این باب مطرح است. آیا ما سفیرانی مانند سیندخت داشته ایم که گره‌گشا و راهنما بوده باشند؟ آیا نمایندگان و سفیران ما در این صد سال، از مرز میهمانی روز و بازنویسی و گزارش اخبار «مرکز پسند» گامی فراتر نهاده‌اند؟ آیا آنها نقش‌بندی تمدن جهان را به گوش مردم ایران به هنگام رسانیده‌اند؟ آیا دردهای ما به گوش مردم دنیا رسیده است؟

دریغ است که سفیران ما را غریبان، زبون و غرب زده بیندارند. دعوت غریبها به ناهار و شام و آماده کردن سفر ایشان به ایران، جز دوستیابی در سطح همان سفیران و همگان ایشان حاصلی ندارد. سفیران ما بایستی مانند سیندخت سام‌ها را رام و جذب کنند، و باخرد و دانش، گرز و تیغ و قلم آنان را به خدمت ایران درآورند.

ج) گروهی از ایرانیان، شاهنامه را بدان جهت دوست می‌داشته‌اند و دوست می‌دارند، که نوعی برتری ایرانیان بر تازیان و تورانیان را جلوه گر کرده است. نگارنده در بررسی شاهنامه بر برتری‌های نژادی تکیه نکرده است. بسیاری از نتیجه‌گیریها و روایات کهن که قرن‌ها خاطر اهل ادب ایران را مشغول کرده بود، دیگر در متن فرهنگ امروز ما نیست. مثال روشنی از همین بخش شاهنامه به دست می‌دهیم.

سام جهان پهلوان ایران، نشانه بزرگی و خرد و دلاوری ایران زمان منوچهر افسانه‌ای است. سام، با همه دانش و کَرّ و فَرّ، سرباز فرمانبرداری است که می‌خواهد به فرمان منوچهر کابل را بسوزاند و با خاک یکسان کند. زناشویی ایرانیان با خاندان (تازی) از نژاد ضحاک پسندیده نیست. به ویژه که از تخمه زال دلاور و رودابه کابلی ممکن است کسی پا به عرصه وجود بگذارد که به ایران بزرگ زبان برساند.

در همان روزگار افسانه‌ای، می‌بینیم زنی از نژاد ضحاک تازی، به نیروی خرد بر سام سپهسالار ایرانی چیره می‌شود. سام را در چنگ می‌گیرد و او را به راه راست رهبری می‌کند. سیندخت،

جنگ و کشتار را به دوستی و میهمانی بدل می‌کند و به پهلوان مغز شسته ایرانی، درس مردمی می‌دهد و اراده خود را هم به او تحمیل می‌کند.

در این داستان، به زعم نگارنده، تفوق اخلاقی و دانشی ویژه نبیره ضحاک تازی است، نه سپهسالار ایرانی. باری، در کنار این غوغای برتریهای نژادی، که ذهن گروهی را در درازای هزار سال مشغول کرده است، پیوند میان خاندانهای بلند پایه ایرانی و تازی برقرار می‌گردد. تهمتن حاصل گرانبهای این پیوند است. رستم از جانب پدر نبیره سام و نریمان سپهسالاران ایرانی است و از جانب مادر از نژاد مهرباب کابلی و ضحاک تازی.

۸. پایان سخن

قصد اصلی من از نگارش این مقالت آن بود که شما را با یک داستان زیبای شاهنامه آشنا تر کنم. در کتابهای معاریف ادب دیده نشد که این داستان را بدان گونه که در اینجا شکافته شده است، باز نموده باشند - البته نگرش به شعر و هنر، مسأله ذوقی است و برداشتها متفاوت است. ادعای کشف و تحقیقی در میان نیست. همین قدر خواستم عرض کنم که شعر ناب مجال پرواز می‌دهد.

گنج‌خانه فرهنگ ایران پر از دُرّ شاهوار و شعر ناب است. ولی انبوه نظمها رخصت‌گزینش را محدود کرده است - فی‌المثل ساختار سفارت و رسالت را در گفته‌های پیشینیان هم می‌توان یافت.

در داستان افسانه‌ای ما، سفیر پرتدبیری سران متعصب دو کشور دشمن را به هم پیوند داد، کینه‌توزیها و تعصبات نژادی را در نوشت، از خونریزی مردم بیگناه و خرابی و نابودی جلوگیری کرد.

امروز در جهان سوم، سفیران شایسته کسانی هستند که کشورشان را به جهان فردا پیوند دهند. با آرامش و استقامت و تدبیر جنگها و فسادها را از کشور دور کنند - خدمتگزار مردم باشند نه جیره‌خوار دولتها و سرمایه داران و گزارشگر صاحبان نفوذ و ستایشگر زبون قدرتهای صوری. تفاخر به گواهینامه‌ها از دانشگاههای غربی و حوزه های شرقی بر بهای استوارنامه نمی‌افزاید:

مرد از عمل شناخته گردد مردی به شهرت و به سخن نیست

ناگفته نماند که بسیاری از ایرانیان برون مرز و درون مرز، همچنان تازیان را با همان تک بیت معروف فردوسی (ز شیر شتر خوردن و...) فرو می‌کوبند. شاید در محافل عرب هم از این گونه نوازشها نثار عجم کنند - شگفتا! به قول پرسش‌آمیز لطیف سعدی:

خوارزم و ختا صلح کردند و عمرو و زید را همچنان خصومت باقی است!

به هر تقدیر، ذوقها مختلف و طبایع متفاوت است.

یکی بزم جوید، یکی رزم و کین نگر کن که تا کیست با آفرین
اگر از دیدگاه بالاتر نگاه کنیم، ترک و تازی و فرنگی و سیاه و سپید و کافر و مسلمان و
درویش و توانگر یکسانند.

سرانجام هم جز به بالای خویش نیابد کسی بهره از جای خویش

اتاوا، دسامبر ۱۹۹۳ / آذرماه ۱۳۷۲

دروگر

این نوشتار حاصل نگاه کوتاهی است از روزن ادب فارسی، به خصوص شاهنامه، به ساعت زمان، به سرانجام زندگانی آدمی، به پایان هستی هر آن چیز که هست. گفتگو در پیرامون داستان رودابه و زال شاهنامه طرح شده است.^۱

خوانندگان شاهنامه به یاد دارند که سام سپهسالار ایران در روزگار منوچهر شاه، فرزند نداشت و همیشه از خداوند فرزند آرزو می‌کرد. خداوند فرزندی به او عطا کرد که موی سرش سپید بود. سام نوزاد را مایه شرمساری پنداشت و او را به البرز کوه افکند. سیمرغ کودک را مانند مادری مهربان پرورش داد. پس از سالیان دراز، سام خوابی می‌بیند که پسرش زنده است و جوانی است با برز و یال. سام، از کردار تعصب‌آمیز خود پشیمان شده، به البرز کوه می‌رود و فرزند را از سیمرغ باز می‌ستاند.

پس از سالها، زال فرزند سیمرغ پرورده سپهسالار سام، در سفری به هند دلبسته رودابه دختر مهرباب پادشاه کابل می‌شود و از پدر برای برگزاری این زناشویی اجازه می‌طلبد. اما این پیوند از نظر نژادی و سیاسی دشواری دارد، چون مهرباب تازی و از نژاد ضحاک است - هنوز هزار سال بیشتر از واقعه ضحاک و فریدون نگذشته است!

تقاضای زال ساده‌دل، پدر متعصبش را در تنگنا می‌گذارد. سام ناگزیر مطلب را به دربار منوچهر شاه گزارش می‌دهد، و کسب اجازه می‌کند. منوچهر از پیشنهاد آشتی و پیوند ایران با کابل خشمگین می‌شود، به سام فرمان می‌دهد که برود و کابل را بسوزاند و با خاک یکسان کند! سپهسالار فرمانبردار، گرز سیصد منی خود را بر می‌گیرد و با سپاه روانه کابل می‌شود. اما پافشاری زال پاکدل مکتب ندیده، و تدبیر سیندخت همسر مهرباب، سام را سرعقل می‌آورد - جنگ در نمی‌گیرد. سام با نامه‌ای بسیار بلیغ (که در حقیقت قلم شاهکار آرای فردوسی به نام سپهد می‌نگارد) رأی منوچهر شاه را برمی‌گرداند.

منوچهر پس از مشاوره با موبدان، اجازه زناشویی می‌دهد، ولی نخست باید انجمنی شایستگی رزمی و اجتماعی و دانشی زال را بیازماید.

۱. مقاله دروگر را در آغاز سال ۱۳۵۰ در پاریس نگاشتم و نخست در شماره شهریور ماه مجله ادبی یغما به چاپ رسید.

برای اطلاع بیشتر از طرح داستان رجوع فرمائید به: پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، تهران، ۱۳۵۳.

مقاله پژوهش‌گونه و با تفسیری از پرسش و پاسخ در مجلس آزمایش آغاز می‌شود، و آن‌گاه در همین باب سخنانی از چند شاعر دیگر را به‌یاد خواننده می‌آورد.

۱. انجمن آزمایش

مجلس امتحان نزد منوچهر شاه آراسته می‌شود تا زال را بیازمایند. منوچهر نخست از طریق ستاره شناسان اطمینان خاطر یافته بود که عروسی پسر سام (ایرانی) و دختر مهرباب (تازی نژاد) کاری نیک انجام است، و حاصل این زناشویی گوی دلیر و زورمند و دراز زندگانی خواهد بود، که ایران را به‌اوج بزرگی خواهد رسانید.

با این حال، مطلب به‌این سادگی پایان نمی‌پذیرد. مردم خردمند و سازنده، در همه کار به‌خصوص در کاری به‌این بزرگی، با دقت و تأمل فراوان در می‌نگرند. آیا زال جوان، خرد و دانش کافی در انبان دارد که چرخ خانواده‌ای را بگرداند؟ آیا فرزند سپهسالار ایرانی به مقامی رسیده است که مردی باشد که در انجمن دیگر مردان کشور بنشیند و سخن نیک بگوید و ارج شایسته به‌دست آورد؟

در زمان ما و بالطبع در قرنهای آینده، ماشینهای حساب خودکار خلیقات و دانش و هماهنگی مرد و زن و شایستگی و آمادگی ایشان را برای زناشویی خواهد سنجید. دانش ژنتیک خطهای اصلی حاصل زناشوییها را از پیش در «جام جم» علم به‌ما نشان خواهد داد.

در میان گذشتگان خردمند هم این بررسی به‌نحوی معمول بوده است. چنانکه می‌بینیم آزمونگران بیدار دل، به‌فرمان منوچهر، انجمن می‌کنند و زال جوان را در پیش انجمن برپای می‌دارند و از او پرسشها می‌کنند تا برزندگی و شایستگی وی در کار زناشویی سنجیده شود. موبدان از دانش ژنتیک اطلاعی نداشتند ولی روشن‌ضمیر و بینا بودند. اینک موبدان بخرد در انجمن آزمون با چهره‌های تند و جدی نشسته‌اند:

بدان تا بپرسند از و چند چیز سخنهای بنهفته در پرده نیز

۲. پرسشهای موبدان

پرسشها از هر سوی آغاز می‌شود: موبدی گفت دوازده درخت شاداب سهی دیده‌ام که برومند و با فره‌اند. از هر درختی سی شاخ بردمیده است.

موبد دیگری پرسید دو اسب تند و تازان می‌شناسم، یکی سیاه قیراندود، و دیگری سپید بلورسان. این دو اسب پیوسته پی یکدیگر در تک و تازاند، اما هیچ‌گاه به‌هم نمی‌رسند.

بجنبد و هر دو شتابنده‌اند همان یکدیگر را نیابنده‌اند

دیگری می‌گوید مرغزار پر سبزه و آبی می‌شناسم که چون بهشت برین است. اما مردی با داسی تیز و بزرگ در این مرغزار، تر و خشک و جاندار و بیجان را درو می‌کند. گوشش به هیچ فریاد و لابه‌ای بدهکار نیست، مردی است ستر و نیرومند و با داسی برنده و بیدریغ.

چهارم چنین گفت کان مرغزار که بینی پر از سبزه و جوئیبار
 یکی مرد با تیز داسی بزرگ سوی مرغزار اندر آید سترگ
 همه تر و خشکش به هم بدرود اگر لابه سازی سخن نشنود

۳. پاسخهای زال

زال درست به پرسشها گوش می‌دهد. ولی مانند نوآموختگان همه‌دان، که در انجمنهای مردم عامی قرب و منزلت دارند، زود و سریع و سرسری جواب نمی‌دهد. تامل می‌کند. در فکر فرو می‌رود - این اندیشمندی خود نخستین جلوه‌ اهل معرفت است.

زال وقتی با اطمینان خاطر و ضمیر روشن و افکار به‌رشته کشیده، آماده‌ جواب می‌شود سر را بلند می‌کند تا انجمن بداند که او از عهده‌ آزمایش برخوردار آمد. با این حال پس از این قد برافراشتن به رسم جوانان، با نهایت فروتنی و پختگی سر فرود می‌آورد، خفض جناح می‌کند.

زمانی در اندیشه شد زال زر بر آورد یال و بگسترد پر

زال جوان به پرسشها پاسخ می‌دهد:

آن دوازده درخت بلند که هرکدام سی شاخ دارند، دوازده ماه‌اند. گردش روزگار چنان است که در سال دوازده بار ماه نو برآید، و ماه پس از سی روز عمرش به سر رسد، و آن دو اسب تیز رو مرکب زمان است که چرخ روزگار در میدان آفرینش می‌تازاند. یکی اسب شب است و دیگری سمند روز. این دو پیوسته در تک و تازند. یکی از پی دیگری دوان است ولی هیچ‌گاه به هم نمی‌رسند و عمر ما بر سر این دویدن پیایی به سر می‌رود.^۱

اما آن دروگر همه‌کش و همه شکر که گفتند، آن پادشاه جاوید مرگ (ملک‌الموت) است. از هیچ‌کس باک و هراس ندارد، عالم و جاهل و شاه و گدا و گل و خار و لعل و خرف و سنگ و خشت را به یک چشم می‌نگرد. از چنگال داس تیز او هیچ آفریده را گریز نیست. با روزبانان شاهان و گیوتین آزادخواهان می‌شود نبرد کرد، و یا حیل و تدبیر ورزید و دمی از مرگ

۱. به گفته حمیدی شیرازی

رهایی یافت، اما از داس این دروگر رهایی امکان ندارد - او همه را می‌دروود و هر هستی را نیست می‌کند و کل شیء هالک.

۴. سخن استاد

برای نویسنده این سطور هم مثل بسیاری از مردم بیداری از خواب غفلت کاری دشوار است. به هر حال اگر از زبان سخنوران اروپا و امریکا با ترجمانی کم‌لطف که در مجلات و کتب امروز ما معمول شده، گاه‌گاه نظایر معانی این‌گونه سخنان حکمت‌آمیز را می‌شنوید، ذهن خود را آماده کنید که از اندیشه این خراسانی جادو قلم، سخنان بلندی بشنوید که در گنبد افلاک طین می‌اندازد:

گر ایوان ما سر به کیوان برست	ازو بهره ما یکی چادر است
چو بوشند بر روی ماخشت و خاک	همه جای ترس است و تیمار و باک
بیابان و آن مرد با تیز داس	تر و خشک را زو دل اندر هراس
ترو خشک یکسان همی بدروود	و گر لابه سازی سخن نشنود
دروگر زمان است و ما چون گیا	همانش نبیره همانش نیا
به پیر و جوان یک به یک ننگرد	شکاری که پیش آیدش بشکرد
از این در درآید وزان بگذرد	زمانه بدو دم همی بشمرد
زمانش همین است رسم و نهاد	به یک دست بستد به دیگر بداد

مردم اهل تحقیق و پژوهش به خصوص آنها که در امور فکری خود آفرینش و تصنیف داشته‌اند خوب درک می‌کنند که سخنور ما چه نقش بدیع می‌آفریند - وقتی به سخن کسی نگاه می‌کنید که مثلاً از زبان فرانسه به فارسی برگردانده شده است، گاهی می‌شود تخمین کرد که مقام سخن در زبان اصلی بر چه پایه بوده است و تا چه اندازه مترجم در آن تصرف کرده است.

در ذهن من چنین نقش می‌بندد که اگر همین پرشهای موبدان و پاسخهای زال را فردوسی از زبان پهلوی به زبان فارسی برگردانده باشد، باز هنر شاعری و سخن حکمت‌آمیز او نیک آشکار است. استاد طوس، سخن آفرین دانشوری است که اندیشه‌های بلند خود^۱ و از ورای داستانهای پهلوی می‌درخشد.

۵. سرای دو در

فردوسی، سرای دو دری را نمایش می‌دهد که از یک در وارد می‌شوند و از دروازه دیگر به سرحد نیستی می‌روند. خانه‌ایست که در او نخواهی ماند. "سال عمرت چه ده چه صد چه هزار". کاروان از دروازه نخست می‌رسد و با هم‌رهان دیر و یا زود به دروازه دیگر می‌خرامیم.

کاروان نه چنان است که تو را بر جای بگذارد و برود نه، تو هم باید همراه کاروان بروی، ترتیب کار و محمل و جای تو هم مقرر شده است.

نی کاروان برفت و تو خواهی مقیم ماند ترتیب داده‌اند تو را نیز محملی

(سعدی)

در اندرون این سرای دو در، چرخ آفرینش، ساعت زمان را تعبیه کرده است. تیک تاک تیک تاک ساعت به اراده‌ای نامعلوم "از دم صبح ازل تا آخر شام ابد" در کار است. اگر در دل کهکشانش هم نهان شوی و از بهمن و دی و حمل و جوزا که در گاهنامه خانه آفتاب است بگریزی، باز آنجا هم اشعه کیهانی (Cosmic Rays) این ساعت نامریی، در گوشت می نوازد تیک تاک تیک تاک و سر تو را به هلال آن داس تیز نزدیکتر می‌کند. به هر گوشه آسمان که روی کنی باز هر آن به مرگ نزدیکتر خواهی شد. در جهان آفرینش جایی نیست که از قلمرو زمان بیرون باشد. پس ساعت زمان، داس مرگ تو است.

مرگ از تو دور نیست، وگر هست فی‌المثل هر روز پیش می‌رویش باز منزلی

(سعدی)

همین اندازه می‌دانیم که کاروان بیراهه نمی‌رود و تو را بی‌تردید به دروازه نیستی می‌رساند. هنگام رفتن که فرا رسید، بدرود بادت گفت و رفت. از آن سوی دروازه نیستی هیچ خبری نداریم. در آنجا چه می‌گذرد؟ هیچ نمی‌دانیم.

چو آیدش هنگام بیرون کنند از آن پس ندانیم تا چون کنند

اما سرای به این زودی از هست تهی نمی‌شود. چرخ آفرینش در کار بوش و سازندگی است. از در هست باز چهره‌های نو به درون سرای راه می‌یابند و خواجه‌های تازه وارد هم چند روزی غزه در سرای می‌نشینند ولی هیهات که داس همه‌کش را، ساعت همیشه به کار روزگار آرام آرام به گردن هستها نزدیکتر خواهد کرد:

یکی اندر آید یکی بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکورد؟

که گیتی سرایی است پر آی و رو کهن شد یکی دیگر آرند نو

به گشته رنگین شمس‌الدین محمد حافظ:

خواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند یکی همی رود و دیگری همی آید

۶. شاعر حکیم

فردوسی اندیشه فلسفی و حکمی دارد. آدم متفکری است، در گوشه طوس سی سال مطالعه و تعمق کرده است. در مهمانیهای روزانه دربار امیران و کار صله و مدح و مال و جاه و حساب

املاک و گیرودار ماهرویان و روابط انسانی آن مجامع مشارکت فراوان نداشته است. وقتش در کار رسالت بزرگی صرف شده است. بالطبع نابغه‌ای با این همه هنر که هنوز پس از ده قرن روز به روز بیشتر جلا دارد، در زمانی که کتابخانه و سینما و مدارس و تلویزیون و روزنامه‌ها و رفت و آمد تمدن گسترده امروز وجود نداشته، هنرمندی همتای ما مرغ اندیشه را در آسمان تفکر پرواز می‌داده است. فردوسی با چشم شاعرانه در جهان می‌نگرد. اگر هنر شاعری او چنین بیکرانه نبود شاید در تفکر فلسفی غزالی وار بیشتر فرو می‌رفت. اگر هم فقط و فقط مترجم و تاریخ خوان و مرد ملی بود، کمتر به تفکر فلسفی می‌پرداخت و این‌گونه سؤال و جواب را به فرض اینکه در اصل داستانهای پهلوی وجود می‌داشت، به این جاننداری نمی‌توانست تصویر کند. مرد قوی است، شاعری است حکیم و متفکر، به آسمان و زمین، به بهار و پاییز نگاه می‌کند، در تنهایی فرو می‌رود، در اطراف باغ و دشت گام می‌زند، می‌اندیشد و می‌آفریند.

در کشور ما دیروز و امروز بسیار بوده‌اند و هستند سخنورانی که در زمان کوتاهی سخن منظوم فراوان گفته‌اند. اگر مقرر بود هزینه ماهیانه شاعری متعارف را برای ترجمانی کتاب تاریخ از پهلوی به پارسی تأمین کنند، شاید کتابی به حجم شاهنامه را می‌شد در چند سال گرد کرد، ولی آن سخن، سخن دیگری می‌بود. فردوسی اصولاً مترجم الفاظ نیست، افکار و مفاهیم را به رشته می‌کشد. مستخدم کسی هم نبوده است تا خواست دیگران در گفتارش آشکارا اثر بگذارد، بزرگی او در رسالت هنری اوست. اگر هم در حد آسمانی بزرگان و نوابغ گاهی متعصب جلوه می‌کند، با در نظر گرفتن محیط و زمان او قابل قبول است و جانگزای نیست.

فردوسی هنرمند، گاهی حکیمی است که در لباس تاریخ باستان ایران، بسیاری از اندیشه‌های خود را نیز ناآگاهانه تصویر می‌کند. این که گفتم ناآگاهانه از آن روست که نظم شاهنامه با زیست او، با وجود او، عجین شده است و این هر دو به مرور زمان یکی شده‌اند.

اینکه گاه و بی‌گاه معروض داشته‌ام که فردوسی قاطع و بَرّا و در مسائل حکمتی هم ساده و روشن است باز تأییدی است در اینکه کنجکاوی و رازجویی این سخندان بزرگ در طبیعت مرعوب هنرمندی و شاعری اوست. در دقایق فلسفی با آنکه بینا و داناست باز هنوز به مقام شک و تردید فلاسفه نرسیده است و نباید هم برسد. چون کار او غیر از غزالی و ابوعلی سینا و کانت و هگل و برتراند راسل است.

ناگفته نباید گذاشت که شاعر نقش آفرین ما شمس‌الدین محمد حافظ، در عین ساحری در شاعری، دقایق حکمی و فلسفی زمان خود و آیات قرآنی را نیز خوش فرا گرفته است. هنگامی که از این علوم فراغت یافت آن‌گاه است که می‌گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که درس عشق در دفتر نباشد

در دیوان لسان الغیب، همه جا شک و تردید فلسفی او آشکار است. اهل علم می‌دانند که چون مرکب تعصب و قاطعیت در طریق جهل و خودکامگی و بت پرستی در گل فروماند، مرغ اندیشه آدمی با بالهای شک در آسمان جهان‌بینی به پرواز درمی‌آید و دری از بعد دیگر فرا روی ما می‌گشاید. همه معرفتها بر بنیان مفروضات "Principles" استوار است و در سازمان آن مفروضات و بنیانها، دلیل و برهان راه ندارد، "کافتاب آمد دلیل آفتاب".

در مقاله فردوسی و حافظ (مجله یغما، دی ماه ۱۳۴۸) به این معنی اشاره کرده‌ام که فردوسی در بسیاری از موارد مانند بسیاری از ما هنوز تا حدی در تملک و تصرف تعصب و قاطعیت است، و ریشخند رندانۀ خیام و دید شک‌آلود فلسفی حافظ و مولوی را ندارد. با اینکه زیستش آغشته به وارستگی و بزرگواری است، در عالم مجردات از رنگ تعلق به پدیده‌ها و مکتبها بالکل آزاد نشده است. بدیهی است که این بزرگان هرکدام در زمان معینی بوده‌اند و محیطهای متفاوت داشته‌اند.

برای چه به دنیا آمده‌ایم؟ فردوسی می‌گوید برای مرگ «لداوالموت و ابوالاخراب» از دروازه که وارد شدی مثل سرسرای سربازخانه کوله‌باری محتوی کم و بیش خوشی و شادی و رنج و هنر و گهر و خرد و کام و ناکامی بر دوش جانت می‌نهند، اما به دروازه دیگر که رسیدی باید همه را تحویل بدهی. برهنه آمده‌ای برهنه خواهی رفت.

سرانجام هم جز به بالای خویش نیاید کسی بهره از جای خویش

۷. داد بیدادگر

در ابیات بالا می‌بینیم که سخندان ما ایوان سر به کیوان کشیده را شاعرانه در برابر یک تکه کفن قرار می‌دهد، تا ما را یادآور شود که دروگر بیدار است و بی‌هراس. به اصطلاح روزنامه‌ای امروز، دروگر نه از امریکا بیم دارد و نه از شوروی.^۱ نه از افتخارات گذشته کشورهای کهن سرفراز می‌شود و نه از خیمه افکندن کشورهای پیشرفته بر ستاره‌های دیگر در سال و رأی دو هزار مسیحی میبوهت می‌ماند. مقیاس صحبت اینجا چیز دیگری است. مقیاس جنگ شیمیایی و بمب اتمی و پژوهشهای علمی از پی دراز تر زیستن نیست. سخن در معیار جهان بی‌سر و بن جاودانی است.

استاد غزلسرای شیراز چه زیبا نقشبندی کرده است که:

۱. مقاله در حدود سال ۱۳۵۰، هنگام اقامت نگارنده در پاریس نوشته شده است. در آن زمان این دو کشور دو قطب نیرومند جهان بودند و هر دو به کارهای فضایی خود می‌بالیدند.

سپهر بر شده پرویزنی است خون افشان که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است فردوسی از خصوصیات هیولای مرگ، یا ساعت زمان، دو صفت را در ذهن خود خوب مجسم می‌کند. یکی دادگری اوست در عین بیداد. او تر و خشک را به یکسان از پای در می‌اندازد. با اسکندر همان می‌کند که با دارا و با استاد بیمانند همان که با شاگرد کم پایه. با نیربه همان که با نیا. دیگر آنکه دادخواهی بازپسین و استیناف در این دیوان داد یا بیدادگستری وجود ندارد. به گفته رودکی:

مُستی مکن که نشنود او مُستی زاری مکن که نشنود او زاری

شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را به زاری باز آری

تا نپنداری که در این کاخ بیدادگستری تنها سرنوشت آدمیان نیستی است، هر چه هست به دریای نیستی فرو خواهد رفت. شمار دم مرگ همان ساعت درنگ ناپذیر کیهان است که دل هیچ انمی هم از تیک تاک آن فارغ نیست. به گفته حافظ:

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از اوی گرت امروز نبرده است که فردا ببرد در گوشه‌ای از کهکشانهای دور ستاره‌ای می‌زاید، نور و گرما می‌پراکند، زیست دارد، در دل ستاره انفجارهای اتمی مانند میلیونها بمب آتش افروز جهان سوز، گرما و توفان مهیب دوزخ می‌آفریند. چراغ این ستاره میلیونها سال در فروزش است. زنه‌ار، فریب نخور که این شعله جاوید است، نه، آن ستاره هم چراغی است در دم باد. داس مرگ بر سرش فرود خواهد آمد. انفجارهای اتمی در دل ستاره پایان خواهند پذیرفت. گرمای دوزخ سرد و چراغ آفتاب خاموش می‌شود و روزی سرمای مرگ ستاره را فرا می‌گیرد.

همتای همین معانی بلند استاد طوس را، سعدی، یکی دیگر از شهریاران سخن پارسی که به شاهنامه بسیار نظر داشته است با لحن حکیمانه از فراز منبر خطابت، چنین به رشته می‌کشد:

تو به بازی نشست و ز چپ و راست می‌رود تیر چرخ پرتابی

تو چراغی نهاده بر ره باد خانه‌ای در ممر سیلابی

گر به رفعت سپهر و کیوانی ور به حسن آفتاب و مهتابی

ور به مشرق روی به سیاحی ور به مغرب رسی به جلابی

ور به مردی ز ماه در گذری ور به شوخی چو برق بشتابی

ور به نعمت شریک قارونی ور به قوت عدیل سهرابی

ملک‌الموت را به حیل و زور نتوانی که دست بر تابی

منتتهای کمال نقصان است گل بریزد به وقت سیرابی

تو که مبداء و مرجعت اینست نه سزاوار کبر و اعجابی

خشت بالین گور یاد آور ای که سر بر کنار احبابی
 خفتنت زیر خاک خواهد بود ای که در خوابگاه سنجابی
 بانگ طبیت نمی‌کند بیدار تو مگر مرده‌ای نه در خوابی!

۸. همسفران سخنگوی

دید تاریک فردوسی دید مردی بسیار معتقد و متدین است. حافظ و مولوی که پندارشان به افکار فلسفی و عرفانی آغشته‌تر از فردوسی است این چنین شیشه تیره برابر چشم ندارند و دید حکیمانه شک آلود این دوگویی میان بیم و امید از سایه روشن سحرگهان شب علم و فلسفه و روز عشق و عرفان مایه می‌گیرد.

دید فردوسی گاهی سخت مرگ‌آگین و نیستی‌بنیاد است "Morbid". در پایان داستانها اغلب از ناپایداری جهان شکایت دارد. داس ملک‌الموت نه چنان می‌درود که کسی روزی بتواند بداند که در این چمن گلی بوده است یا سمنی!

در دید عرفانی حافظ و مولوی می‌بینیم که شادی امروز و امید فردا بیشتر رخنه کرده است. در دید حافظ ما می‌رویم ولی گویی تربت ما روزی بنفشه‌زار می‌شود، گاهی بارقه عشق یک‌دم جهان تاریک را روشن می‌کند و تصویری از ابدیت در ذهن ما نقش می‌بندد. یادگار سخن عشق در گنبد افلاک طنین می‌افکند، و احياناً بعضی نامها در جریده عالم ثبت می‌شود. درست است که کاروان به سوی دروازه مرگ می‌رود اما نوشداروی عشق هم در انبان است:

ای دل مباش یک‌دم، خالی ز عشق و مستی وانگه برو که رستی، از نیستی و هستی
 عاشق شو از نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
 حافظ نیز مانند دیگران از این آمدن بی‌اختیار و رفتن به اضطرار ملول است، ولی از مستی شراب عشق چندان سرگردان می‌شود که سقراط وار شاهانه به قتلگاه می‌خرامد چنانکه گویی جهان طفیل هستی اوست:

جهان پیر است و بی بنیاد از این فرهاد کش فریاد
 که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
 جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
 که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

جلال‌الدین بلخی نه تنها از هرّای غول مرگ فردوسی هراسی ندارد، بلکه با جوشن عشق رقص‌کنان به آوای دهل و رود و دف بسوی کشتارگاه می‌رود و حیات را هم زیر داس مرگ می‌بیند. در سیر تکوین آفرینش، مرگ است که باز او را به عالم بالاتر خواهد رساند.

از جمادی مردم و نامی شدم و ز نما مردم، ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
جمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملائک بال و پر
بار دیگر چون ملک پزان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم

در چنین مقامی، نی نیستان پارس مانند نی پاسکال، هرگونه شکستی را طرد می‌کند، قواعد طبیعی و فیزیکی جهان را نادیده می‌گیرد و در عالم پندار خویش، به چشمه نوشین ابدیت راه می‌یابد.

عمر خیام، ریاضیدان سخور خراسان، گویی دانش و هنر را به هم درمی‌آمیزد و حقیقت تیره را به هوشیاری بی‌مانند در لباس زیبا جلوه گر می‌سازد. خیام می‌گوید آغاز و پایان این دایره زمان نامعلوم است، و از ورای دو در هم خبری نداریم. همین قدر می‌دانیم که این سفر یکبار بیشتر دست نمی‌دهد و از این سرای دو در رحلت باید کرد - از میان غم و شادی دومی را باید برگزید. آرامش و فراغ خاطر امروز، خوشتر از افسانه‌های غرورآمیز دیروز و امیدهای خیال‌آلود فرداست.

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی دراین معنی راست کین آمدن از کجا و رفتن به کجاست
زان پیش که خیل غم شبیخون آرند فرمای که تا باده گلگون آرند
تو زرنه ای غافل نادان که ترا در خاک کنند و باز بیرون آرند!

اندر زنگوی بلند مرتبت شیراز، هر دم که از سرای دو در جهان گذران سخن می‌گوید، حدیث دین و اخلاق را به نحوی در پیش می‌کشد. تکیه کلام او بیشتر بر اصول اخلاقی و آدمیت و مبانی دینی است تا بر بنیان عشق و مستی عرفانی، یا ریشخند رندانه فراغت آمیز خیامی. سعدی می‌گوید که قصه عمر کوتاه زودگذر را باید به نام نیک و داد و دهش دراز کرد.

در بارگاه آراسته پادشاهی سخن، کمتر شهریاری دیده شده است که همتای سخور شیراز از فراز منبر موعظت چنین مردم را به سوی خدا و دین و داد بخواند. از گفته‌های زیبای اوست:

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه‌السلام!
به آخر ندیدی که بر باد رفت؟ خنک آنکه با دانش و داد رفت

بیشتر هم نمونه‌ای از گوهر پند او بیان کردیم و اینک درّی دیگر از گنجینه همان شهریار سخن:

دنیا زنی است عشوده و دلستان ولی باکس به سر همی نبرد عهد شوهری

آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد ازو مهر مادری؟
 آهسته رو که بر سر بسیار مرد مست این جرم خاک را که تو امروز بر سری
 دنیا بدین خریدنت از بی بصارتیست ای بد معاملت به همه هیچ می خری
 ترک هواست کشتی دریای معرفت عارف به ذات شو نه به دلق قلندری
 عمری که می رود به همه حال جهد کن تا در رضای خالق بی چون به سر بری

دشوار است که سخنی بر گفته های بدیع همسفران پارسی زبان خویش بیفزائیم. یکی در پی نام جهانگیر است و دیگری در هوای خلد برین. یکی خوشی امروز را از دست نمی گذارد و دیگری عاشق شوریده ای است که به چرخ زمان توجه و نظر ندارد، او همچنان وصال می طلبد. یکی از مرگ می هراسد و آن دیگری سودایی حیات جاودانی است.

هر چند نگارنده رسالت و دستوری در این باب عرضه نمی کند، اما سخنی در ناچیزی نام و فرهنگ و افتخارات و تاریخ تمدن بشر پیشترها نگاشته که شاید بتواند مورد توجه خوانندگان قرار گیرد.

مرگ سرد تاریک نه تنها بر قصر پادشاه و سر منزل گدا خیمه می افکند، زمین و آسمان و ستاره و مهر و ماه هم از چنگال او رهایی ندارند. آن جریده گرانقدر عالم حافظ نیز از هم می درد و نامها و افتخارات ثبت شده ناموران و سرگرانان سرانجام در یخستان تاریک نیستی محو و نابود می گردد.

۹. پایان آزمایش

برای اینکه به داستان خود بازگردیم باید بگوئیم که در این سؤالها آزمونگران مایه فلسفی زال را آزموده اند.

سخن دراز نکنیم سؤالات رفته رفته پیچیده تر می شود. مؤبدی می گوید دیدم دو درخت سرو از دریای پرموج برآمده اند. مرغی هم بر این دو درخت آشیان دارد. بامداد روی یک درخت می نشیند و شام روی درخت دیگر. وقتی از درخت می پرد تمام برگهای درخت خشک می شود. وقتی بر درخت می نشیند آن را خرم و عبیر آگین می کند. از این دو درخت یکی آبدار و شاداب است و دیگری پژمرده. زال پاسخ می دهد که آن مرغ خورشید است که وقتی بر مدار بهار نشست جهان را زنده می کند و چون بر افق خزان قرار گرفت گیتی پژمرده و سوکوار می گردد.

زال از عهده آزمایش بر می آید و شاه از این روی خوشنود می گردد. جشن پایان امتحان ترتیب داده می شود و می و رامش به جای پرسش و آزمایش در می گیرد. زال جوان که پیش خود می پندارد آزمایش تمام شده است فردای آن روز از شاه اجازه بازگشت می طلبد و بهانه او این

است که دلش سخت آرزوی دیدار سام دارد. منوچهر با ظرافت می‌گوید گمان دارم هوای رودابه بر سر تو است، دیدار پدر نباید در میان باشد. باقی داستان در پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، جلد اول آمده است.

بعدالتحریر

شعری از یغمائی

شادروان حبیب یغمائی از شاعران و استادان زبان فارسی بود. وی سالها مجله ادبی یغما را منتشر می‌کرد.

در آخرین سالهای زندگانی در لندن چشمانش را عمل کردند و نابینا شده بود، چند شعر زیبا از او در مجله آینده (شماره تیر و شهریور سال ۱۳۶۳) دیده شد که بیداد «دروگر» را خوب بیان می‌کند و با مقاله دروگر جناس دارد، مانند این شعر که در بیمارستان ولینگتون لندن سروده است:

کس در این خانه جاودان نزید	دیو بیرون شود، سلیمان هم
بشکافد، پراکند، ریزد،	بامها، سقفها و ایوان هم
نه همین خانه فقیر فرو	اوفتد، بلکه قصر سلطان هم
بنماند زمین و آنچه در اوست	آسمان و آفتاب تابان هم
بشکافند و منفجر گردند	زهره و ماه و مهر و کیوان هم
می‌شود در نوشته چون طومار	کوه‌ها، بحر‌ها، بیابان هم
غم دل را چگونه افشاند	آنکه شد کور چشم و حیران هم
مرگ را جویم از چه می‌باشم	بیمناک از صراط و میزان هم
در دم واپسین امیدم هست	که بود اعتقاد و ایمان هم

و شعری دیگر:

سرانجام هر چیز و هر کار، مرگ	یکی نیروی هستی اوبار ^۱ ، مرگ
جهان با همه ریشه و برگ و شاخ	درختی است کان را بود بار، مرگ
اگر بر پری زی سپهر بلند	ز بایدت روزی به ناچار، مرگ
اگر سالخورده است، اگر، خردسال	کند ناگهانش نگونسار، مرگ
یکی رفته آن سوتر از ابرها	نبنشته است نامش به طومار، مرگ
یکی خفته در بستر پرنیان	به بالین او مانده بیدار، مرگ

۱. اوبار واژه فارسی است به معنی بلعنده.

نه دشمن شناسد، به هیجان، نه دوست
 ز هر در درآید، چه بسته، چه باز
 به یک چوب راند همه نیک و زشت
 بکوبد، بساید، بریزد به خاک
 ربساید روان از تن هوشیار
 برآرد دمار از عرب و زعجم
 بدوزد به هم آسمان و زمین
 به خورشید چون پنجه در افکند
 جهانخوار و پتیاره و تیز چنگ
 نه سرباز را از سپهدار مرگ
 ز دربان بتازد به دربار، مرگ
 که نندیشد از منبرو دار، مرگ
 نکو کار را، چون تبه کار، مرگ
 چنان کز تن ناهشیوار، مرگ
 بدان سان که از ترک و تاتار، مرگ
 اگر دست یازد به پیکار، مرگ
 کند روز او را شب تار، مرگ
 همآورد اقوام و اعصار، مرگ

قصیده سعدی

مطلع قصیده گرانقدر پند و حکمت سعدی این است:

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی

شعر بلند همیشه مجال پرواز می‌دهد. ضرور نیست که خواننده در چهار دیوار معانی ذهن شاعر خود را محصور نگهدارد. برداشت بنده امروز از بیت اول (توبه بازی نشسته ...) این است که در عصر انفورماتیک ماهواره‌ها از چپ و راست حساب کار ما را ثبت و ضبط می‌کنند. روانیست که ما مردم جهان سوم خودمان را بی‌خبر از روند کارها با بازیهای کودکان مشغول کنیم. ما باید دنیا را درست بشناسیم و سر رشته‌ها را از دست ندهیم.

در سطح بالاتری اگر بخواهم فکر را جولان بدهیم، می‌گوئیم که سخانه‌ها (شهاب ثاقب) در آینده روزی مانند بمبهای هیدروژنی بر زمین ما فرود خواهند آمد. تاریخ این سقوط را نمی‌دانیم ولی می‌دانیم که چراغ حیات آدمی در ره باد و خانه او ممر سیلاب است.

ملک الموت، جهان سوم و جهان پیشرفته هر دو را درو خواهد کرد. گفتار پندآمیز سعدی آن آهنگ تند نیستی بنیاد و دگرگون‌کننده شعر فردوسی را ندارد. بیشتر به وعظ و هشجاری می‌گراید. توانگران را آگاهی می‌بخشد که مبداء و مرجع خود را از یاد نبرند و کبر نروشند، که به گفته استاد پایان کار برای همه ما یکسان است.

سرانجام هم جز به بالای خویش نیابد کسی بهره از جای خویش

از خصایص شاعر

در مرحله نخست، شاعر باید استعداد طبیعی و ذوق آفرینندگی هنری داشته باشد. کسی که درون مایه کار هنری ندارد، به کوشش و زور شاید قافیه بیافد و مطلبی را به نظم در بیاورد، ولی آفرینش شعر بلند تنها با کوشش و درس مدرسه به دست نمی آید.

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است آن کس که طبیعت مایه هنری گران در او به‌ودیعہ گذاشته است، بر اثر دانشجویی و ممارست در خواندن آثار سنتی زبان و فرهنگ قوم خود به شوق و شور درمی آید. سخن شناس و شاعر ایرانی هر قطعه شاهکار ادبی از بزرگان شعر فارسی را از آغاز نوجوانی به تکرار فرا می‌گیرد و شعر سنتی بلند که گنجینه فرهنگ ما از آن سرشار است تارهای روان او را مرتعش می‌کند. این کارآموزی عاشقانه در فرهنگ سنتی غالباً با درس مکتبی همزمان است، ولی تشریفات رسمی مانند گواهینامه و مدارج صوری چندان در آن تاثیر ندارد.^۱

از این دو عامل که بگذریم، شاعر باید خردگرای و دانش‌اندوز دانشور و پژوهنده باشد. گمان دارم در ادب سنتی ما مقام خرد برتر از آن بوده است که امروز در مجامع ادبی مطرح است.^۲ مثلاً می‌بینیم که فردوسی و سعدی و حافظ به معلومات زمان خودشان وقوف کامل داشته‌اند.

۱. اگر کسی دوستدار سخنوری شعر نو باشد، ناچار باید ورزش و آموزش خود را در آن وادی پیگیری کند. اگر بخواهیم شعر نو را در متن فرهنگ سنتی ایران جای بدهیم، باید گویندگان شعر نو به شعر سنتی اشراف داشته باشند. اگر شاعر نوپرداز از شعر سنتی فارسی دور بماند، به همان میزان دوری، از پذیرش همگانی بی‌نصیب خواهد بود. اگر شعر نوی فارسی با فرهنگ ما و شعر سنتی پیوند داشته باشد، در متن گسترده فرهنگ ایرانی باقی خواهد ماند - وگرنه به فرهنگهای غربی نزدیکتر خواهد شد.

۲. بسیاری از نوپردازان و گویندگان امروز ما ورزش خردآموزی دراز مدت نداشته‌اند. نگاه به ترجمه مجلات و داستانهای غربی نفعی است، نه کارآموزی‌دانشی. شاعر هنرمند باید به گونه‌ای ریشه‌های دانش بشری و خرد ناب را بشناسد و فرا بگیرد.

در شعر و هنر، آشنایی و اُلُت شرط است. این آشنایی و مأنوس شدن زمان می‌طلبد. اگر بخواهیم برحسب ذوق خود معیاری درباره شعر نوپردازان عرضه کنیم، ناگزیر با تساوی سایر شرایط، شاعر نوپردازی را که به متن فرهنگ سنتی ما آشناتر باشد برتر خواهیم نشانید. این که گفتم ناگزیر، از این روست که ذوق من سالیان دراز با شعر سنتی انس گرفته است. با این وصف، در ارزیابی شعر نو هم معیارهایی که ارائه دادم، یعنی نزدیکی به طبیعت و نزدیکی به فرهنگ پارسی را شرطهای اساسی می‌شمارم. از این روی، چون آشنایی من با شعر نو دراز مدت نیست، به خود اجازه نمی‌دهم که در آن باب بیشتر اظهار نظر کنم.

آنها علاوه بر آیین سخنوری، به حکمت و فلسفه و حساب و هندسه و هیئت و شریعت و عرفان واقف بوده‌اند. بر اثر این کارآموزی دانشی، سخنان ایشان با خرد آمیخته شده است. این گویندگان به منطق احاطه دارند ولی آن را به رخ خواننده نمی‌کشند، چون عرصه شعر با میدان علم تفاوت دارد. آن سخنان ناب شاعران بزرگ که از دل برمی‌خیزد، با خرد نمی‌ستیزد ولی درس خرد هم نمی‌دهد. من از شاعر درس علمی انتظار ندارم. حتی می‌خواهم بگویم اگر شاعر مکتبی و درس گوی باشد، قدری از مرکز اصلی رسالت خود که هنر محض است، دور می‌شود. پیام مردمی و نگرش شاعر در طبیعت باید ورای درس مدرسه و خرد مکتبی باشد. سخن باید از ضمیر ناخودآگاه بیرون بریزد، و در خرده کاری حسابگری و صرف و نحو و قافیه در نماند.

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

(رومی)

ناصر خسرو (حجّت) حکیم دانشمند و شاعری بزرگ است. اما در گفته‌هایش آنجا که خرد مستورتر بنشیند، عروس شعرش بیشتر جلوه‌گری می‌کند. این‌گونه جلوه‌ها در شعر حافظ چشمگیرتر است. شاید این فراغت از درس مکتبی، یکی از چنده دلیل باشد که شعر حافظ غالباً دلپذیرتر از شعر «حجّت» است.

شاعر باید در «خودی» بسیار خواننده و فراوان دیده و اندیشیده باشد - یعنی نگرش و دید ژرف سبب سوراخ‌کن داشته باشد. پیوسته خواننده‌ها و دیده‌ها را در کوره ضمیر بیازماید، در نقشها تأمل کند، متکلم و متفکر باشد، تناسبی میان تفکر و تکلم بیوراند. کم اندیش و پرگویی، ناظم است نه شاعر. پُر اندیش، کم‌گویی عموماً حکیم و دانشمند و فیلسوف می‌شود. عمر خیام در شعر نماینده این گروه پُر دان کم‌گوست. انبوه نظم‌سرایان بیشتر در بخش سخنوران کم‌اندیش جای می‌یابند. فردوسی و سعدی نظامی و مولانا را باید از نوادر شمرد. زندگانی و محیط زیست عامل دیگری برای پدید آمدن و پروراندن شاعر بزرگ است. گریزه هنرمندی و ورزش جمال‌شناسی، امنیت خاطر و پریشانی، توفیق و نومیدی، وصل و هجران، غنا و تهیدستی، آزادی‌گفتار و همانند آن در زندگانی شاعر نقش بزرگی دارند. یک هماهنگی کلی در میان این عوامل باید موجود باشد تا شاعر را به سخن بیاورد.

صدنکته غیرحسن ببايد که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود

(حافظ)

هرچند چاشنی ناکامی و هجران و شکست و تنگدستی آدمی را پخته و فرهیخته و آبداده می‌کند، ولی فشارها و تهیدستی و تلخکامی نباید چنان باشد که هنرمند را درهم بشکند.

هنر بی عیب حرمان نیست لیکن زمن محروم‌ترکی سائلی بود

(حافظ)

در جهان سوم، در زمان ما دشواریهای نو پدید آمده است. هنرمند جهان سوم، با نگاه به تلویزیون کشورهای دارا و توانا، خود را کم‌توانتر و ناکامتر از آن که هست می‌پندارد. این پندار و خودباختگی کار نبرد با ندریها و ناکامیها را دشوارتر می‌کند.

شاعر باید شور گفتن، شوق جلوه‌گری، درد زایمان دختران اندیشه را داشته باشد. فردوسی در آن شب تیره تاریخی که گردون‌گردان به جای مانده بود، بر می‌خیزد و دوست یا همسرش را بیدار می‌کند، توفان و تاریکی و سرما در او تأثیر ندارد، چرا؟ چون هنگام زادن اندیشه والاست.^۱ خودش هم می‌داند که نوزاد اندیشه او صدها سال برومند و سرفراز خواهد زیست. سعدی، آگاه است که دختران زیبای اندیشه از طبعش برون می‌خرامند و هر شاه و امیری درخور هم صحبتی آنها نیست:

این فکر بکر من که به دهرش نظیر نیست مَرَدَمِ مَخْوَانَ اِگَر دَهْمَش جِزْبَه مُقْبَلِی
باز می‌فرماید:

زمین به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی سپاس‌دار که جز فیض آسمانی نیست
بدین صفت که در آفاق صیت شعرتو رفت نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست
و منوچهری در پایان قصیده بلندی می‌گوید:

سِتْرَوْنَ شو ای مادر طبع من مزای این چنین دخت مه پیکری

یک صفت ضروری دیگر شاعر همراه با تعهد، داشتن پیام و شوق شدید به آفرینندگی و گویایی است. یعنی باید چیزی برای گفتن داشته باشد، که فشار آتش فشان آن خاموشی را درهم بشکند و فوران کند.

به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها که از نهفتنشان دیگ سینه می‌زد جوش
(حافظ)

به‌زعم من، هرچه تعهدها رقیق‌تر و آسمانی‌تر و دورتر از مسائل اجتماعی روز باشد، شعر ماندگارتر است. ناروا نیست اگر شاعری پیام سیاسی یا مذهبی داشته باشد. سخنگوی از چنین منبری شعر را وسیله وصول به مقصد سیاسی یا مذهبی به کار می‌برد. اثر پیام و تعهدی که مردمی و جهانی باشد، ماندگارتر از اثر پیامهای محلی است. شاعری که پیامش برای اعتلای مردمی و روان

۱. شبی چون شبه روی شسته به قیبر
فرمانده گردون‌گردان به جای
هرآنکه که برزد یکی بادسرد

نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
شده سست خورشید را دست و پویای
چو زنگی برانگخت ز انگشت گرد

آدمیت باشد، برفراز آسمانهای سیاست روز و تعصب حرفه‌ای پرواز می‌کند و ارزش گفتار و خدمت او در درازای زمان روشتر می‌شود. توجه به مسائل مذهبی و سیاسی و اجتماعی در ژرفا، شعر را پایین نمی‌آورد. ولی غرق شدن در جزئیات این بحثها و تعصبا و رنگها، مناسب کار روزنامه نگاران و دیوانیان است.

وقتی خاقانی درباره ایوان مدائن می‌گوید:

مابارگه دادیم، این رفت ستم بر ما برقصرستمکاران تاخود چه رسد خذلان
شعر کلی و بلند است و خواننده می‌تواند در ذهن خود آن را برای هر قصری که دست
ستمگران خراب کرده است، به کار برد.

اگر فرضاً قصیده‌ای از فرخی یا عنصری در گشایش هندوستان وسیله سرداران محمود غزنوی
برای سلطنت محمود مفید شمرده شده باشد، البته نظمی محلی است و در برابر شاهنامه که در
درازای هزار سال پرچمدار هویت ملی ایران بوده است چندان سرافراز و ارزشمند نیست.

میرزاده عشقی و عارف استعداد شاعری طبیعی داشتند و وطن دوست بودند. توده مردم به این
دو شاعر مهر می‌ورزیدند. تاریخ سیاسی دوران مشروطه از ایشان به حق، به نیکی و آزادگی یاد
می‌کند، اما دانش ادبی ایشان را نمی‌توان با دانش معاصران آنها، مانند ادیب پیشاوری و
ملک الشعراء بهار در یک ردیف گذاشت. وانگهی پیام سیاسی و وطنی شعر عشقی و عارف اگر
چند در دفتر سیاست زمانشان قهرمانانه مطرح شده باشد، به کاخ ادب گزیده ایران، آنجاکه هویت
فارسی زبانان با شعرهای ناب عنوان می‌شود، راه نمی‌یابد. درباره ملک الشعراء بهار و ادیب
پیشاوری در مقام دیگری بیشتر سخن خواهیم گفت. در اینجا همین قدر یاد آور می‌شوم که بهار و
ادیب پیشاوری هر دو خواننده و دیده فراوان داشته‌اند و واجد بسیاری از خصایص شاعران بزرگ
بوده‌اند.

محیط سیاسی و اجتماعی ایران آغاز قرن چهاردهم شمسی به زیان هنر شاعری بهار، قصیده
سرای بزرگ خراسان در عصر ما تمام شد. ادیب پیشاوری هم، از تعصبات سیاسی خود در
جانبداری از آلمان در جنگ جهانی اول بی‌خسران نماند. هر دوی این سخنوران در عصر ما مقام
ممتاز یافته‌اند. اگر مرامها و تعصبات گوناگون ایشان را زیان نرسانده بود، پروازشان در عالم
سخن آسمانی تر و شعرشان پابنده تر می‌بود.

نیرومندی و ماندگاری شعر در وارستگی از تعصبات گوناگون است. تعصبات سیاسی و
پیامهای اجتماعی در سطح روزنامه‌ها هم سود و زیان بهمراه می‌آورند. می‌خواهم بگویم،
سخنورانی مانند ادیب پیشاوری، ملک الشعراء بهار یا ادیب الممالک فراهانی مایه شاعری
برتر از میزان شهرتشان داشته‌اند و بخشی از آن مایه را وضع سیاسی و اجتماعی عصر

ایشان بی حاصل و بی جان کرده است. برخی از اینها گرفتاریهای جهان سوم است که هنرمند فدای خدمت کوتاه مدت به مردم می شود. از این روی در کارهای دیوانی و سیاسی و روزنامه نگاری فرسایش می پذیرد. به شاهنامه نگاه کنید که در آن تقریباً سخنی از کارهای روزانه، از جنگها، از حاکم خراسان، از دعوای مذاهب و فرق سیاسی، از خلیفه و همانند آن نیست. شاعر به جلوه های دیوانی سرفروود نیاورده و کتاب گرانبهای خود را برای قرنهای آینده نوشته است.

با این وصف، بهار در عصر ما میان همگنان خود از نظر استعداد طبیعی شاعرانه شاخص است. او از آغاز نوجوانی قصیده های روان سرود و در جوانی به ادبیات و دانش سنتی اشراف یافت. در مورد ادیب پیشاوری می توان گفت که اطلاعات ادبی وسیع او در فارسی و عربی، و شور استقلال ایران در زمانی که درک سیاست جهان موضوع تخصصی شده بود، اندکی دست و پای شاعری او را به بند کشید. احاطه او به ادبیات عرب و عجم و دانشهای سنتی، مانند ناصر خسرو، گریبان شاعر را سخت می فشرده است. گویی خرد گران او عشق و شور را گه گاه از پرواز باز داشته است.^۱

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
گردر سرت هوای وصالست حافظا باید که خاک درگه اهل بصر شوی

خلاصه شاعر هنرمند باید استعداد طبیعی سرشار داشته باشد و در کار آموزش هنری و خردگرایی در جوانی بینا و کوشا باشد. باید مدتها با شادیها و رنجها و کامها و ناکامیها و حسرتها و شکستها در آویخته و آبداده شده باشد. شاعر باید در خودی بسیار خواننده و دیده و اندیشیده باشد و سرانجام، در بی خودی فوران و آتش فشانی کند.

احساسات شاعر بزرگ نباید در هدفهای کوچک روزانه به هدر برود. شاعری که احساسات و پیام شعر خود را برای اهداف ملی زودگذر به کار می برد، ناچار زود فراموش می شود. بزرگانی مانند فردوسی و سعدی و حافظ، پیام دراز مدت در شعر پرورده اند که به ماندگاری شعرشان کمک می کند. درافتادن شاعر با سردار سپه، یا پرچمداری دکتر مصدق و مدرس، شاعر دوستدار امت و ملت را محلی می کند. شعر ماندگار باید با افراسیاب در آویزد و رستم و سیاوش را در ذهن مردم نقشبندی کند.

شاعر ایرانی باید در متن فرهنگ ایران باشد، احاطه به ترجمه های غربی و مشارکت در

۱. بفرموده خود او :

آن که شورش بیش او خوشتر سرود

وجد و شور آمد غزل را تار و بود

کنگره‌های جهانی و سازمان ملل و همانند آن، جوابگوی دردهای دهقانان بی‌کس خراسان و کرمان نیست و سخندان سنتی را هم سرشاد نمی‌کند. مدالها و نشانهای مُد غرب، صله سلاطین را به یاد می‌آورند.

شاعر باید بر زبر آسمان خرد پرواز کند. سخنهای نگفته را قلندرانه بگوید. شاعر ناب‌گوی باید با زندگی و مرگ با عشق و رزم و بزم و قضا و قدر و درد و شادی و رنجهای ژرف روان آدمی هماوردی کند. شاعر استخوان‌دار نباید گریه و زاری ناتوانانه به مردم پیاموزد این‌گونه ضجه‌های رقیق، احساسات جوانان را برمی‌انگیزد ولی در درازای زمان، ناتوانی پرور است. ترانه مریم میرزاده عشقی، مانند بسیاری از نظمهای تعزیه دوران قاجار، با همه پاکدلی گویندگان، از نوع سخن کم توان و گذراست، اما مویه رستم در مرگ فرزندش یا سوک سیاهش تراژدی ژرف و ماندگار است.

سخن مسعود سعد از فراز قلعه نای بلندتر از ناله بسیاری از هموطنان غربت‌زده ماست. وسعت نظر و گشاد سینه شاعر باید از ورای خرد به جهان بگذرد و مولوی وار بگوید "ما ز بالا یم و بالا می‌رویم".

زندانی نای بر فراز کوهساران جای دارد، شاعری را در آنجا زندانی کرده‌اند، و دادگاه و دادرس و دیدار خانواده در کار نیست. مسعود سعد، به‌جای گریه و زاری از غربت و زندان و بی‌کسی و بی‌چیزی، می‌گوید، هر روز ابر و مه به زیارت من می‌آیند همچنانکه به زیارت موسی در کوه‌طور:

هر روز بامداد براین کوهسار تند ابری بسان طور زیارت کند مرا
برقی چودست موسی عمران به فعل ونور آرد همی پدید زجیب هوا صبا
گریب سرم بگردد چون آسیا فلک از جای خود نجنیم چون قطب آسیا
آن گوهری حسامم در دست روزگار کاخر برونم آرد یک روز در دغا
مسعود سعد گردش و پیچش چراکنی در گردش حوادث و در پیچش عنا
خودرو چو خس مباش به هر سرد و گرم دهر آزاده سرو باش به هر شدت و رخا
بلندمنشی، اعتماد به نفس، استقامت، سرفرازی، امید، توشه‌هایی است که سفر در فراز و نشیب
زندگانی را هموار می‌کند. هر هنرمند و شاعر و سالک به این زادراه نیازمند است.

این ابیات مسعود سعد، شعر ناب است.^۱

۱. در این پانزده سال، بسیاری از گویندگان رنجهای غربت و پراکندگی و دوری از یاران و وطن را به زبان شعر سنتی یا شعر نو، سروده‌اند. در آن مختصر که من گاه‌گاه در مجلات دیده‌ام، یک نوع اف‌روانی و پژمردگی دیده می‌شود. همتای شعر بلند مسعود سعد را در آثار نو به یاد ندارم.

گذری از چگونگی به چندی

همچنانست که جوهری داند که مثقالی زر به از پنج مثقال نقره، و به از صد مثقال مس، و به از چندین هزار هزار من سنگ. و مثقالی یاقوت به از چندین مثقال زر، و داند که هر مثقالی را از آن جوهر چون خواهد که تقدیر کند به زر یا به یاقوت مثلاً چون باید کرد.

(عین القضاة همدانی)^۱

آغاز سخن

در کتابهای سستی سخن سنجی و صنایع شعری فارسی، شاید نگرش علمی و کمی سابقه نداشته است. داورها و پیش داورها نوعاً فردی و ذوقی و بیشتر بر مبنای کتاب لغت و صرف و نحو بوده است.

در امور هنری نمی توان ذوق فردی را نادیده گرفت ولی در عصر انفورماتیک، هنر را هم به سوی قبول همگانی می کشانند. یک نوع تشکیلات و ارزیابی جمعی و همگانی، بر فرهنگ دوران انفورماتیک حکمفرماست، که نه از آن فارغ می توان بود، و نه باید کاملاً تسلیم کاربرد ماشینی آن شد.

* * *

ذهن من از دوران کودکی، از یک سو با ورزش علمی و پژوهش استدلالی، و از سوی دیگر با شعر سستی و ادب فارسی خو گرفته است. از این روی شصت سال بیش است که در ارزیابی هنری و آنجا که کیفیت حکمرواست، نوعی قیاس کمی و آماری نیز به کار می برم.

من در این رهروی، کوشا و پویا بوده ام، اما اگر درست بنگریم، تنها نبوده ام. همه ما در امور اجتماعی و هنری و کارهای روزانه، امور عاطفی و کیفی ناشناخته را، به نحوی به عالم عدد می کشانیم. در مدرسه به دانش آموزان نمره می دهیم. در خانه از بهترین دوست سخن می گوئیم. در جامعه از «بهترین راه نجات کشور» یا «اقتصاد برتر» صحبت می کنیم. حال آنکه همه اذعان

۱. نامه های عین القضاة همدانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، شماره ۷۳، بی تا، ص ۲۱۶. مقدمه کتاب در سال ۱۹۶۹ نوشته شده است.

داریم که ابعاد این انگیزه های هزار بعدی را درست نمی شناسیم. از پرسشهای نامعلوم و مه آلود، راهی به پاسخ روشن می جوئیم، زیرا تمیز میان اعداد و کمیتهای آسانتر است. آئین معرفت طلبی و درس و بحث، آدمی را ناگزیر به عالم کمیات می کشاند. همگان از بهترین دوست، و زیباترین چهره، و لذیذترین غذا، و نزدیکترین راه صلاح و اصلاح صحبت می کنیم، بی آنکه توانایی شناخت دقیق آیین دوستی یا زیبایی یا لذت بخشی و صلاح و فلاح جامعه را داشته باشیم.

با این وصف، اهل علم و پژوهش، به تدریج مطالبی را که بر آن وقوف کامل ندارند، به گونه ای به جدول بندی در می آورند و به کمک کمیات بحث پژوهشی آغاز می کنند. کم کم این گونه بحثها نوعی نظم و ترتیب می پذیرد، و سرانجام طرح معقولی نقش می بندد. در طول تاریخ، در تعریف شعر و زیباشناسی و سخن سنجی هزاران کتاب نوشته شده است، که متخصصان ادب و هنر جهان عمر خود را بر سر آن کتابها می گذارند. دشواریهای کار از آنروست که کیفیتها هزاران بُعد دارند. در هر کتابی بخشی از این ابعاد به ذوق نگارنده آن تلفیق شده است. ولی باز به گونه ای، توصیف زیبایی و جمال را در لفاف کلمه دیگری باید جای داد. حافظ این نکته را در وصف دلبر خوش بیان کرده است.

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد / بنده طلعت آن باش که آنی دارد
هر نویسنده و پژوهنده ای، به ناچار معدودی از این بینهایت ابعاد هنر را درک و لمس می کند. ولی اگر انصاف داشته باشد خواهد گفت که آن باقی توصیف دلبر را که نتوانسته است به وصف و شماره در آورد در لفاف «آن» پیچیده است.

این شرح بی نهایت کزحسن یار گفتند / حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آمد
رشته های علمی مانند منطق و هندسه را به آسانی می توان فرا گرفت، چون در علوم برمبنای مفروضات کم و معدود، می توان زنجیر بی انتهای از قضایا را بررسی کرد. علم، به خصوص علم ریاضیات، کلید پژوهش را آسان به دست می دهد. اختلاف نظر در نتایج نادر است. وقتی آن مفروضات معدود را پذیرفتیم، دیگر به تناقض در نتایج بر نمی خوریم، و تناقضهای نادر را با نگرش ژرفتر می توان تفسیر کرد.

در شعر و هنر دامنه مفروضات گسترده است، ذوقها را نمی توان به وجه مطلق درجه بندی کرد. پس اختلاف نظر و سلیقه در ارزیابی آثار هنری امری طبیعی خواهد بود. با این تفاوت، که در گام برداری دانشورانه، احساسات و تعصبا کمتر، آهستگی و بایستگی افزونتر و گفتگو سازش آمیزتر است. کاربرد روشهای علمی و آماری، در مجموع بر دقت نتایج می افزاید. ولی هیچ گونه ادعایی در میان نیست که آنچه نوشته می شود، جنبه قاطع علمی داشته باشد. با ذوقهای فردی

نمی‌ستیزیم. می‌کوشیم که ذوق خودمان را تا اندازه‌ای به جدول بندیه‌های دانشی نزدیک کنیم. آنچه که درباره هنر عرضه می‌شود اندک‌گرایشی به سوی علم دارد.

در جستجوی ترازو

سخن ما در جستجوی معیارهای عملی و ساده در زیباشناسی شعر سنتی فارسی است. از همین آغاز کار، برای خواننده باید روشن باشد که نگارنده در جستجوی داوری قاطع و حکم مطلق نیست. کوشش به کار برده می‌شود تا معیارهایی به دست آید که با ذوق بسیاری از ما که با تجزیه و تحلیل علمی خو گرفته‌ایم و با ادب سنتی فارسی هم‌آشنایی دیرینه داریم، هماهنگ باشد. ساده‌ترین گزینشها که در میان مردم رایج است، تقسیم دوگانه است. کیفیات را به دو گروه تقسیم می‌کنند، مانند:

مسلمان و کافر، با سواد و بی‌سواد، آدم درست و یا نادرست، شعر خوب و شعر ناخوب، کشور پیشرفته یا عقب مانده.

گزینش کارشناسان ادب، وقت‌گیرتر و پیچیده‌تر است. آدم باید مدت‌ها صایع بدیعی و عروضی، معانی بیان، آیین نگارش و سخن‌سنجی رافرا بگیرد و فکرش را با گفته‌های استادان فن هماهنگ کند. این گونه نگرشهای سنتی، در ادبیات جهانی، مانند یونانی، عربی و فارسی، فراوان و شناخته شده، و در زی‌کارشناسان و ادیبان حرفه‌ای است.

من در این نوشتار راهی میان این دو را برگزیده‌ام - راهی که نه بدوی و بدیهی باشد، و نه پیچیده و تخصصی. اجمالاً، به کمک ذوق و عقل سلیم اندکی راه می‌پیمائیم. در نخستین نگاه، از پی طبقه‌بندی، شعر فارسی را از نظر زیبایی و استواری به پنج بخش تقسیم می‌کنیم. دو بخش انتهایی را گسترش می‌دهیم به گونه‌ای که در تجزیه و تحلیل کمیات علمی در بعضی از رشته‌های معرفت مورد نظر است، و آن را گسترش مجانبی می‌نامند (همجواری یا Asymptotic).

در نخستین نگرش به شعر (سنتی) فارسی، ذهن من برای گذر از چگونگی به چندی، به روشهای مقدماتی حساب آمار و احتمالات متوسل می‌شود. بدان‌سان که فی‌المثل داروین در جستجوی روش تکامل طبیعی آدمی آن روشها را روی نمونه‌های (فسیل) که در طی سالها دیده بود پیاده کرد.

خطی را در نظر می‌آوریم که از نقطه (منهای بی‌نهایت) تا نقطه (به‌علاوه بی‌نهایت) گسترده شده باشد. روی این خط مبدأ (یا نقطه میانه یا صفر) را به ذوق و تجربه خود اختیار می‌کنیم. هرچه به بی‌نهایت مثبت نزدیکتر شویم، به شعر ناب، به چشمه جمال، به آسمان هفتم سخن، نزدیکتر می‌شویم. بی‌نهایت منفی جایگاه افت و افول سخن است، آن‌گونه نظمها و سخنهای

بیجان که حذفشان از دفتر شعر فارسی از درج آن اولی است.

گزینش مبدأ مختصات، یعنی نقطه صفر یا میانه، با معیارهای درونی و پیش‌داوریهای هر یک از ما بستگی دارد. من به ذوق خود و آشنایی که باشعر سنتی پارسی دارم، جایی را برای سخن میانه و مبدأ در نظر می‌گیرم. در این تصویر، اگر کسی سهل‌انگارتر یا مشکل‌پسندتر از من باشد، انتخاب مبدأ در سمت چپ و یا راست نقطه مبدأ من می‌تواند نشانگر سلیقه و تجربه او شود. از دید فلسفی، خواننده خود درمی‌یابد که هرکجا مبدأ مختصات را روی خطی می‌خکوب می‌کند، در حقیقت جهان مورد بحث خود را به دو گروه تقسیم کرده است. گروه دست راست مبدأ و گروه در سمت چپ آن. بسیاری از پیش‌داوریهای ما در گزینش نقطه مبدأ نهان شده است. گزینش پهنای هر یک از بخشها، تا اندازه‌ای به ذوق ما بستگی دارد. برای آغاز کار و نمره دادن، یعنی گذر از چگونگی به چندی، طرحی در قالب *exponentiel* مفید به نظر می‌رسد. آنها که با علوم طبیعی یا مهندسی آشنایی دارند، می‌دانند که در دانشهای گوناگون، منحنی نرمال (لاپلاس) به گونه‌ای طبیعی راه می‌یابد.

منحنی طبیعی آمار (نرمال)

یکی از صدها منحنی برای گذر از چگونگی به چندی، منحنی نرمال است، که به گونه‌ای طبیعی در علم آمار جلوه می‌کند. من برای آغاز کار و نشان دادن امکان تقسیم‌بندی شعر فارسی نوعی از آن را پیشنهاد می‌کنم. عملاً این روش دو پارامتر مشخص‌کننده دارد که من آنها را برای آسانی مکالمه با اهل ادب، صفر و واحد قرار داده‌ام یعنی: $\{ a=0, \sigma=1 \}$
معادله منحنی نرمال یعنی ارتفاع منحنی بر حسب انتخاب نقطه چنین است:

$$\frac{1}{\sqrt{2\pi\sigma}} \exp. \left[-\frac{(x-a)^2}{2\sigma^2} \right] \rightarrow \frac{1}{\sqrt{2\pi}} \exp. \left(-\frac{x^2}{2} \right)$$

خواننده اهل ادب، نیازی به موشکافی در این فرمولها ندارد. همین قدر در تصویر می‌بیند که این‌گونه منحنی‌ها از منهای بی‌نهایت تا به علاوه بی‌نهایت گسترده شده‌اند و نقطه تقارنی دارند. هرچه به سوی دست راست محور پیش رویم بر ارتفاع منحنی افزوده می‌شود و سرانجام در نزدیکیهای نقطه بی‌نهایت مثبت به مجاورت خطی به ارتفاع واحد می‌گراید. برای آسانی مکالمه، منحنی را به پنج بخش تقسیم کرده‌ام، که خیلی پیچیده نباشد و در ضمن از دو بخش یا سه بخش (خوب، میانه، ناخوب) جامعتر باشد.

مثلاً خواننده اهل ادب، می‌تواند به ذوق خود بخشهای E, D, C, B, A را به تقریب معین کند.

در شکلی که عرضه شده است. بیش از نیمی از اشعار فارسی در گروه E جای گرفته است. در شکل زیر آن برای اینکه مقیاسی هم در دست باشد، کل نمونه‌های شعر مورد نظر را یک خواننده ایم. این یک ممکن است صد هزار بیت یا یک میلیون یا عدد دیگری باشد. خواننده را یادآور می‌شوم که غرض نگارنده ارائه طریق است برای گذر از چگونگی به چندی. مدلهای آماری در کل افاده معنی می‌کنند، نه در جزء. اگر در آمارگیری داروین میمونی افضل از آدم به‌شمار رفت، از دید علمی نقض غرض نخواهد بود. می‌کوشیم که راهی باز کنیم تا هوشمندان ادیب ایران آن را با کاربرد آمار و کمپیوتر و پژوهش و گزینش بجایی برسانند. راههای کهن حکیمان یونان و نویسندگانی چون صاحب چهار مقاله عروضی را همه می‌شناسند. به‌راه نور رفتن، افتادن و گم شدن دارد ولی "هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور". اکنون برای اینکه نمونه‌ای به‌دست خواننده داده شود، من به‌ذوق خود، این منحنی طبیعی را به پنج بخش تقسیم می‌کنم که نمودار آشنایی و تجربه‌ام در زمینه شعر فارسی است. مجموع نمونه‌های دیده و خوانده و پرشناخته و کم‌شناخته شعر فارسی را فرضاً به یک میلیون بیت تخمین می‌زنم و آنها را به‌گونه‌ای که با طلبگی و نقد و عیارگیری شصت‌ساله‌ام نزدیک باشد به بخشهای زیر تقسیم می‌کنم.

(A) بخش گسترده ایست که از سخن بلند و بسیار خوب آغاز می‌شود و به‌سوی شعر ناب، شعر ماندگار، شعر جاودانی می‌رود.

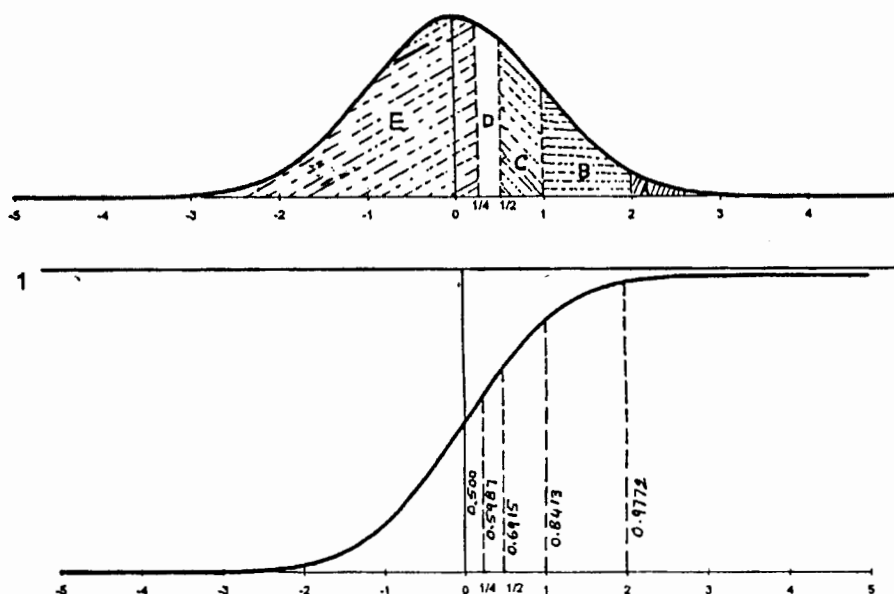
(B) بخش سخن خوب و بلند است، که مدتها ماندگار خواهد بود، ولی یک پله فروتر از شعر ناب است.

(C) بخش سخن میانه که غالباً همگان آن را می‌پسندند، ولی اهل نظر در گزینش آن تأمل و تردید بیشتر روا می‌دارند - آن را در همه احوال بی‌کاستی نمی‌شمارند.

(D) بخش سخن کم‌توان، مانند نظمی که محتوای فکری ارزنده کم داشته باشد. یا سخنی که دیگران به از آن گفته باشند و جنبه تقلیدی آن به چشم بیاید. سخن ممکن است، رسالت اجتماعی و پیامی در برداشته باشد، یا پُرسست نباشد، ولی رویهم در مقایسه با بخش C فروتر بنشیند.

(E) بخش افول سخن است. سخنانی که از جهان درون و برون نقشی عرضه نمی‌کنند، ماندگار نیستند. تنها چند صباحی برای فرح دل سخنگو و سرخوشی یارانش به کار می‌روند، یا در طول زمان فقط عام به آنها نظر دارند. این بخش در دیوان هویت فرهنگی ملی جایی ندارد.^۱

۱. نگارنده نمی‌خواهد که شعر عامه‌پسند را به کلی نادیده بگیرد. اما گفته جامی را نیز نباید یکسر از یاد بُرد: شعر کافتند قبول خاطر عام خاص داند که زشت باشد و خام



پیشنهاد درجه بندی شعر از روی منحنی آمار نرمال (لاپلاس)

نمونه‌ای برای آغاز کار

در پژوهش‌های علمی و ریاضی، اهل علم از ارائه مثالهای عددی خودداری می‌کنند. چون امثله عددی گاهی بُرد گسترده نگرشها را محدود می‌کند. به خصوص اعداد در مثالها ذهن تازه کاران را مشغول می‌دارد، چندان‌که احياناً به ریشه‌ها و بینانها کم توجه می‌شود. امیدوارم این دشواری دامنگیر بعضی از خوانندگان نشود.

اگر مجموع ابیات نمونه‌هایی را که در شمار آورده ایم یک واحد بشمریم، نسبتهای زیر را می‌توان پیشنهاد کرد.^۱

۱. نسبتها بر مبنای منحنی نرمال در حساب احتمالات و آمار محاسبه شده است:

$$P \left\{ 0 \leq X \leq \frac{1}{4} \right\} = 0.0987$$

$$P \left\{ 0 \leq X \leq \frac{1}{2} \right\} = 0.1915$$

$$P \left\{ 0 \leq X \leq 1 \right\} = 0.3413$$

$$P \left\{ 0 \leq X \leq 2 \right\} = 0.4772$$

بخش E	0.5987
بخش D	$0.1915 - 0.0987 = 0.0928$
بخش C	$0.3413 - 0.1915 = 0.1498$
بخش B	$0.4772 - 0.3413 = 0.1359$
بخش A	$0.5 - 0.4772 = 0.0228$

این بخشها را اگر بخواهم با تقریب ساده ارائه دهم حاصل آن چنین خواهد بود:

- (A) شعر ناب: دو درصد یا اندکی بیشتر
 (B) شعرهای عالی یا خوب: $13/5$ درصد
 (C) شعرهای خوب یا متوسط: 15 درصد
 (D) شعر پایین متوسط: 9 درصد یا اندکی بیشتر
 (E) افول سخن: 60 درصد

اگر یک میلیون بیت شعر فارسی نمونه را که من به گونه ای در سالیان دراز دیده ام بخواهم برای نمونه گیری آماری به ذوق خود عیارگیری کنم، باین اعداد تقریبی مواجه می شوم.

- (E) شعرهای قابل حذف: در حدود ششصد هزار بیت
 (D) شعرهای پایین متوسط: در حدود نود و دو هزار بیت
 (C) شعرهای خوب یا متوسط: در حدود صد و پنجاه هزار بیت
 (B) شعرهای عالی یا خوب: در حدود صد و سی و پنج هزار بیت
 (A) شعر ناب: در حدود بیست و سه هزار بیت

در مسائل مربوط به علم آمار، آنجا که شمار نمونه ها زیاد باشد، روش نرمال اغلب مناسب به نظر می رسد. روشهای دیگر (distributions) را نیز می توان به کار برد. مقصود نگارنده در این مقاله، ارائه یکی از این روشها و راهگشایی است. در آینده دانش پژوهان ادب شناس، خود آن را گسترش خواهند داد.

با تغییر پارامتر σ و a پژوهنده می تواند مدلی هماهنگ با ذوق خود بسازد. همچنین شمار ابیات مورد نظر را می توان به جای یک میلیون کم یا بیش کرد. فرضاً اگر شماره ابیات فارسی مورد نظر را دو میلیون بدانیم و اگر نسبتها را تغییر ندهیم، آن گاه شماره ابیات ناب به دو برابر یعنی در حدود چهل و شش هزار بیت تخمین خواهد شد. گمان دارم این عدد بالاترین حد شمار شعر

ناب در ادب فارسی باشد. به‌زعم من شمار کوه نورها به این میزان نمی‌رسد. چه شایسته است که دولت انجمنی از مقامات ذی نظر تشکیل بدهد، تا چند مجلد کتاب بیارایند، و گوهرهای ناب شعر فارسی را به خط خوش با شرحی معقول دور از تعصبا و احساسات به ایرانیان بنمایانند. چکیده این کتابها را می‌توان در جزوه کوچکی که شامل یک دو هزار بیت ناب فارسی باشد جای داد. این چکیده را که شناسنامه فرهنگی ماست، خوب است کشور ایران به همراه شناسنامه و گذرنامه به هر ایرانی برون مرز هدیه کند یا در بازار برای خرید عرضه شود.^۱ بدر محبت و یگانگی فرم‌نگی یعنی عصاره هنر کلامی قوم ایرانی را در ضمیر ایرانیان پیوسته بکارید تا بیشتر بر بدهد.

میزان کردن ترازوها

برای هرگونه سنجشی که بتواند تا اندازه‌ای ارزش و پذیرش عام بیابد، باید ترازوها را با هم همخوان کنند. چنانکه در ترازوی وزن نمای خانه‌ها، نخست صفر را میزان می‌کنند. در کار هنری، در گذر از کیفیت به کمیّت، از قطعیت پرهیز باید کرد، راه تاریک و روشن است، به قول حافظ ظلمات است بترس از خطر گمراهی. طالب علم باید آگاه باشد و ترازوی ارزیابی خود را با گروهی هم‌زمان هماهنگ کند که به سوی خرد گرایش داشته باشند. در هر حال لذت معنوی هنری کار دسته جمعی و گروهی است، کار فردی نیست. این است که هر امت و ملتی باید با سازمان فرهنگی و هویت هنری خود ترازوها را میزان کند. به‌گفته اقبال لاهوری:

با هزاران چشم بودن یک نگاه

بیش از یک میلیون بیت شعر فارسی در کتابهای چاپی در دسترس است. به‌زعم من نصف بیشتر این سخنان از آن بخش E است و کمتر از چند درصد در بخش شعر ناب جای می‌یابد. برگزیده سخنان شاعران بزرگ ما، یعنی شعر ناب جاوید ماندگار که بتواند معرف هویت فرهنگی مردم پارسی زبان در جهان باشد، بیش از چند درصد نیست. شعرهای ناب چهار شاعر بزرگ ما فردوسی و رومی، سعدی و حافظ نیمی از بخش شعر ناب را می‌پوشاند. گروهی از شعرهای ناب فارسی ترجمه‌پذیراند، تنها آن گروه از تابلوهای شعر ناب فارسی را می‌توان در تالار آفریده‌های هنری جاودانه بشری آویخت، که ترجمه‌پذیر باشند. ترجمه‌های قالبی آن گروه از گوهرهای ناب که ترجمه‌پذیر نباشند، تنها با زر و زور و تبلیغ نمی‌تواند ارزش

۱. اکنون در سال ۱۳۷۳، ایرانیان برون مرز مبلغی برابر سیصد دلار امریکا برای بهای گذرنامه می‌پردازند. دفتری که چکیده فرهنگ و هنر کلامی پارسی را به ایرانیان عرضه کند بیش از یکی دو درصد این مبلغ هزینه بر نمی‌دارد.

جهانی به دست آورد. گذشته از این، باید توجه کرد که شعر ناب فارسی بیشتر مایه همدلی و همنگاهی ما ایرانیان است. نباید به غربزدگی چنین پنداشت، که شعری را که غریبان نپسندند خوب نیست. یا شعر خوب آن است که مستشرقان و غریبان بر آن صحنه بگذارند. در هنرکلامی داور اصلی ذوق فارسی زبانان اهل معرفت است.

در بخش دیگر، نمونه‌هایی از شعر فارسی برای همخوان کردن تقریبی ترازوهای ذوقی خوانندگان عرضه می‌شود.

باید گفت که اغلب سروده‌های چندین صد شاعر فارسی زبان در بخش E یا D جای دارد. با این حال در دیوان هریک از این شاعران، ابیاتی می‌توان یافت که شایسته درج در بخش B, A باشند. به این ترتیب، اگر دفتر شناسنامه‌ای برای شعر ناب فارسی ترتیب داده شود، نام صدها شاعر در آن مندرج خواهد بود. در دفتر شاعران معاصر نیز شعر ناب و شعر خوب می‌توان یافت. اما به زعم من در گذشته، اهل ادب در شناسایی شعر فارسی، تساهل و سعه صدر به کار برده‌اند. جا داشت که گزینش و تمیز بیشتری در این انبوه جنگها و دیوانها به کار برده می‌شد.

در گذشته نویسندگان تذکره‌ها و مجموعه‌های شعر به روابط خصوصی و ذوقی با شاعران و پند و اندرز و مدح و دعا و تاریخ و روایات و جمع‌آوری اطلاعات از دیوانهای شعر بیشتر توجه داشته‌اند.

امروز جهان معرفت گسترده‌تر و پرجوشتر شده است. هرگونه علم و اطلاعی را از دائرةالمعارفها و دفترهای تخصصی می‌توان به آسانی باز جست. برای بهداشت و غذا و ماده تاریخ مرگ بزرگان و آیین رزم و بزم و بنیادهای حکمت و فلسفه و صدها مطلب دیگر کسی به دیوان شعرا نیاز ندارد. در بانکهای اطلاعاتی محتوای صد کتاب را در سر سوزنی جای می‌دهند، و هر آن که پژوهنده خواهد، همه اطلاعات و اعداد در اختیار اوست. هنر ویژه‌ای که پژوهنده باید داشته باشد توانایی جستجو و تجزیه و تحلیل و درهم ریختن و از نو ساختن است. پژوهنده باید مبانی علم و آئین تفکر را بشناسد.

جووانان جهان سوم می‌دانند که در دنیای امروز و فردا هرگونه اطلاعات علمی و فرهنگی را که بخواهند، می‌توانند زود به دست آورند. (هرچند اطلاعات اقتصادی و بازرگانی سودآور را غرب به آسانی از دست نخواهد داد). در شعر و ادب هم باید تکیه بر ساختن و پرداختن و آفریدن باشد، نه بر تولید دفترهای اطلاعاتی و قصه‌ها و روایت‌های عوام پسند و بی‌ژرفا و دیوانهای فرسوده که در بخش E جای دارند.

شعر ناب، مایه انبساط خاطر و الهام و همدلی و همداستانی فرهنگی ماست، به خلاف انبار اطلاعات فرسوده قرون که پهناور ولی کم‌بهاست.

آسمان گو مفروش این عظمت کاندرا عشق خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دو جو معیاری که در این بخش عنوان شده است، خطی نیست و آن را چنانکه گفته آمد غیرخطی یا exponential می‌نامند. در این‌گونه ارزیابی، گذر به سوی شعر ناب و بلند و آسمانی دشوارتر از معیار خطی است. هرچه به سوی شعر ناب برویم، عروج بر فلک سروری سخن دشوارتر می‌شود.^۱

۱. در معیارهای خطی نوعی تناسب ساده را مراعات می‌کنند. مثلاً اگر پنج مسئله برای آزمایش دانشجویان عرضه کنند، به دانشجویی که چهار مسئله را خوب پاسخ داده، دو برابر دانشجویی که فقط دو مسئله را حل کرده است نمره تعلق می‌گیرد. در ارزیابی شعر فارسی، نگارنده از گزینش چنین معیار بدوی پرهیز داشته است.

در جستجوی شعر ناب

هنر برای هنر؟

«این شعرها را چون آینه دان! آخر دانی که آینه را صورتی نیست درخود؛ اما هر که در او ننگه کند، صورت خود تواند دید. همچنین می دان که شعر را درخود هیچ معنی نیست؛ اما هر کسی از او آن تواند دیدن که نقد روزگار او بود و کمال اوست.

اگر گویی شعر را معنی آنست که فانشلش خواست، و دیگران معنی دیگر وضع می کنند از خود، این هم چنانست که کسی گوید: صورت آینه صورت روی صیقل است که اول آن صورت نمود. و این معنی را تحقیق و غموضی است که اگر در شرح آن آویزم از مقصود بازمانم.»

(عین القضاة همدانی)

آیا شعر و هنر را باید تنها برای نقش هنری آن خواستار بود، یا بر مبنای سود اجتماعی و ملی پیام آن؟ بحث در این گونه پرسشها همیشه در میان اهل هنر و کارداران و دانشوران رایج بوده است. طرفداران هر عقیدت مقاله ها و کتابها فراهم آورده اند.

بر اهل علم روشن است که غالب این گونه بحثهای هنری، اجتماعی، فلسفی، مذهبی، اقتصادی و ملی، راه به جایی نمی برند. در مرحله نخست، مفهوم پرسشها چندان روشن نیست. مفاهیم مورد نظر، زندانی الفاظ اند. اگر بخواهند پرسشها را به وجه علمی تجزیه و تحلیل کنند، بحث دامنگیر و طولانی می شود.

مثلی است که در زبان فرانسه در بحثهای علمی به کار می برند، می گویند پرسشی که درست و دقیق مطرح شود نیمی از پاسخ را همراه می آورد. (Une question bien posée est à moitié résolue.) به عکس، جستجوی پاسخ پرسشهای نامشخص مایه سرگردانی است.

مفهوم عبارت هنر برای هنر چندان دقیق و گویا نیست. چون به هر حال پیام و محتوا باید در دل سخن جای بگیرد. پیام ممکن است ساختار هنری داشته باشد، یا خشک و پیش پا افتاده باشد. پیامهایی که به زبان طبیعت بیان شود، بیشتر در قلمرو شعر و هنر والا است. تأکید روی پیامهای صنعتی، اجتماعی، سیاسی، ملی، مذهبی و مانند اینها، غالباً از جنبه هنری شعر می کاهد و سخن

منظوم به وجود می آورد.^۱

در علوم پایه مانند ریاضی و فیزیک وقتی از علم برای علم صحبت می کنند، غرض آن بخش از این دانشهاست که با طبیعت، با کیهان اعظم، با جمال ماندگار همراه و هماهنگ باشد. آن بخش که برای راه انداختن بازار مصرف و تکنولوژی سودآور است، ریاضیات و فیزیک کاربردی Appleid می نامند خواص این بخش را از علم برای علم به دور می دانند.

درباره شعر سنتی نگرش خود را به اختصار چنین عرضه می کنم که: شعر باید در مرحله اول محتوا و معنی و پیام بلند داشته باشد، و شاعر آن پیام را به زبان نیک و دلنشین و استوار، در متن فرهنگ زبان خود آورده باشد. پیام شعر هرچه عمومی تر و مردمی تر باشد، به از پیامهای خصوصی، مانند مدح و قدح است در این گونه بحثها، زبان ویژه شعر، نگاه به طبیعت، و عامل زمان را نباید فراموش کرد.

قصاید عنصری و فرخی در مدح محمود و گشایش هندوستان در زمان خود پیام اجتماعی داشت، گروهی را به محمود و دربار او می گروانید و پایه های سلطنت وی را استوارتر می کرد. امروز آن قصاید را مدیحه سرایی می شمارند و سود آن روزگار را به دید نمی آورند. هرچند زیباییهای هنری و تغزل همان قصاید را که، دیگر سود اجتماعی ندارد، در این زمان هم می پسندند.

اشعاری که فی المثل سید اشرف الدین در نسیم شمال درباره گرانی نان، و دیگران در شرح سختیهای مردم ایران در آغاز قرن چهاردهم شمسپرداخته بود، به دل توده مردم می نشست و حاصل اجتماعی مفید در آغاز مشروطیت داشت. همچنین است نظم سیاسی میرزاده عشقی، آنجا که می گوید: این مجلس چارم به خدا ننگ بشر بود - دیدی چه خبر بود. حاصل این نوع نظمهای مردم پسند، مختص به زمان معینی است. سروده هایی از این دست عموماً زیست درازی نمی توانند داشته باشند. این نظمها از نظر اجتماعی و ملی در زمان خود سودبخش اند، ولی دیوان هنری هویت یک ملت جای گسترده برای ضبط این همه پیام مذهبی و سیاسی و ملی ندارد. برای رسیدن به شعر ناب و ماندگار باید این نظمها را غربال کرد.

هر تعهد و پیامی پای بندی می آورد و از آزادی گفتار هنرمند می کاهد. سخنان عرفا و وارسته ها از آن روی بیشتر و در زمان درازتر مقبول طایع می افتد، که آزادی و سعه صدر و پرواز بیشتر در بردارد. این گونه سروده ها ماندگار تراند، که خرد را زیر بال می گیرند ولی پای

۱. مگر اینکه شاعر فقط به بنیادها بنگرد و در جزئیات وارد نشود و از تعصب و تعلقهای اجتماعی و سیاسی به دور بماند. مثلاً اگر شاعر به جای اینکه از مردمی و عدالت سخن بگوید از فرماندار و امیری عادل گفتگو کند و احساسات اجتماعی خود را نسبت به آنها به نظم در آورد، سخن افست می کند.

در بند آن نیستند. پیامهای مذهبی و اجتماعی اگر بنیادی باشند، شعر پاینده‌تر است. غزل شیوای حافظ از تعصبا و پای‌بندیها دورتر از قصیده مدیحه‌فانی، یا شعری متوسط در وصف جنگ و شهادت و وطن پرستی جوان رزمنده‌ای است که: «این کشته دشمن است و آن کشته دوست».

ما آدمیان که به روی کره خاکی میخکوب شده‌ایم، دو منظر بنیادین فرا روی خود داریم «درون و برون». یکی جهان طبیعت و کیهان اعظم است - دیگری جهان پرواز و برون شو به درون خویش. یعنی دریای بی‌کرانه درون، جهان روابط آدمیان و احساسات ما، از مهر و کین، رزم و بزم، جنگ و آشتی، جهل و دانایی، شکست و پیروزی، نام و ننگ و مانند اینها. تعصبات ملی و سیاسی نوعی مغزشویی است که بد یا خوب ذهن ما را فرامی‌گیرد. اهل علم هم تا اندازه‌ای اسیر پدیده‌های کاربردی و تکنولوژی می‌شوند، و از مسیر علم ناب‌گاهی دور می‌مانند، و به بازار سود و زیان نزدیکتر می‌شوند.

شعر ناب غالباً به طبیعت نظر دارد، شاعر در ترجمانی آلام و احساسات درون آدمی هم مثالها و تشبیه‌های خود را از چشمه‌ها، از سرودها، از گلها و مرغان چمن و دام و دد و دیو و فرشته آغاز می‌کند. مثنوی رومی و شاهنامه فردوسی و غزل‌های حافظ از این متاع است. در مکتب شعر سستی، لکوموتیو و روبات و هتل هیلتون هنوز جای ندارند. نقش هالیوود و بازار ارز و اسعار، و مسابقه اتومبیل، با دفتر شعر پارسی آشنانست. گفته‌هایی از این دست ویژه داستان و رمان‌نویسی است. برانگیختن احساسات شونده و شور عاشقی و شیدایی همه باید در قلمرو فرهنگ سستی شاعر باشد.

پیام و تعهدی که به زبان شعر، و با آفرینندگی درخشان پردازند، به نفس از هنر کلامی شعر نمی‌کاهد. چنانکه در بعضی شعرهای بلند محمد اقبال، پیام اسلامی سیاسی هست. آفرینندگی می‌تواند بر سنگینی و تعصب پیام حاکم باشد.

شاعری که بیشتر روی فروع مطالب مذهبی، یا سیاسی تکیه کند، سروده‌هایش به نظم مذهبی یا نظم سیاسی تبدیل می‌شود. این گونه سروده‌ها از نظر اجتماعی برای گروهی بسیار سودمند خواهد بود، ولی گروهی که عقاید مخالف گروه نخست را داشته باشند، آن گفته‌ها را ناچار نمی‌پسندند. تأکید و پافشاری روی این نوع پیامها، سخن را از شعر ناب دور می‌کند. گذشت زمان هم نظم‌های وابسته به فرقه‌ها را به فراموشخانه خاطرات می‌سپرد.

شاعر باید توانا و گویا و سخن‌آفرین باشد تا از عهده رسالت پیام برآید. گوینده‌ای که مانند حافظ خوانده و دیده و اندیشیده فراوان داشته باشد و به طبیعت نزدیک باشد، به اندازه یک شاهنامه‌مطلب از روابط اجتماعی مردم از مهر و کین، از کفر و ایمان را در گلستان دل

می‌پروراند. او می‌تواند خلاصه فرهنگ ما را در غزلیاتش به اشاره درج کند. چنین شاعر سحرآفرین، آن توانایی را دارد که پیامهای مذهبی و اجتماعی را هم در شعر ناب بگنجانند - اما پیروزی در این کار میان گویندگان بزرگ هم نادر است. مثلاً حافظ می‌گوید:

عشقت رسد به فریاد، ور (گر) خود بسان حافظ

قرآن ز برخوانی با چارده روایت

شعر پیام مذهبی مشخص دارد، (مذهب اسلام)، ولی سخن کلی و عارفانه و عبیرآگین است. تعصب در گفتار دیده نمی‌شود. یک عیسوی مذهب فارسی دان می‌تواند همین شعر را در خاطر مرور کند و در ذهن خود به جای قرآن کتاب مقدس عیسویان را بیاورد. اگر شاعر تأکید و تعصب روا می‌داشت، از مجازات و عقوبت آنها که پذیرای قرآن نباشند، سخن می‌گفت، شعر ناب به نظم مذهبی فرقه‌ای و محلی بدل می‌شد.

حافظ در غزلی که در مطلع آن از شاه شجاع نام می‌برد، به کنایه از اوضاع اجتماعی درهم فارس در روزگار خود سخن می‌گوید. ولی پیام اجتماعی و سیاسی او در شعر ناب خوش گنجانده شده است.

خدای رابه میم شست و شوی خرقه کنید که من نمی‌شنوم بوی خیراز این اوضاع
هنرمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست کجاروم به تجارت بدین کساد متاع
شعر ماندگار است و امروز هم می‌توان آن را گواه دل شمرد. این‌گونه پیامهای والا را که در متن فرهنگ ماست در گفته‌های مولانا و فردوسی و سخنوران بزرگ دیگر می‌بینیم. سخنوران دست دوم و سوم چندان سرگرم پیام پای در گیل می‌مانند، که کارگاه نقش طشت / واز، و زمان، و آفرینندگی از یادشان بیرون می‌رود.

اثر زمان در پیام شعر - شب قدر فردوسی

داستان شبی چون شبه روی شسته به قیر استاد طوس، از دید ادبی مانند وصف شب قدر دلپذیر است. فردوسی چگونگی شب تیره و تار و سرد و توفانی را سخت زیبا بیان می‌کند، شعر او شعر ناب و پاینده است:

نه آوای مرغ ونه هَرای دد	زمانه زبان بسته از نیک و بد
فرمانده گردون گران به جای	شده سست خورشید را دست و پای
هرآنکه که برزدیکی باد سرد	چوزنگی برانگخت زانگشت گرد
نمودم زهرسو به چشم اهرمن	چومارسیه باز کرده دهن

بدان تنگی اندر بجستم ز جای یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ در آمدبیت مهربانم به باغ

توصیف این شب تیره در ادب فارسی همتا ندارد. صحنه ساده و طبیعی و خانگی است. سود آنی برای دنیا و آخرت کسی در این شعر ناب به چشم نمی آید.^۱ از سوی دیگر شاهنامه، و بالطبع وصف همین شب در ذهن صدها میلیون مردم فارسی زبان در درازای هزار سال اثر گذارده است. شاعر طوس، این نقش هنری را برای هنر آفرید، برای دل خود، نه برای سود اجتماعی، طبع او ناگزیر از زادن این در شاهوار بوده است. اما می بینیم که سخنش، الهام بخش شاعران پارسی زبان شده، چندان که در مدت هزار سال دوستان شعرهای ناب شاهنامه زبان و ملیت ما را پاسداری کرده اند.

در هر بحث که عامل زمان وارد شود، نتیجه گیرها از پای بندی زمان فارغ نخواهد ماند. امروز بیشتر مردم جهان خواستار تکنولوژی و نوعی زندگانی ظاهراً مرفه اروپا و امریکا هستند. صفاتی مانند جهان پیشرفته، دنیای صنعت و زندگانی سعادت مند را با آن کشورها برابر می نهند. اگر صد سال دیگر همین تکنولوژی و شاخ و برگش، فی المثل آمریکا را به نابودی بکشاند، آن گاه بحث سود اجتماعی به کجا منتهی می شود؟ این سود و زیانها، که مردم گاهی از شعر و هنر انتظار دارند و در بحثهای اجتماعی راه می دهند، در فراخنای زمان مطرح است پس عامل زمان را در گرمای بحثها نباید فراموش کرد.

بی نگاه به ساعت زمان، پرسش آغازین ما یعنی سودمندی هنر برای جامعه، دچار مشکل می شود، مسئله سود اجتماعی و ملی، زمان را همراه می آورد.

عالم فیزیک دنبال حقیقت و چگونگی جهان است، به گونه ای که نگرش او پایدار و ماندگار باشد. عالم اقتصاد می خواهد نگرشی به دست بیاورد که در مدت زمان معین حاصل اقتصادی بدهد، ولو اینکه در درازای زمان نگرش او را دگرگون کنند.

عامل زمان در شعر سید اشرف الدین نسیم شمال، درباره گرانی نان، کوتاه است - تا وقتی که کابینه قوام السلطنه ها سقوط کند. نظم آن شاعر دیگر هم ورد زبان عام است تا مجلس شورای مناسبتی به کار بیفتد. اما عامل زمان در شب تیره سهمناک فردوسی دیر پای و ماندگار است -

۱. خوانندگان توجه بفرمایند که انگیزه «سود دنیوی» و «پاداش اخروی» هر یک به جای خود ارج و بهایی دارد. بازرگانی جهان، وابسته انگیزه اول، داد و امانت اخلاقی و اجتماعی، وابسته انگیزه دوم است. نگارنده شعر ناب را در این یادداشتها به گونه ای دیگر توصیف کرده است، که با نظم اجتماعی یا سیاسی یا مکتبی تفاوت دارد. فضای سینه باید از صفای «شعر ناب» پر شود و نقش سودها از یاد برود. در این شعر فردوسی، بویی از مال و جاه و محمود غزنوی و تنهایی و تنگدستی و پیری و درگیریهای اجتماعی به مشام نمی رسد.

سخن جای تعمیم هم دارد. هزار سال بعد شب توفانی سرد دیر پای همچنان است که بود. با این مقدمه، من در درازای زمان، در شعر سنتی (و علم سنتی، یعنی علوم پایه) هنر برای هنر را عاملی نیرومند و پایدار و دیرپای می‌بینم - به شرط اینکه شعر و هنر خردگرای طبیعت آشنای دیرپای باشد، مانند علوم پایه بنیادین.

مد لباس بانوان، طرح و نقش برون و درون اتوموبیل و کتابها و مجلات به اصطلاح «پژوهشی» غرب، همه ساله در تغییراند. بازار مصرف طرح تازه تر می‌پسندد. در علوم پایه، مُد روز چندان مطرح نیست. (هر چند گاهی دکانداران معرفت، با تغییر نامها رنگ و روغنی هم به متاع معرفت می‌زنند).

شاهنامه و مثنوی ملای روم در صفت ماندگاری به علوم پایه نزدیکتراند تا به علوم کاربردی و تکنولوژی مصرف. روابط اساسی آدمیان و غریزه‌ها و رنجها و شادیهها و قهرمانهای ایشان، مانند مُد روز زود به زود دگرگونی نمی‌پذیرند.

شعری از فرخی و ظهیر و عنصری

در قصیده فرخی، آنجا که او شعر را برای پیشبرد مقصد اجتماعی و سیاسی خود یعنی مدیحه سرایی امیر به کار برده است، سخن زود از یاد می‌رود. بنده اسم آن امیر جفانی و امیران دیگر را که در ذهن صاحب چهار مقاله پرگسترده است، صدمبار دیده‌ام و صد بار فراموش کرده‌ام. اما نشیب و فراز زندگانی، این ابیات فرخی را در توصیف شعر بلند، از خاطر من بیرون نکرده است:

نه حُلّه‌ای کز آب مر او را رسد گزند نه حُلّه‌ای کز آتش او را بود زیان
هرتار او به رنج برآورده از ضمیر هرپود او به جهد جدا کرده از روان
نه، رنگ او تباہ کند تربت زمین نه نقش او فرو سترد گردش زمان
این حُلّه نیست بافته از جنس حُلّه‌ها این راتو از قیاس دگر حُلّه هامدان
این را زمان نهاد و خرد رشت و عقل بافت نقاش بود دست و ضمیر اند آن میان
تغزل ظهیر فاریابی در آغاز قصاید معروفش هنر برای هنر است، مثلاً آنجا که می‌گوید:

بگو بخواب که امشب میاب دیده من جزیره‌ای که مکان تو بود آب گرفت

یا

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش کجا به چشم درآید شکست حال منش
همیشه اشک چوباران زدیده می بارم مگر که تازه بماند رخ چونسترش
این تک بیت‌های قصاید فرخی و ظهیر فاریابی شعر ناب است، ولو اینکه قصاید مدیحه که این ابیات را دربر گرفته اند کم ارزش باشند.

من با همه نزدیکی که با مکتبهای علمی و تکنولوژی غرب داشته‌ام، همیشه درخاطرم جهان مادی آمریکا را با این بیت منسوب به عنصری مخاطب عتاب‌آلود قرار داده‌ام - بی آنکه سود عنصری را در مدیحه‌سرایی، در قصیده‌ای که این بیت را در بردارد به دید آورده باشم.

دانش و آزادگی و دین و مروّت این همه رابنده درم نتوان کرد

این سخن پیام فرهنگی «جهان سوم» به «جهان پیشرفته» است.

شعری که مردم را برای جنگ با زورگویان و رستاخیز ملی علیه گروه A آماده می‌کند، ممکن است شعر خوب و سیاسی روز باشد - اما وقتی گروه A از کار افتاد و گروه مخالف آنان به سرکار آمد و ستمگری آغاز کرد، آن‌گاه آن بخش شعر که خصوصی و سیاسی و بآب روز بود از تاثیر فرو می‌ماند - اگر شاعر شعرش را در نبرد با ستمگری و آزادگی بسراید، سخن او پاینده‌تر می‌شود.

شعری که در آن مایه هنر از طبیعت، از انسانهای والا، از شرف آدمی و عروج روان ما بر فلک بیرون تراود ممکن است نردبان آسمان بشود. شعری که فقط با پیام و سود زودگذر و محلی سروکار داشته باشد، پاینده نمی‌ماند.

خلاصه بی آنکه مخالفتی با شعر سودمند اجتماعی و سیاسی و مذهبی و روابط خصوصی و نظایر آن داشته باشیم، همین قدر می‌گوییم که، با تساوی سایر شرایط شعر، هنر برای هنر به «صدای سخن عشق حافظ نزدیکتر است» و می‌تواند مانده‌گارتر باشد.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این‌گنبد دواربماند

شعری از ناصر خسرو

سخنی از ناصر خسرو از خاطر می‌گذرد که نهصد و اند سالی پیشتر سروده شده است. سخن متعلق به دوران اندکی بعد از محمود غزنوی است. دورانی که محمود غزنوی به نام اسلام و بت شکنی چهارده بار به هند حمله برده و همه را منکوب کرده بود. گروهی از سخنوران بزرگ زمان در دربار سلطان محمود و فرزندانش مدیحه‌سرایان بوده‌اند. قصاید غزّای ایشان در مدح شاهان، مکتبی در ادب فارسی بنیان نهاد که بر اثر آن مدیحه‌سرایان به جاه و مال می‌رسیدند، ولی در کنار مدیحه‌سرایی آفرینندگی شعر دری هم رونق می‌یافت. در آشپزخانه این شاعران، سخن از دیگ نقره و آلات خوان زرانود در میان بود! ناصر خسرو که بیست سالی پس از این سخنوران سخن آغاز کرد، در قصائدش آنها را کوچک و حقیر می‌شمارد که چرا طبع خدادادشان را در مدح محمودها به کار برده‌اند؟ اینک سخن ناصر خسرو:

به‌علم و به‌گوهرکنی مدحت آن را که مایه است مرجهل و بدگوهری را

چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را
پسندیده است بازهد عمار و بوذر کند مدح محمود مرعنصری را؟
من آنم که در پای خوکان نریزم مرین قیمتی در لفظ داری را

این قصیده بلند و زیبا در زبان فارسی مشهور است. پیام ناصر خسرو مردمی و اخلاقی و عمومی است. پیام خصوصی نیست. از فراز منبر ملک الشعراءها مانند عنصری را مخاطب قرار می‌دهد. سخنش با نزاکت ادبی همراه است.

نامهای عمار و بوذر را باید با آزادگان و پاکان مرادف شمرد. اگر ناصر خسرو در این مقام نام یکی از خلفا، یا کسی از مراجع مذهب اسمعیلی همزمان خود را به میان آورده بود شعر افت می‌کرد.

در چنین جوی که، سخنوران مدح محمود و مسعود غزنوی می‌گفتند، و از فزونی جود پادشاه و زر و گوهر سخن می‌راندند،^۱ فردوسی تهی دست آزاده پر مایه، در قریه باژ طوس به آفرینش هنری جاوید سرگرم بود. فردوسی اگر شکایت و گله‌ای از روزگار می‌کند، بیشتر بر اثر گویایی و آفرینندگی اوست که آتش فشانی در ضمیر دارد.

نماندم نمک‌سود و گندم، نه جو نه چیزی پدید است گاه (تاجو) درو

در این صد سال که کتاب و مدرسه نو در ایران رواج یافته است، معلمان ما به جای تفسیر و تحلیل و ترویج شاهنامه، بیشتر از تهیدستی و حتی گرسنگی فردوسی سخن می‌رانند. به زعم من وقتی مرد بزرگی غرق کار هنری یا پای بند رسالتی می‌شود، دیگر نه گرسنگی می‌شناسد و نه تهیدستی، نه محمود، نه زر، نه سیم - کار پاکان را قیاس از خود مگیر. در همین روزگاران است (چند دهه بعد از فردوسی)، که ناصر خسرو شاعر حکیم و بلند همت خراسان، بی اعتنا به مشاهیر سخن گوی دربار غزنویان و جهانگیری محمود می‌گوید:

حقیر است گر اردشیر است زی من امیری که من در دل او حقیرم
چومن پادشاه تن خویش گشتم اگر چند لشکر ندارم امیرم
به تاج و سریرند شاهان مشهر مرا علم و دینست تاج و سریرم
چکار است پیش امیرم چودانم که گر میر پیشم نخواهد نمیرم
من از پاک فرزند آزادگانم نگفتم که شاپور بن اردشیرم
(ناصر خسرو)

۱. من آن کم که فغانم به چرخ و زهره رسید
ز جود آن ملکی کم زمال دادملال
(غضائی)

پیام شعر ناصر خسرو نافذ و قوی و با هنر کلامی همراه است، به جزئیات جامعه و روابط خصوصی کاری ندارد. او مباحث اساسی و بنیادی جامعه را به دید در می آورد. تساوی شاه و گدا را، همان طور که در آیینها و مکاتب اخلاقی آورده اند، تأیید می کند. فرزند آزادگان بودن را کمتر از فرزندی شاهان بزرگ نمی شمارد. سخن درشت است اما نزاکت ادبی و اخلاقی مراعات شده است. در بیت اول «حجت» به دلیری بلیغ می گوید، حتی اگر امیر در ذهنش مرا کوچک بشمارد، من هم او را متقابلاً در ذهن خود کوچک خواهم شمرد. این شعر ناصر خسرو، بلند و ماندگار است و در A جای دارد. شاعر مقام بلند مردم آزاده را نشان می دهد - خواننده می تواند در صحنه مناسبی خود را به جای او بگذارد و احساس آزادگی و سرفرازی کند.^۱

فردوسی و سعدی

ابر و باد و مه خورشید فلک در کارند تاتونانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که توفیرمان نبری

(سعدی)

این قطعه معروف سعدی طبیعی و روان و در رابطه آدمی با کیهان اعظم است. در بیت دوم گویی، مفهوم فرمانبرداری و انصاف، ارج شعر را قدری پایین می آورد. شعر کمی حال و عطف مذهبی پیدا می کند. البته پیام و تعهد مذهبی یا سیاسی بسیار ارزشمند است، همان طور که درس شیمی و جغرافیا در مقام خود سودمند خواهد بود. اما شعر ناب پیرو آنچه که گفته آمد، باید از ورای خرد به خواننده بتازد. بیشتر «دلیل» بیاورد نه «استدلال». برای روشن نمودن این منظور می توان این دو بیت از شاهنامه را شاهد آورد:

تو را از دوگیتی برآورده اند به چندین میانجی بیپرورده اند

نخستین فطرت، پسین شمار تویی خویشتن را به بازی مدار

(فردوسی)

گویی سعدی از این دو بیت شاهنامه الهام پذیرفته باشد. هر دو گوینده یک مفهوم کلی را می رسانند که جهان عظیم آفرینش به وجود آمده است و در آن سرانجام انسان به مرحله کمال رسیده است. تو ای انسان که به این مقام بلند آدمیت برگزیده شده ای، و این کارگاه پیچیده برای آسایش و پرورش توبه درجه کمال تعبیه شده است، قدر خودت را بشناس و به غفلت روزگار نگذران. هر دو گوینده این پیام را خوش ادا کرده اند. در مقام تحلیل گفته می شود که، شعر فردوسی به شعر

۱. با این گونه شعرهای ناب می توان از هر جوان ایرانی اسفندیاری روئین تن ساخت.

ناب نزدیکتر از شعر سعدی است.

شعر سعدی بوی وعظ و شریعت می دهد که به جای خود قابل ستایش است، ولی سخن به ناچار در همان وادی «وعظ و شریعت» که مورد نظر شاعر است باقی می ماند - از آن مدار بیرون نمی رود - به بلندای هنر ناب سر نمی فرازد.

شعر فردوسی به شعر ناب و فلک پیما نزدیکتر است، چون واژه «به بازی مدار» در متن شعر و هنر است. شاعر از امکان غفلت آدمی، به نرمی و مستوری سخن می گوید. اما غفلت چیست؟ انصاف کدام است؟ راه سعادت چه راهی است؟ شاعر از کنار این پرسشها می گذرد، چون این پرسشها شعر را به بحث در مذاهب و اخلاقیات و حکمت می کشاند.

در آغاز گفته آمد که شعر بلند ناب باید زنجیرهای مادی و اجتماعی، و حتی المقدور بند تعصبا را بگسلد، و روان آدمی را به سوی آسمان آدمیت، و رای جدول بندیها به پرواز درآورد. بر مبنای این مقدمه دو بیت شعر فردوسی در A و شعر سعدی در B جای می گیرد. نگرش نگارنده در این یادداشتها بر کنار ماندن از رنگهای خصوصی است. از این روست که پیام بی رنگی و بی جهتی در شعر را برتر نشانده ایم. اگر کسی بخواهد مقیاس ارزیابی را وارونه کند، به آسانی می تواند شعری را که پیام مذهبی یا سیاسی و ملی داشته باشد بر صدر بنشاند - و طبعاً آزادی ذوقها و سلیقه ها را در دادگاه هنر، باید پذیرفت.

شعری از توللی

فریدون توللی در این دو بیت زیبا «کهن پرداز نو است» مدح امیر، سیاست و سود اجتماعی در پیام و در گفتارش دیده نمی شود.

آوای کیست این که گرانبار و خسته گام می خواندم به خویش و نمی ماند از خروش؟
آیا کسی است در پس این پرده امید؟ یابانگ نیستی است که می آیدم به گوش
پیام شعر بلند، و واژه ها و نقش آنها همه طبیعی است:

آوا، گرانبار، خسته گام، خروش، پرده امید، بانگ نیستی. پرسشها هم شاعرانه است، مضامین علمی را به رخ نمی کشد. نقش تعصب در سخن دیده نمی شود. شاعر درس نمی دهد، پرسش هشیار دهنده عنوان می کند، این شعر در بخش A (شعر ناب) جای دارد.

شعر دیگر توللی:

شعر من، باشد فروغی تازه از خورشید عشق

ناسزا نقشی که باخاکش بیندائیم، نیست

ذوفنونم من به شعر اندر، کهن پرداز نو

وندربین گوهر نگاری، کس به شیوائیم نیست

عواملی که در شعر آمده همه با طبیعت و زندگانی ساده ما پیوند دارند:

فروغ، خورشید، خاک، گوهر، نقش، کهن، نو، شیوایی، استخوان بندی شعر محکم - و هنر کلامی آشکار است. اما محتوا و پیام شعر، خصوصی است. شعر آئینه‌ای فراروی خواننده نمی‌گذارد - توصیفی از شعر شخص توللی است، اگرچه بیان بسیار شیواست ولی پیام خصوصی از بُرد شعر می‌کاهد. این گفتار در بخش A جای ندارد، و دشوار است که این شعر خصوصی بلیغ در بخشی برتر از C جای یابد.

شعری از بهار

به مغرب گروهی تکاپو کنند که برقبه مه گذارند پا
گراستاد آن قوم آگه شدی زاندازه ی همت شاه ما
یکی شهپراز همتش ساختی پس آنکه پریدی به اوج سما
شنیدم که در روزگار قدیم نمود ارشمیدس چنین ادعا
که گر نقطه اتکا داشتیم زمین را به اهرم بکنم زجا
اگر زنده بودی کنون ساختی ز عزم تو آن نقطه اتکا

این ابیات از قصیده سرای معروف زمان ما ملک‌الشعراء بهار است، که اگر درست به یاد داشته باشم، نخست در مجله مهرگان (نه مجله مهر) چند سال پیش از جنگ جهانی دوم به چاپ رسید. (از دوران دانشجویی در خاطرم مانده است).

در این قصیده طویل، شاعر نوآفرینی هم دارد، ولی مدح شاه وقت شعر را پائین آورده است. شعر زمان‌ناپذیر نخواهد بود. زود از یادها خواهد رفت. در هنر کلامی شاعر، جای بحث نیست. ولی افت معنی و رها کردن رعایت جانب آزادگی را منکر نمی‌توان شد، ولو اینکه شاعر به علت گرفتاریهای سیاسی و اجتماعی خود ناچار از مدیحه‌سرایی بوده باشد. داوری روی مقتضیات شاعر نیست، تنها ماندگاری همین شعر را ارزیابی می‌کنم.

اگر شاعر در بیت دوم به روان آدمیت «به» مردان خدا یا به آن خویشتن خویش که قرعه «فال بار امانت» به نام او زده شد، روی می‌آورد و همت پرواز به ماه را از آنجا می‌طلبد، شعرش ماندگارتر و بلندتر می‌بود. گرچه آن‌گاه سخن پیام سیاسی شاعر را که منظورش بود، نمی‌پروراند. شعر چنانکه هست گویا مناسب با بخش C باشد (متوسط) که اندیشه نو و گفتار خراسانی

است.^۱

چند نمونه از بوستان سعدی

شعرهای ناب رده A

زگرما به آمد برون بایزید
فرو ریختند از سرایی به سر
کف دست شکرانه مالان به روی
ز خاکستری روی درهم کشم؟
خدایی از خویشتن بین خواه
شنیدم که وقتی سحرگاه عید
یکی طشت خاکسترش بی خبر
همی گفت شولیده دستار و موی
که ای نفس من درخور آتشم
بزرگان نکردند درخود نگاه

* * *

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
که من عاشقم گربسوزم رواست
بگفت ای هوادار مسکین من
چو شیرینی از من بدر می رود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد
که ای مدعی عشق کارتو نیست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام
تو را آتش عشق اگر پر بسوخت
نرفته زشب همچنان بهره ای
شنیدم که پروانه باشم گفت
تراگریه و سوز باری چراست؟
برفت از برم یار شیرین من
چو فرهادم آتش به سر می رود
فرو می دویدش به رخسار زرد
که نه صبرداری نه یارای زیست
من استاده ام تابسوزم تمام
مرا بین که از پای تا سر بسوخت
که کشتش به دامان پریچهره ای

۱. در کتاب مهجوری و مشتاقی، در بخش مرگ آفتاب، ابیاتی از یکی از قصائد بهار آورده شده است، که شعر ناب است. ابیات زیر از قصیده ای دیگر از بهار، بسیار خوب و پند آمیز و برتر از شعری است که در بالا آورده شده است.

هان ای پسر به پند پدر دل سپار کاو
من خود به کودکی چو تو نشنیدم این حدیث
پند پدر شنیدم و گفتم ملامت است
چل سال درس خواندم در پیش روزگار
چندی کتاب خواندم و چندی معاینه
بخشی ز پندهای پدر شد درست لیک
دیدم که پندهای پدر نقد عمر بود
این عمر هابه تجربت ما کفایه نیست
خوش آنکه در صباوت قدر پدر شناخت
این گوهرگران را با نقد جان خرید
تادست روزگار گریبان من درید
زین روی از آزمایش آن طبع سرکشید
تا گشت روز من سیه و موی من سپید
دیدم خرام گیتی از وعدو از نوید
بسیار از آن بماند که پیری فرارسید
کان مهربان به طرح به من بر پراکنید
ناداشسته به تجربت دیگران امید
شاد آنکه در جوانی پند پدر شنید

همی گفت و می‌رفت دودش به‌سر
اگر عاشقی خواهی آموختن

* * *

قضا روزگاری زمن در رُبود
که هرروزی از آن شب قدر بود
من آن روز را قدر نشناختم
بدانستم اکنون که در باختم

* * *

شنیدم گوسفندی را بزرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید
رهانید از دهان و چنگ گرگی
روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی
چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

* * *

به مردی که ملک سراسرزمین
نیرزد که خونی چکد برزمین

* * *

کهن جامهٔ خویش پیراستن
به از جامهٔ عاریت خواستن^۱

* * *

یکی قطره باران ز ابری چکید
که جایی که دریاست من کیستم؟
چو خود را به چشم حقارت بدید
سپهرش به جایی رسانید کار
بلندی از آن یافت کوپست شد
در نیستی کوفت تا هست شد
خجل شد چو پهنای دریا بدید
چواو هست، حقاً که من نیستم
صدف در کنارش به جان پرورید
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
در نیستی کوفت تا هست شد

* * *

تفرج کنان از هوا و هوس
کسانی که از ما به‌غیب اندرند
گذشتیم بر خاک بسیار کس
بیایند و بر خاک ما بگذرند

* * *

دریغا که بی‌ما بسی روزگار
بسی تیر و دی‌ماه و اردیبهشت
بروید گل و بشکفد نوبهار
برآید که ما خاک باشیم و خشت

* * *

تأمل در آئینهٔ دل کنی
صفایی به تدریج حاصل کنی

۱. البته این بیت از گلستان شاهد آورده شده است.

مگربویی از عشق مستت کند طلبکار عهد الستت کند
به پای طلب ره بدان جا ببری و زآن جا به بال محبت پری
* * *

بعضی از داستانهای بوستان بیش از هفت قرن سرمشق زندگانی اجتماعی در کشورهای پارسی زبان بوده است. مانند آداب معاشرت و روابط میان افراد خانواده، اخلاقیات و علایق جنسی. در عصر ما و در آینده نوجوانان، به خلاف قرنهای پیش، نیک و بد و چگونگی این برخوردها را از راههای دیگر خواهند آموخت. برنامه های تلویزیونی، کتابهای روان شناسی و علوم اجتماعی ناگزیر تا حدی جانشین درسها و نظمهای ادبی خواهد شد. اما آن بخش از گفته شاعران بزرگ که به شعر ناب نزدیکتر و از هنر کلامی سرشارتر باشد، همچنان پاینده و درخشان جلوه گری خواهد کرد.

در این مختصر، فرصت ندارم که از داستانها نمونه بیاورم - بیشتر به هنر کلامی نگرسته‌ام.^۱

شعرهای رده B و C

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل
* * *
فریدون وزیری پسندیده داشت که روشن دل و دوربین دیده داشت
رضای حق اول نگه داشتی دگر پاس فرمان شه داشتی
* * *
زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا

۱. روشن است که نظمیایی مانند ابیات معروف گلستان درباره بهداشت، در آینده دیگر چندان خریدار نخواهد داشت:

مایه عیش آدمی شکم است تا به تدریج می رود چه غم است
گر ببندد چنانکه نگشاید گر دل از عمر برکنی شاید
ورگشاید چنانکه نتوان بست گویشوی از حیات دنیا دست
کوتاه سخن آنکه، در گزینش شعر بلند از متوسط، حتی در دیوانهای بزرگان هم، باید هوشیار بود. مثلاً دو بیت بالا در آینده دیگر پُر خریدار نخواهد بود، حال آنکه بعضی ابیات دیگر مقدمه گلستان همچنان پاینده و ماندگار است، مانند:
عمر برف است و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز
ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی
هرکه آمد عمارت نوساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت
و آن دگر پخت همچین هوسی وین عمارت به سر نبرد کسی

برو پنج نوبت بزن بردرت چو یاری موافق بود دربرت
 همه روز اگر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود درکنار
 چو مستور باشد زن و خوبروی به دیدار او در بهشت است شوی

یافتن اشعار پایین تر از متوسط در دیوانهای شاعران بزرگ کار دشواری نیست. می توان ابیات کم توان در دل داستانهای بوستان هم یافت. ابیات زیر را برای نشان دادن امکان گزینش و رده بندی یاد آور می شوم، که در آنها هنر کلامی افت کرده است.
 با دقت بیشتری می توان ابیات رده های B, C, D, E را از هم به تقریب جدا کرد. من اکنون چنین فرصتی ندارم که وارد جزئیات رده بندی شوم.

شعرهای رده E, D

یکی آهنین پنجه در اردبیل همی بگذرانید بیلک زبیل
 نمدپوشی آمد به جنگش فراز جوانی جهانسوز و پیکار ساز

* * *

مرا در سپاهان یکی یار بود که جنگ آورو شوخ و عیار بود
 مدامش به خون دست و خنجر خضاب بر آتش دل خصم ازو چون کباب
 دلاور به سر پنجه گاو زور ز هولش به شیران در افتاده شور

* * *

الا تا به غفلت نخفتی که نوم حرامست بر چشم سالار قوم

* * *

خبر یافت گردنکشی در عراق که می گفت مسکینی از زیر طاق

* * *

نگارنده این نمونه ها را، ناگزیر بر حسب ذوق خود درجه بندی کرده است. گمان دارد که ارزیابی او در مجموع، از سنجش استادان ادب سستی چندان به دور نباشد. البته انتظار نمی رود، که در کار هنری همگان در جزئیات همصدا باشند. امید است که در کل، یعنی به اصطلاح علمی در انتگرال مجموع و میانگین گزینش، خوانندگان با نگارنده به تدریج همگام شوند.

بث شکوی

مسعود سعد سلمان، قائم مقام فراهانی، و ملک الشعراء بهار

مسعود سعد سلمان قصیده غزای بث شکوی خود را پس از دوران کار دیوانی و وزارت، در زندان سروده است. سخن او در شکایت از روزگار و دشواریهای زندان به قدری بلند و قوی است که گویی شاعر این بحر عروضی و وزن و قافیه را برای گلایه به نام خود اسیر و تسخیر کرده باشد. می‌خواهم بگویم که بعد از او گویندگان دیگر مانند قائم مقام فراهانی و ملک الشعراء بهار هنگام تنگدلی و روزگار دشواری به اقتفای سخن مسعود سعد روی آورده‌اند. هر سه سخنور که نام بردم، نخست شغل دیوانی بزرگ و وزارت داشته‌اند و سپس مورد بهتان و بی‌مهری قرار گرفته‌اند.

دو قصیده مسعود سعد سلمان و ملک الشعراء بهار نسبتاً طولی‌اند و هر یک بیش از پنجاه بیت دارند. قصیده میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی به درازای مجموع آن دو قصیده دیگر است. سخن مسعود سعد بسیار اصیل و سوزناک و جانگزا است. خواننده رنجهای تبعید و زندان را در کنار همت بلند و استواری کلام شاعر لمس می‌کند. قصیده طولانی قائم مقام فراهانی نیز هنگام معزولی سروده شده است. معلوم است که از نظر عباس میرزا ولیعهد افتاده بود و زبردستان شاعر به او حمله‌ور شده و از تهمت و ناسزا چیزی فروگذار نکرده‌اند - در آن هنگام شاعر ۴۷ سال داشته است.

قصیده ملک الشعراء بهار هنگام آغاز درگیریهای سیاسی وی، پیش از اشتغال او به وزارت و پیش از به زندان رفتنش سروده شده است. نخست، بعضی از ابیات قصیده مسعود سعد و آنگاه سخن آن دو شاعر دیگر را به اجمال از نظر می‌گذرانیم.

مسعود سعد سلمان^۱

از کرده خویشتن پشیمانم	جز تو به رهی دگر نمی‌دانم
کارم همه بخت بد بیچاند	در کام همی زبان چه پیچانم
این چرخ به کام من نمی‌گردد	برخیره سخن همی چه گردانم
در دانش، تیزهوش برجیسم	در جنبش، گندسیر کیوانم

۱. دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح رشید یاسمی، تهران، چاپخانه پیروز، ۱۳۳۹

گه خسته آفت لهاورم
 تا زادهام ای شگفت محبوسم
 برمغزمن ای سپهر هر ساعت
 درخون چه کشی تنم نه زوبینم
 نه در صدد عیون اعمالم
 از کوزه این و آن بود آبم؟
 آنست همه که شاعری فحلم
 نقصان نکنم که در هنر بحرم
 از گوهر دامنی فرو ریزد
 در غیبت و در حضور یک رویم
 والله چوگرگ یوسفم والله
 چون سایه شدم ضعیف و درمحت
 گوریست سیاه رنگ دهلیزم
 تن سخت ضعیف و دل قوی بینم
 فریاد رسیدم ای مسلمانان
 گه بسته تهمت خراسانم
 تا مرگ مگر که وقف زندانم
 چندین چه زنی که من نه سندانم
 در تف چه بری دلم نه پیکانم
 نه در عدد وجوه اعیانم
 در سفره آن و این بود نانم؟
 دشوار سخن شد دست آسانم
 خالی نشوم که در ادب کانم
 گراستی، زطبع بفشانم
 در آنده و در سرور یکسانم
 برخیره همی نهند بهتانی
 وز سایه خویشتن هراسانم
 خوکیست کریه روی دژبانم
 امید به لطف و صنع یزدانم
 از بهر خدای اگر مسلمانم

میرزا ابوالقاسم قائم مقام^۱

ای بخت بد ای مصاحب جانم
 ای بی تو نگشته شام یک روزم
 ای خرمن صبر از تو بر بادم
 از روز ازل تویی تو همراهم
 عمریست که روز و شب همی داری
 ای وصل تو گشته اصل حرمانم
 ای با تو نرفته شاد یک آنم
 ای خانه عمر از تو ویرانم
 تا شام ابد تویی تو همشانم
 برخوان جفای چرخ مهمانم

۱. منشآت قائم مقام، انتشارات ارسطو، تهران، بی تاریخ.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، ادیب و سیاستمدار مشهور دوره قاجاریه به دستور «محمد شاه قاجار» به قتل رسید (۱۲۵۱ هجری قمری). وی فرزند میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ از اهالی هزاره فراهان از توابع اراک بود. میرزا ابوالقاسم زیر نظر پدرش تربیت یافت و از اول جوانی وارد امور دولتی شد. پس از مدتی وزارت عباس میرزا در آذربایجان به او محول شد. وی پس از مرگ فتحعلیشاه به مقام صدارت محمد شاه رسید. ولی درباریان به دلیل منافع خود علیه وی چاپلوسی کردند و شاه را تشویق به قتل وی نمودند. لذا قائم مقام در باغ نگارستان زندانی شد و سپس به قتل رسید. وی در امر سیاست و کشورداری مهارت داشت و در شعر و ادب نیز جایگاهی ویژه را دارا بود.

خون سازد اگر دهد دمی آبم جان خواهد اگر دهد لب نانم
 زان سان که سکان به جیفه گرد آیند باسگ صفتان نشانده برخوانم
 این‌گاه همی زند به چنگالم و آن گاه همی گزد به دندانم
 تاچند بخوان چرخ باید برد از بهر دونان جفای دونانم
 در آتش دل چو لاله بفروزم در خون جگر چو غنچه بنشانم

توانایی و سخندانی گوینده از همین ابیات آشکار است. آن‌گاه شاعر می‌گوید که عباس میرزای ولیعهد، وی را از آستان خود دور کرده و به سعایت بدخواهان گوش سپرده است.

این بود سزای من که بفروشی گاهی به فلان و گه به بهمانم!
 پنداشت که بس گران خریدستم آن خواجه که خوش خرید ارزانم
 این خامه شکسته باد اگر باشد کمتر ز عصای پور عمرانم
 ای گردش دهر، خوارتر خواهم وی شحنه قهر، دورتر رانم
 در آتش دل چو لاله بفروزم در خون جگر چو غنچه بنشانم
 مانند زری که سکه کم گیرد پیوسته به زیر پتک و سندانم
 ناچیزتر از خزف بیازارم بی‌قدر ترا ز کهر بُعمانم
 از کار معاد خویش مشغولم درکار معاش خویش حیرانم
 بُستان و سرای من طمع دارند دربان سرا و بوستان بانم

یارب تو به فضل خویشتن باری زین ورطه هولناک برهانم

جا دارد که شعر والای قائم مقام را اندکی بشکافیم، تا نکته‌های پوشیده آشکار گردد. شاعر، به وجه ضمنی، در همین قصیده به ظاهر مدیحه، شاهزادهٔ مخاطب شعر را کوچک می‌کند، تا قدر خودش در این گیرودار از دید سخن شناسان نماند. می‌گوید، شاهزاده می‌انگارد، جاه و مقامی که به من داد، سخامندانه بوده است. او در نمی‌یابد که چه در گرانبھائی چه ارزان به چنگش افتاده است!

در بیت بلند دیگری به دستگاه فرعونى سلطنت شاهزاده اشاره می‌کند. اهل سخن درمی‌یابند که شعر به گونه‌ای شاهزاده را تهدید می‌کند، آنچنان که خواجه نظام‌الملک وزیر به ملکشاه سلجوقی گفت که سلطنت تو به این قلم و دوات بسته است.

قائم مقام می‌گوید، به یاد بیاور که عصای موسی دستگاه فرعون را درهم نوردید، قلم من شکسته باد، اگر نتواند کار عصای موسی عمران را بکند.

در بیت دیگری می‌گوید، من از آن زرها نیستم که بتوانند مرا در کوره‌های دولتی آب کنند و

نقش خودشان را بر من بنگارند. من خودم هستم و رنگ و نگار دیگران را پذیرا نیستم.^۱
 در بیت دیگری نگرانی او از معاش و معاد هر دو آشکار است. گویی وجدان شاعر کار و
 پاداش دیوانی را زیر پرسش می‌برد و اضافه می‌کند که خدمتگزاران خود او به اموالش نظر
 دوخته‌اند.

ملک الشعراء بهار

تایر زبر ری است جولانم	فرسوده و مستمند و نالانم
سخره است مگر سطور اورا قم؟	یاوه است مگر دلیل و برهانم
پیمانه کش رواق دستورم؟	دریوزه گر سرای سلطانم؟
نه خیل عوام را سر آهنگم	نه خوان خواص را نمکدانم؟
اینها همه نیست، پس چرا در ری	سیلی خور هرسفیه و نادانم؟
یک روز کند وزیر تبعیدم	یک روز زند سفیه بهتانم
دشنام خورم زمردم نادان	زیرا که هنرور و سخندانم
زیرا پس چند قرن چون خورشید	بیرون شده از میان اقرانم
زیرا که به نقشبندی معنی	سیلابه روح بر ورق رانم
گه خسرو هند سوده چنگالم	گه قیصر روس کنده دندانم
زین گونه گذشت سالیان بر هفت	کاندر تعب است هفت ارکانم
در عرصه گیسو دار آزادی	فرسود به تن درشت خفتانم
آزادی ای خجسته آزادی	از وصل تو روی برنگردانم
باشد که مرابه پیش خود خوانی	یا آنکه تو را به پیش خود خوانم

۱. در دورانی که من (نگارنده) مسئولیت اداره دانشگاه تهران، و نوآوری پژوهشی و دانشگاهی را در ایران به عهده گرفتم و بعد از آن نیز، دولت وقت مرا با خود همراهی و هنداستان نمی‌دید. من به فرهنگ والای ایران دلبسته و با تکنولوژی و دانش غرب آشنا بودم. رنگ و روغنهای نو دولتان غربگرای رانمی‌پسندیدم. ز من نقش خودش را داشت و سگه دیگران را نمی‌پذیرفت. از این رو تنها ماندم، و این تنهایی در امریکا و کانادا هم ادامه یافت.

این روزها که به پایان خط نزدیک می‌شوم، باید یاد آوری کنم که همنشین و مراد من با دوستداران شرق یا غرب، کافر یا مسلمان، درویش یا توانگر، در نگرشهای فرهنگی و مردمی من چندان تأثیر ندارد. حاصل معرفت، باید پختگی و دوری از تعصبا و کین‌توزیها و ایجاد مهر و گرمی و صفا باشد. یعنی گرایش به فیض عام - برای زبان حال خود، این دو بیت اقبال پاکستانی را بر بیت قائم مقام می‌افزایم:

همه گفتند با ما آشنا بود
 چه گفت و با که گفت و از کجا بود

چو رخت خویش بربستم از این خاک
 ولیکن کس ندانست این مسافر

سه گوهر گرانها از سه گوهر فروش عرضه شد.

این هر سه نامدار، در نظم و نثر صاحب شهرت بوده‌اند. هر سه در کارهای دیوانی شغلهای بلند پایه داشته‌اند، و هر سه زهر تلخکامی بهتان و طرد و برکناری و تخفیف را چشیده‌اند. هر سه تن وارث استعدادهای هنری بی‌مانند بوده‌اند، و هر سه را گرفتاریهای دیوانی نسبتاً در جوانی و میانسالی فرسوده کرده است. به گمان من اگر پیشامدها چنان بود که این بزرگواران مانند سعدی و حافظ و فردوسی شغل دیوانی نپذیرفته بودند، و زیر بار گرفتاریها فرسوده نمی‌شدند، استعداد شگفت ایشان حاصل بیشتر و برومندتر به بار می‌آورد. می‌توان گفت که هر سه تن، به‌ویژه قائم مقام و بهار شایستگی داشتند که در صف برتر نوابغ ادب ما جای بیابند. مسعود سعد در دفتر ادب فارسی، جایی شناخته شده و برتر از آن دو دیگر دارد. بی شک، در نثر، قائم مقام صاحب سبک و از آن دو مشهورتر است.^۱ نثر ساده و پژوهندگی ادبی ملک الشعراء بهار بارز است. دلیری سخن آن خراسانی قرن پنجم ستایش انگیز است. در هر سه قصیده طبعاً نکات ضعیف هم می‌توان یافت، مانند اشاراتی که مسعود سعد و قائم مقام به ممدوح کرده‌اند و در اینجا آورده نشده است.

الهامی که قائم مقام و بهار از شعر مسعود سعد گرفته‌اند پوشیده و در جان کلام است. گفتارشان تقلیدی نیست. با این وصف گاهی گفته‌ها به هم نزدیک می‌شوند، مانند:

نه در صدد عیون اعمالم	نه در عدد، وجوه اعیانم
نه خیل عوام را سرآهنگم	نه خوان خواص را نمکدانم
این گاه همی زند به چنگالم	و آن گاه همی گزد به دندانم
گه خسرو هند سوده چنگالم	گه قیصر روس کنده دندانم

من در مجموع، بیشتر ابیات قصیده مسعود سعد را شعر ناب می‌دانم. دو شاعر دیگر قصاید بلند همانند مسعود سروده‌اند. در مقام مقایسه می‌توان ملاحظه کرد که هر دو از افکار و هنر کلامی مسعود برخوردار بوده‌اند و از وی الهام گرفته‌اند. مسعود نخستین گشاینده این بحر بث شکوی است، و الفضل للمتقدم. من دو قصیده بلند دیگر را نزدیک به سخن مسعود می‌انگارم.^۲ این دو قصیده را می‌توان در A یا B جای داد. قصیده بهار از شعر قائم مقام بلندتر نیست. در قصیده قائم

۱. مسعود سعد هم در نثر صاحب قلم بوده است. اوست که می‌گوید:

به نظم و نثر کسی را اگر افتخار سزاست
مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست

۲. قصیده کیهان اعظم بهار، بسیار بلند و بعضی ابیات آن به شعر ناب نزدیکتر از قصیده شکوائیه اوست.

با مه‌نو زهره تابان شد ز چرخ چنبری	چون نگین دانی جدا از حلقه انگشتی
آسمان تابنگری مُلک است و آفاق است و نفس	حیف باشد گریبین آفاق و انفس ننگری
مردم چشم تو زین آفاق و انفس بگذرد	خود تو مردم شو کزین آفاق و انفس بگذری

مقام، بعضی ابیات ناب خوش می‌درخشند، که پر سوز و نو و بی‌مانند است. ابیاتی مانند ۱، ۲، ۳، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰ را می‌توان در A جای داد، ولی در قصیده او ابیات فروتر هم هست که در این جا آورده نشده است.

چند غزل سنتی از شاعران معاصر

امروز شعر فارسی سنتی و شعر نو، در ایران و در برون مرز خریدار بسیار دارد. مجلات گوناگون فارسی سرشار از شعر و داستان و گفتارهای فرهنگی است. چون علاقه به شعر فارسی فزونی فراوان یافته است، مناسب است که ارزیابی شعر و تجزیه و تحلیل درجات زیبایی و نقد سخن هم بیشتر مورد بحث قرار بگیرد. این گونه ارزیابی‌ها نادر است.

برای اینکه نمونه‌ای از بحثی که در ذهن دارم بیازمایم، نخست به آخرین شماره مجله فرهنگی زیبایی که به همت بعضی فرهنگ دوستان برون مرز منتشر می‌شود نگاه می‌کنم. در شماره فروردین و اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۲ مجله اسپند، که در فیلادلفیا منتشر می‌شود، و این هفته به دستم رسید، چند داستان و چند شعر زیبا دیده شد. اکنون بعضی از شعرهای آن را با خوانندگان از نظر می‌گذرانیم:

یار دیرینه

معرفت نیست دراین معرفت آموختگان

ای خوشادولت بیدار دل افروختگان

دل از صحبت این چرب زبانان بگیرت

بعد از این دست‌من و دامن لب دوختگان

عاقبت بر سر بازار فریبم بفروخت

ناجوانمردی این عاقبت اندوختگان

شرمشان باد ز هنگامه‌ی رسوایی خویش

این متاع شرف از وسوسه بفروختگان

یار دیرینه چنان خاطر من از کینه بسوخت

که بنالید به حال من دل کین توختگان

خوش‌بخندید رفیقان که در این صبح مراد

کهنه شد قصه ما تا به سحر سوختگان

(فریدون توللی)

این شعر توللی جالب است. در برخورد اول مقام آن را برتر از E و فروتر از A می‌شمارم، و

می‌خواهم آن را میان D, C, B جای بدهم، یعنی: $A > X > E$

بیت اول لطافتی دارد. از معرفت آموختگان، منظور آنهایی است که درس صوری خوانده‌اند و گواهی‌نامه‌هایشان پشتوانه علم ایشان است. کلمه معرفت در آغاز غزل قدری به معنای عامیانه متداول نزدیکتر است. چنانکه می‌گوئیم فلانی معرفت ندارد، یا صاحب معرفت است. در مصرع دوم هم شاعر می‌خواهد بیزاری خود را از معرفت صوری، و ارادت خویش را به اهل نظر برساند. شبیه به همین مطلب را محمد اقبال لاهوری پیش از توللی در «پیام مشرق» گفته است.

ای که در مدرسه جویی ادب و دانش و ذوق نخرد باده کس از کارگه شیشه‌گران
خرد افزود مرا درس حکیمان فرنگ سینه افروخت مرا صحبت صاحب‌نظران
اصطلاحات زیبای حافظ، در غزلهایی به وزن همین غزل توللی آگاهانه از خاطر می‌گذرد، چنانکه شاید از خاطر توللی هنگام سرودن این غزل ناآگاهانه گذشته باشد.

دلیم از صحبت این چرب زبانان بگرفت دلیم از وحشت زندان سکندر بگرفت
بعد از این دست من و دامن لب دوختگان بعد از این دست من و دامن آن سروبلند
شرمان باد زهنگامه رسوایی خویش شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش
عبارات خاطر از کینه بسوخت و ترکیب کین توختگان اگر هم تندرست باشند، دل انگیز نیستند. دل سوختن یا خرمن سوختن، و کین توزی بیشتر متداول است. در بیت آخر، سخن شاعر طنزآمیز است که می‌گوید رفقا، خوب به ریش ما بخیندید. آیا از صبح مراد منظور مراد دشمنان شاعر است؟ آیا کهنه‌شدن قصه، ترکیب فصیح و جالبی است؟

غزل زیبای حافظ در همین وزن، در دادگاه آزمایش، خموش در گوشه‌ای نشسته است. گرچه سخن توللی محکم است و تقلیدی نیست، باز سخن حافظ، سطح درجه‌بندی را بالا می‌برد.
شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان که به مزگان شکند قلب همه صف شکنان
(حافظ)

در پی این ملاحظات ذوقی، دبیر طبع من این غزل را یک درجه پایین‌تر می‌نشانم، یعنی:

$$E < X < B$$

این غزل در B جای ندارد و بسته به ذوق خواننده می‌توان آن را در آغاز C کمی بالاتر یا پایین‌تر جای داد.

غزل دیگری از توللی به عنوان «دیار سلامت» در همان شماره مجله اسپند درج شده است.

دیار سلامت

آن دل که در هوای تواز سینه پرگرفت خون گشت و از دیار سلامت سفرگرفت
 ما را نگاه مست تو رسوای خانه کرد آن شعله‌بین که یک شبه درخشک و ترگرفت
 آغوش آتشین تو خواهم که از نیاز در بند بند هستی زارم شرر گرفت
 دل بوسه زیر پای تو شد تابه سرولیک لب تشنه ماند و این ره لغزان ز سرگرفت
 گیسوی مشک‌بارتوبر دوش خسته دوش باری نهاد و باد گل آمیز برگرفت
 بیدادبین که این دل سرمست خانه سوز از من رمیده، دست تو بیدادگر گرفت
 پرهیز تلخکامه به یک بوسه در شکست تاجان تشنه از غم عشقت خبر گرفت
 دل برگناه تشنه و جان باخرد به راه بینانگر که دامن این کور و کر گرفت

این غزل زیبای عاشقانه‌ی «توللی وار» است. در بیت اول دل به سوی معشوق یا در هوای معشوق پرواز کرده است، ولی روشن نیست که چگونه دل در پرواز مبدل به خون شده است. همچنین، دیار سلامت را شاعر مبهم گذاشته است. آیا دیار سلامت همان دل شاعر است؟

در مصرع اول بیت دوم، شاعر نگران رسوایی در خانه خود یعنی در نزد خاندان خویش است. مصرع اول بیت سوم از نوع آغوشهای آتشین بی‌پروای مخصوص شاعر شیراز ماست. بیت آخر هم حکایت از همان حال شاعر دارد که در برابر تشنگی گناه، شاید آرامش خانوادگی خود را از دست داده است. در مصرع دوم بیت دوم، کلمه یک شبه ناگهان پدید آمده است. بی‌آنکه بدانیم سابقه این عشق‌ورزی تنها منحصر به همان شب بوده است. من ترکیب «هستی زارم» را نمی‌پسندم. در بیت پنجم، رابطه میان گیسوی مشک‌بار و باد گل آمیز، روشن نیست. جز آنکه می‌دانیم که در اشعار بلند فارسی این دو باهم جناسی دارند. مانند «چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش» روی هم جنبه خصوصی غزل بیش از میزان یک غزل عاشقانه معمولی است، که به حال اکثر مردم، مانند غزل‌های حافظ قابل انطباق باشد. عبارتها آن انسجام و استحکام غزل پیشین توللی را در بر ندارند.

به ذوق بنده این غزل، در استواری سخن و چابکی معنا در مقام پائین تر از آن غزل دیگر توللی جای دارد.

در غزل اول، یک نگاه انتباه و هوشیاری و یک ژرف‌بینی دیده می‌شد. در این غزل تمنای خصوصی شاعر، نه مستی عاشقانه دارد و نه آن دلیری و بی‌پروایی سخن زمینی نوپردازان را. شعر قوی نیست، و من آن را در پایان D یا آغاز E جای می‌دهم.

غزلی از رهی معیری:

محنت سرای خاک

من کیستم؟ ز مردم دنیا رمیده‌ای
 از سوزدل، چو خرمن آتش گرفته‌ای
 چون شام، بی رخ تو به ماتم نشسته‌ای
 سرکن نوای عشق، که از های وهوی عقل
 رفت از قفای او دل از خود رمیده‌ام
 مارا چو گردباد ز راحت نصیب نیست
 بیچاره‌ای که چاره طلب می‌کند زخلق
 از بس که خون فرو چکد از تیغ آسمان
 باجان تابناک، زمحنت سرای خاک
 دردی که بهرجان رهی آفریده‌اند
 مطلع غزل خوب است و احتمالاً زیبایی همان مطلع شاعر را به سرودن و تکمیل غزل راهبر
 بوده است.

مصرع اول بیت سوم خوب است ولی مصرع دوم پرشش برمی‌انگیزد. معمولاً آفتاب روی
 معشوق گریبان شب را می‌درد. در این تصویر جای معشوق و جای شاعر روشن نیست و تعبیر
 پیچیده‌تر جهت توضیح ضرورت می‌یابد.^۱

در مصرع نخستین بیت ششم گردباد به عنوان پدیده‌ای که از راحت و آرامش نصیبی ندارد،
 معرفی شده است. در این صورت، «راحت کجا و خاطر ناآرمیده‌ای» توضیح واضح‌تر خواهد
 بود برحسب تعریفی که شاعر از واژه گردباد کرده است، خاطر ناآرمیده بالطبع و بالتعریف از
 راحت دور می‌ماند.

در بیت هشتم «خون فرو چکد از تیغ آسمان» گویایی بلند ندارد؛ شاید کلمه دیگری مانند تیغ
 روزگار یا وصفی نظیر آن مناسبتر می‌بود.

نوای غزل لطافتی دارد، ولی دو سه نکته نشان می‌دهد که، گویایی شاعر بیش از میزان تفکر
 اوست. اندیشه شاعر پائین‌تر از فصاحت او جای گزیده است. غزل چندان یک‌دست نیست.

۱. این‌گونه تشبیه‌ها در ادب فارسی فراوان است. مثلاً هانف اصفهانی، سنائی وار می‌گوید:

دم روح‌القدس زد چاک بر پیراهن مریم
 نمایان شد میان مهد ز زمین طلعت عیسی

بیت سوم و بیت پنجم و هشتم و نهم صلاهی عشق دارد. در بیت پنجم و ششم و هفتم شاعر گویی از عشق گله‌مند است. پشتش در زیر بار امانت عشق فرسوده شده است، مسیر عشق ورزشی او بستری و خوابگاهی است، جانش غم عشق را بر نمی‌تابد.

باز در بیت چهارم، شاعر عارف وار می‌خواهد عقل را خاموش کند و دنبال عشق بگردد. در این غزل روی هم رفته لفظ بر معنا حاکم شده است. یک جا شاعر در جستجوی عشق است، یک جا گویی از عشق گله‌مند است؛ بی‌آنکه منظور و درد خود را درک کرده باشد. شاعر درد دارد، ولی نمی‌داند دردش از کجاست؟ آیا از تنهایی و رمیدن از مردم است؟ از هجران دوست است؟ روشن نیست که بیچاره‌ای که چاره‌طلب می‌کند زخلق، چه پیوندی با باقی غزل دارد - (در بیت هفتم، سبک هندی مورد علاقه شاعر آشکارتر است). در بیت پیش از آخر، جان تابناک با اشک دیده بی‌مشابهت نیست.

روی هم، مطلع و مقطع غزل لطیف و روان است؛ ولی مجموعه غزل نقش به‌خصوصی را جلوه‌گر نمی‌کند تا جان شنونده آگاه به ندای آن به‌نوسان درآید. گویی به قول اقبال لاهوری، شاعر ناقه‌های بی‌زمام و تک‌بیت‌های پراکنده را به قطار کشیده باشد. گویا غزل در D جای دارد. اگر کسی سبک هندی و نازک‌کاریهای گسیخته و بی‌پیوند را دوست بدارد، ممکن است غزل را در آغاز C جای بدهد.

$$E < X \leq C$$

غزلی از شهریار:

بخت خفته و دولت بیدار

ماه‌م آمد به درخانه و درخانه نبودم

خانه گویی به سرم ریخت چو این قصه شنودم

آنکه می‌خواست به رویم در دولت بگشاید

باکه گویم که در خانه به رویش نگشودم

آمد آن دولت‌بیدار و مرا بخت فروخفت

من که یک عمر شب از دست خیالش نغنودم

آنکه می‌خواست غبار غمم از دل بزداید

آوخ آوخ که غبار رهش از پا نزدوم

ای نسیم سحرآن شمع شبستان طرب را
 گوبه سرمی رود از آتش هجران تو دودم
 جان فروشی مرا بین که به هیچش نخرد کس
 این شد ای مایه امید ز سودای تو سودم
 به غزل رام توان کرد غزالان رمیده
 شهریارا غزلی هم بسزایش نسرودم

این غزل شهریار، عاشقانه و ستی و سعدی وار است. محتوای آن روشن و معلوم است. یاری به سراغش آمده است و او در خانه نبوده است و شهریار غزل را از دل سروده است. غزل روان است ولی استحکام سخن و ژرفای غزل اولی تولّی را ندارد. بعضی ترکیبها در ذهن من چندان دلپسند نیست. مثلاً «از دست خیالش»، یا «در خانه نبودم و چو این قصه شنودم» که همه درست است ولی فصیح تر از آن می توان سرود. در بیت دوم، در خانه به رویش نگشودم، قدری ابهام دارد. چون شاعر در خانه نبوده است تا در را بگشاید و او در این کار اختیاری نداشته است. با توجه به سادگی و نوآوری نسبی و روانی غزل سعدی وار شهریار، می توان آن را در بخش C جای داد.

غزل شهریار یک دست است. معانی و نقشها در غزل معیری پریشان و پراکنده بود. غزل شهریار مفهوم عاشقانه عام دارد، و غزل دوم تولّی بیشتر جنبه خاص داشت. غزل نخستین تولّی در بلاغت سخن، برتر از سه غزل دیگر به نظر می رسد. خلاصه کلام، این چهار غزل را که به تصادف در یک شماره از مجله اسپند چاپ فیلا دلفیا دیده ام، با مقایسه با غزلهای ستی، از متوسط برتر نمی شمارم - البته ذوقها و سلیقه ها متفاوت است.

غزل اقبال را در مقام مقایسه، از چهار غزل دیگر برتر می شمارم. آنچنان که گفتم، این درجه بندی امری مطلق نیست، به خصوص یک غزل به تنهایی نمی تواند، نمونه کلی گفتار گوینده آن باشد. در کلیات اقبال هم اشعاری می توان یافت که به بلندی بعضی از گفته های گویندگان دیگر نباشد.

غزلی از محمد اقبال^۱:

غزلهایی که پیشتر ذکر شد بیشتر جنبه عاطفی و عاشقانه داشتند. غزلی که از محمد اقبال شاعر پاکستان در پی می آوریم به سبک عارفانه نزدیکتر است. غزل از نظر معنی بلند است و پیام دارد.

بر عقل فلک پیما، ترکانه شبیخون به
 یک ذره درد دل، از علم فلاتون به
 دی مغ بچه‌ای بامن اسرار محبت گفت
 اشکی که فرو خوردی، از باده گلگون به
 آن فقرکه بی تیغی، صد کشور دل گیرد
 از شوکت دارا به، از فر فریدون به
 در دیرمغان آیی، مضمون بلندآور
 در خانقه صوفی، افسانه و افسون به
 در جوی روان ما، بی منت طوفانی
 یک موج اگر خیزد، آن موج ز جیحون به
 سیلی که تو آوردی، در شهر نمی‌گنجد
 این خانه براندازی، در خلوت هامون به
 اقبال غزل‌خوان را، کافر نتوان گفتن
 سودا به دماغش زد، از مدرسه بیرون به

گوینده پیام استقلال شرق و آزادگی معنوی آن را به زبان عارفانه خوش بیان می‌کند. لفظ و معنی هر دو بلند، و غزل یکدست است. به زعم من این غزل اقبال را می‌توان در آغاز A یا در B جای داد.

$$C < X \leq A$$

تبصره

خوانندگان باید چند نکته را همواره به‌خاطر داشته باشند، تا در ارزیابی شعر فارسی بر مبنای مفروضاتی که گفته آمد، از جانبداری و داوری نادرست پرهیز شود.

(۱) هرگونه ارزیابی در بخشهای A و B و C و D و E منحصر به یک شعر معین است و نباید آن را نمودار درجه‌بندی گوینده شعر شمرد. فی‌المثل در ارزیابی دفتر شعر معاصران، بسیار دیده می‌شود که یک بیت در بخش A جای بگیرد. صدها بیت از شاهنامه فردوسی و کلیات سعدی در بخش E جای دارند. بدیهی است که نمی‌توان مقام کلی گوینده آن تک بیت ناب را برتر از فردوسی و سعدی شمرد.

(۲) بر مبنای روشی که عرض شد، ممکن است در آینده پژوهندگان بخواهند، و بتوانند، شماره اشعار ناب را در دیوانها تخمین کنند. اگر شماره ابیات ناب در دیوان حافظ، مثلاً بیش از هزار بیت و در دیوان شاعر دیگری کمتر از صد بیت باشد، آن‌گاه می‌توان گفت که در مقایسه

۱. دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، برگزیده اشعار محمد اقبال، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، ص ۷۰-۶۹.

اشعار بخش A طبق مفروضات این نگرش، حافظ از آن شاعر دیگر اولی است. (۳) در بخش «چند غزل سستی از شاعران معاصر»، به چهار غزل نگاه کردیم. نباید حاصل آن نگاه و قیاس را به درجه بندی گویندگان غزلها تعمیم داد. اگر یک غزل معین از شهریار و توللی و رهی معیری، در مقایسه ضمنی با آثار گویندگان بزرگ جهان چون سعدی و حافظ، در بخش D جای داده شود، این تقسیم بندی به هیچ روی نمودار کسر شأن گویندگان معاصر نیست. همین گویندگان، سخنهای ناب و شعرهای خوب در بخش B و C هم دارند. نگارنده از قیاس کلی و تعمیم پرهیز کرده است.

فراوش نشود، که از یک میلیون بیت شعر فارسی، به تخمین این نگارنده ششصد هزار بیت از D فروتر است، و اگر دوستداران چهار غزل مذکور، به دید مثبت بنگرند، آن غزلهای معاصران، در مقامی برتر از E، یعنی انبوه گفته های فارسی در هزار سال گذشته جای یافته اند. (۴) با عذر از تکرار، باز یاد آور می شوم، که در کار هنری باید از داوری کلی و مطلق پرهیز کرد. داوریهای ذوقی همه ما، مانند فشار خون ما در هر ساعت فراز و نشیب دارد. علوم جدید (stochastic) به ما می آموزند، که با ارزیابی خردگرایانه می توان فراز و نشیبها را اندکی در محاسبه مهار کرد. این گونه مهار کردن را در کار ادب و هنر می توان آغاز پژوهش تخمینی نو شمرد.

(۵) نگارنده، مقتضی نمی داند که خواننده را با مراجعه به صدها رفرنس علمی سرگردان کند. اگر عمر و فرصت یافت، نمونه های بیشتر از اشعار بزرگان عرضه خواهد کرد. شصت سال آشنایی عاشقانه با شعر ناب سستی فارسی، نگارنده را مشکل پسند کرده است. با این وصف، با همه کوشش که در تجزیه و تحلیل شعر فارسی بکار می برد، هیچ گونه دعوی تبری از کاستیها و لغزشهای ذوقی و فنی ندارد.

گفتار در ترجمه پذیری

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم
نکته‌ای که فردوسی را از اغلب گویندگان بزرگ فارسی زبان متمایز می‌کند جنبه جهانی اوست. مقصود من از این جمله، تأکید این مطلب نیست که شاهنامه به زبانهای مختلف ترجمه شده (حتی قسمتی از آن به زبانهای دیگر به نظم درآمده است.^۱) و یا اینکه شاهنامه شاید تنها کتاب فارسی است که خواندنش در اعداد کتابهای معروف جهان به دانشجویان و اهل معرفت همگان توصیه شده است.

آری اهمیت جهانی بودن شاهنامه در ترجمه آن نیست بلکه در «ترجمه‌پذیری» آن است. شاهنامه افکار و روابط انسانی، شادیه‌ها، رنجها، عشقها را منعکس می‌کند، به صورتی که برای مردم غالب ملل درکش آسان و دلپذیر و گیراست. شاهنامه را می‌توان به آسانی به زبان احساسات و مفاهیم ترجمه کرد و به صورت داستان به نمایش درآورد. از این نظر است که محتوی شاهنامه ارزش جهانی دارد.

اشعار بلند فارسی که به ترجمه در نمی‌گنجند و ارزش جهانی^۲ نمی‌توانند داشته باشند فراوانند. به عنوان مثال اشعاری که به آسانی ترجمه پذیر نیستند، غزل زیبای سعدی را در نظر می‌گیریم:

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم	تابرفتی زبرم صورت بی جان بودم
نه فراموشیم از ذکر تو خاموش نشاند	که در اندیشه اوصاف توحیران بودم
بی تو در دامن گلزار نخفتم یک شب	که نه در بادیه خارمغیلان بودم
زنده می‌کرد مرا دم به دم امید وصال	ورنه دور از نظرت کشته هجران بودم
به تولای تو در آتش حسرت چو خلیل	گوئیادر چمن لاله و ریحان بودم
تامگر یک نفسم بوی تو آرد دم صبح	همه شب منتظر مرغ سحرخوان بودم
چون قلم بر سرم از سرزنش دشمن و دوست	تسیغ می‌آمد و سر بر خط فرمان بودم
سعدی از جور فراق همه روز این می‌گفت	عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

همه این غزل به زبان جهانی به سهولت ترجمه پذیر نیست. مقصود من از کلمه زبان جهانی

1. *Rustam and Suhrab*, by Matthew Arnold.

۲. منظور نگارنده از عبارت ارزش جهانی متوجه شماره و کثرت خوانندگان و شناسندگان آثار ادبی است نه ارزش شعر در ذهن متخصصان معدود.

زبانی است که درخشش مفاهیم در آن زبان تا اندازه‌ای برای همگان روشن باشد و یک لفظ، یک مفهوم معین و مشخص را برساند. نمونه اعلای این زبانها، زبانهای ریاضی و علمی است و نمونه قابل قبول دیگر زبانی است که اشعار ساده و روشن مانند غالب اشعار شاهنامه به آن زبان بیان شده است. مثلاً اگر بخواهیم این غزل سعدی را به زبانهای غربی ترجمه کنیم باید نخست مکتبی به وجود بیاوریم که خواننده مفاهیمی نظیر آتش خلیل، تراش قلم، خارمغیلان را درک کند و با آنها مأنوس بشود و این کار دشوار و دامنه‌دار است. ترجمه لفظ به لفظ و کلام به کلام مقدور نیست. زبان این غزل با همه زیبایی از نوع زبانهای محلی و تخصصی است و جهانی نمی‌تواند باشد. باخواندن دقیق این مقاله خواننده درخواهد یافت که مقصود از زبان محلی و تخصصی آن نیست که زبان وابسته به مکان معینی باشد. منظور از زبان محلی محلی است برای نقل گروهی از مفاهیم میان جمعی از متخصصان فنی معین. شاید کلمه تخصصی بهتر ادای مطلب بکند تا محلی. زبان جهانی در اصطلاح این مقاله زبانی است که در آن یک لفظ حتی المقدور یک مفهوم را افاده کند و گنگ و مبهم نباشد. در علم حساب مقدماتی وقتی می‌گوئیم، هفت ضرب در هشت مساوی است با پنجاه و شش، از هر یک از کلمات یک مفهوم معین و مشخص به ذهن می‌آوریم. در زبانهای ساده، مانند زبان شاهنامه وقتی می‌گوئیم «چنین گفت مرجفت را ماده شیر» معانی واژه‌ها یک به یک است. البته در زبان شعر و هنر آن دقت علوم ریاضی را نباید انتظار داشت. تصور و تجسم صحنه‌های شاهنامه به علت رابطه تقریبی یک به یک مفاهیم با الفاظ آسان است. در بسیاری از اشعار عارفانه هر کلمه‌ای یک گستره از معانی را به ذهن در می‌آورد. وقتی حافظ می‌گوید:

ساقی به بی‌نیازی رندان که می‌بده تابش‌نوی زبانگ مغنی هوالغنی

اگر می‌را به کمک کتاب لغت فرنگی به WINE ترجمه کنیم، در برابر همبستگی واژه‌هایی مانند مغنی و هوالغنی در می‌مانیم. در همبستگی این کلمات هماهنگی‌هایی نهفته شده است که در کتاب لغت جیبی در نمی‌گنجد.

این شعر آشنایی به فرهنگ ایرانی می‌طلبد. باید در ترجمه و تفسیر آن گفتگو در پیش آورد. این گونه اشعار را محلی یا تخصصی اصطلاح کرده‌ایم و بحث ما در خوبی و بدی کلام نیست. «رستم اسب اشکبوس را به تیرزد» جمله ایست که مفهوم جهانی دارد ولو اینکه ارزش هنری نداشته باشد.

همچنین است غزل زیر از حافظ که در وسط‌السماء بلاغت و زیبایی است، ولی شناخت آن به همان دلیل بالا، از چشم اغلب مردم کره زمین، جز گروهی از فارسی‌زبانان، نماند خواهد بود.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
 بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب‌مباش
 می صبح و شکر خواب صبحدم تاچند
 تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار
 هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت
 زمن به حضرت آصف که می برد پیغام
 بیاکه وضع جهان را چنانکه من دیدم
 کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
 به بوی زلف و رخت می‌روند و می آیند
 چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
 دعای گوشه نشینان بلا بگرداند
 بیاو سلطنت از مابخر به مایه حسن
 طریق عشق طریقی عجب خطرناک است
 به یمن همت حافظ امید هست که باز

برای مردم فارسی‌زبان زیباشناس، ارزش دارد که وقت صرف کنند و با اصطلاحات مکتب حافظ مانوس شوند به این امید که از کلک این نقاش کم‌نظیر تابلوهایی در قصر خاطرشان آویخته شود. مع الوصف این دولت، مخصوص معدودی از فارسی‌زبانان گهرشناس است و این نقاشیها جز در کنگره کاخ فرهنگ فارسی نمودی نخواهد داشت. غزل در متن فرهنگ عارفانه مردم ایران است، ولی اغلب اهل معرفت جهان برای درک آن آمادگی ندارند.

بدون اینکه وارد موازین علمی بشوم، توضیح می‌دهم که اهل علم دو شیء را تصویر یا ترجمان یا تبدیل یکدیگر می‌دانند، وقتی که میان اجزاء آن دو رابطه یک به یک، Correspondence، Transformation One -To- One وجود داشته باشد. یعنی در برابر هر جزء از یک شیء جزء معینی از تصویر یا ترجمان آن قرار گیرد. وقتی یک کلام چند معنی در زبان دیگر یافت، آن‌گاه رابطه تبدیل‌پذیری واحد که من در این مقاله اساس ترجمه‌پذیری قرار داده‌ام، ضعیف خواهد شد. هرچه این همبستگی رقیق تر باشد ترجمه‌پذیری کم‌پایه‌تر می‌شود. از این روست که «ایجاز» در ترجمه هنری به عبارتی که من اصطلاح کرده‌ام تا حدی ملازم و مرادف با ترجمه‌پذیری است. برای اینکه کار به بحث علمی نکشد و ملال برخاطر خوانندگان جوان نشیند تفنن می‌کنیم و از طریق امثله و گفت و شنود وارد مسئله می‌شویم.

اگر به شما گزارش دادند که یکی از پروفیسورهای اروپا این بیت حافظ را:

هزار جان گرامی بسوخت زین حسرت که هر صباح و مسا شمع محفل دگری
به زبان خودش در یک دو سطر ترجمه عالی کرده است زود باور نفرمائید. کسی که چنین ادعایی
دارد یا لااقل بریکی از این دو زبان مسلط نیست و یا اغراق می‌گوید. برای یک فارسی زبان سالها
آشنایی تدریجی با ادبیات لازم است تا معنی چنین اشعاری را حتی در زبان خودش دریابد.
آزمایش بفرمائید غالب جوانان تحصیل کرده غیرمتخصص ما زیبایی این بیت و نظایر آن را
درک نخواهند کرد. فهم این مدارج آشنایی نزدیک به زیست لازم دارد. شعر به سادگی
ترجمه پذیر نیست.

من بارها تمایل داشتم که از این گوشه عزلت پاریس، بیت دیگر این غزل را برای یکی از
دوستانم که در مقام اجتماعی بسیار برجسته و به چندین زبان آشناست بنویسم:
دعای گوشه نشینان بلا بگرداند چرا به گوشه چشمی به ما نمی‌نگری
در این کار تأمل کردم چون امروز در داخل کشور ما هم فارسی دانان نادرند. شاید در میان
رجال ما تعداد آنها که فقط آشنایی جاری به زبان فرانسه یا انگلیسی دارند از شماره فارسی دانان
سخن شناس کمتر نباشد.^۱

احتمال می‌رود که میان صدها شاعر اروپا چند نفر عارف مانند گوته یا فرانسیس تامپسن
Francis Thompson یا تی.سی. الیوت (T.C.Elliott) پیدا بشوند که شعر:

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار که در برابر چشمی و غایب از نظری
را خوش درک کنند و بتوانند آن را به شعر آلمانی یا انگلیسی ترجمه کنند. ولی سوی اینگونه
نوادری در میان سپاه مترجمین، داشتن چنین هنری برای من قابل تصور نیست. حقیقت این است که
اگر چنین کسی هم پیدا شود خودش غرق افکار و اصطلاحات مخصوص به رشته فکری خود
خواهد شد و حافظ وار، در عالم عرفان سخنان بکر خواهد آفرید به این ترتیب هرچند از نظر
علمی و ریاضی نمی‌توان امکان ترجمه پذیری چنین اشعار را نفی کرد، لااقل می‌توان گفت که
ترجمه پذیری به زبان موجز ادبی اینگونه اشعار فارسی بسیار نادر و عملاً محدود است.

مقابل این مثالها انبوه گفتار ساده و ژرف فردوسی را می‌بینیم که چون با احساسات و عواطف
و روابط اصولی انسانی ارتباط دارد، در عین اینکه بدوی و پیش پا افتاده نیست، ترجمه پذیر است.
مفاهیمی که بر پایه احساسات ساده انسانی است، در میان اغلب ابنا بشر متداول است، و در
هرزبانی کم و بیش به سادگی جریان دارد. پیچیدگیها متعلق به رنگ آمیزیهای رقیق اندیشه انسانی

۱. در زمان نگارش این سطور هسته مرکزی دولت در دست گروهی بود که با زبان و فرهنگ غرب بیش از لطایف ادب و فرهنگ فارسی آشنا بودند - این نکته را من باب واقعیت تاریخ معاصر می‌نگارم. نیک و بد آن بسته به زاویه دید خواننده است.

است و آنجاست که کار ترجمه دشوار می‌شود و زیست و تجربه شخصی هر گروه، رنگی مخصوص به همان گروه می‌گیرد. اما در بعضی مکتبهای هنری مانند شاهنامه فردوسی این پیچیدگیها به سادگی عرضه می‌شود.

صحنه‌ها و داستانهای ترجمه‌پذیر سرتاسر شاهنامه را فرا گرفته است. مثلاً رستم پس از چندین بار دیدن و مکالمه و نبرد، پسرش سهراب را نمی‌شناسد. حرص و آرزو جاه و مقام و نام، او را به کلی نابینا کرده است:

جهانا شگفتی ز کردار تست شکسته هم از تو هم از تو درست
از این دویکی را نجنید مهر خرد دور بدمهر ننمود چهر
همی بچه را باز دانند ستور چه ماهی به دریا چه دردشت گور
ندانند همی مردم از رنج و آز یکی دشمنی را ز فرزند باز

حرص و آرزو ما را چنان نابینا می‌کند که پسر پدر را نمی‌شناسد و پدر به پسر رحم نمی‌کند و دوست از دشمن تمیز داده نمی‌شود. این گونه گرفتاریهای روانی و دردهای انسانی جنبه جهانی دارد. شعر به آسانی ترجمه‌پذیر است. احساس، احساس مشترک جهانی اغلب ابناء بشر است. همچنین آنجا که ماده شیر به جفت خود می‌گوید که فرزند ما باید جرأت و دلآوری پیدا کند و شیر بشود و گرنه این بزرگترین پیوند را که مهر فرزندی است از او باید برید و او را باید رها کرد تا برود زیر آسمان و در دل کوه و دریا زیست خودش را تأمین کند:

چنین گفت مر جفت را ماده شیر که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم ازو مهر پیوند پاک پدرش آب دریا و مادرش خاک

درک سریع این شعرها برای قاطبه ابناء بشر از هر نژاد و هر درجه تحصیل میسر و در عین حال لذت بخش است. هنرمندی فردوسی در آفرینش نظم نیرومند ساده، شاهنامه را اثری ترجمه‌پذیر و جهانی و جاویدان کرده است. به همین نظر است که ترجمه شاهنامه به زبانهای مختلف برای کودکان و جوانان جهان می‌تواند بسیار مفید و دلپذیر باشد. با این حال ترجمه‌های خوب شاهنامه به زبانهای دیگر بسیار نادر است. فردوسی را در دنیا می‌توان بهتر از این شناسانید.

ترجمه خوب، تسلط کامل به زبان دوم لازم دارد. حال آنکه غالب پروفیسورها و شرق شناسان ایران دوست که این ترجمه‌ها اثر همت ایشان است، ممکن است دقت علمی و روش تحقیقی داشته باشند، ولی شاعر و نویسنده بنام در زبان خودشان نیستند. ترجمه‌ها در دست محققین و متخصصین زندانی است و صدایش به مردم کشورها نمی‌رسد. یکی از چند استثنایی که در این باب به خاطر می‌رسد ترجمه رباعیات خیام است به قلم فیتز جرالده ادیب و شاعر معروف انگلیسی. من در این باب فرصت تأمل داشته‌ام و از نظر علمی (Communication) و ترجمانی مفاهیم Information Theory کار فیتز جرالده را در سطح اعلی می‌دانم. چون ترجمانی مفاهیم

را بر ترجمانی کلمات برتری داده است. ترجمه های دیگر مثل ترجمه حافظ به نظم و نثر در زبانهای فرانسه و انگلیسی برای نوشتن رساله دکتری دانشجویان ممکن است مفید باشد ولی در کارگاه هنر و شعر و ادب این کشورها راه نیافته است. چنانکه دیده ایم که رجال ادب کشورهای غربی کمتر از این اساتید یاد می کنند.

براساس این ترجمه پذیری شاهنامه است که دانش آموزان دبیرستان و جوانان همه کشورها به خوبی می توانند از این اثر هنری برخوردار بشوند. از این نظر شاهنامه اثری است جاوید و جهانگیر.

گفتار حافظ به خلاف فردوسی پیچیده و چون شکنج ورقهای غنچه توبر تو است. غزل حافظ غالباً ترجمه پذیر نیست. گفتار حافظ به زبانی است که میدان لغت و وسیع دارد. هر کلمه نه تنها معانی بسیار دارد بلکه نقش شعر طوری است که معانی در قالب کلمات موج میزنند. در فردوسی لذت گفتار در سادگی و راستی و گفتگوی بدون کم و کاست و پیچ و خم است (به اصطلاح انگلیسی Direct and to the Point). در گفتار حافظ کنایه ها و استعارات و اصطلاحات مخصوص خود اوست، که تشریفات و رشته های صوری و روابط اجتماعی را گسسته و امتیاز از توانگر و درویش گرفته است. گفتار حافظ از این نظر تخصصی و محلی است و جهانی نیست. روشنی بخش کنج اهل دل و خواص است و در آسمان معانی نمی تواند فیض بخش عام باشد.^۱

خواندن شاهنامه مانند کوه پیمایی است در روز روشن با چشم باز و دل بیدار. آدم از روی شوق و اطمینان خاطر و برنامه حرکت می کند. می داند به کجا می رود. طلوع و غروب آفتاب را می بیند، از باد و توفان و برق و دد و دام بیمناک و یا از رسیدن به جلگه زیبایی پر از خوبیها و خوبرویان شادان می شود. رابطه علت و معلول ساده و روشن و همبستگی الفاظ و مفاهیم غالباً یک به یک است. وصفها و نقشها اغلب ترجمه پذیرند. زیست قهرمانان و تأثرات ناشی از آن در قلمرو گفتار و تیغ زبان در نیام اندیشه است.

اندیشیدن به شعر حافظ و مولوی مانند بحرپیمایی است در میان امواج خواب و خیال، انعکاس شادیاها با ناله ها و رنجهای ناخود آگاه درونی ما می تواند دریا را آرامتر یا توفانیتر و سهمگین تر جلوه دهد. اندیشه ها درهم می افتند و خواب و بیداری بهم تاب می خورند. ترجمانی کلمات به ترجمانی مفاهیم وفادار نیست. درک غالب گفته ها زیست می خواهد. زبان کتاب لغت نارسا می شود. قال در تصرف حال درمی آید.

* * *

۱. مقصود نگارنده وصف زبان تخصصی حافظ و زبان ساده فردوسی است نه برتری یکی بردیگری. پادشاهی هردو در اقلیم سخن مسلم است.

اینکه گفته شد غزل‌های حافظ عموماً ترجمه‌پذیر نیست نظری کلی است وگرنه بسیاری از ابیات زیبای حافظ نیز مانند اغلب گفته‌های فردوسی ترجمه‌پذیر است. به علاوه منظور این نیست که بگویم افکار باریک و ظریف طبعاً ترجمه‌ناپذیرند. مثلاً این بیت فردوسی در وصف رودابه زیباست، ولی مصرع دوم آن به زبان جهانی به سهولت ترجمه‌پذیر نیست:

زسرتا پایش گل است و سمن به سرو سهی برسپیل یمن

برای هر ملت و هر زبانی باید نظایر سهیل یمن و سرو سهی را درباره قامت رعنا و چهره زیبا جستجو کرد و نتیجه حاصل در زبانهای دیگر شاید با لطافت همین معنی که در قالب فارسی ریخته شده برابری نکند به این ترتیب برای مردمی که به آن زبانها تکلم می‌کنند ترجمه چنین شعری ممکن است دلپذیر نباشد و ترازوی لذت و ذوق ایشان، شاید استادی گوینده شعر را در آن زبان تأیید نکند. لیکن این بیت لطیف حافظ، هم زیباست و هم ترجمه‌پذیر:

زمانه ازورق گل مثال روی تو بست ولی زشرم تو درغنچه کرد پنهانش

در این کلام فریبده حافظ می‌گوید: صورت تو مظهر زیبایی جهانی است - و روزگار وقتی این چهره را دید خواست از روی آن تقلید کند و مدلی (model) بسازد و از این رو روزگار «ورق گل» را پرورش داد. اما وقتی کارش تمام شد ورق گل را با صورت تو مقایسه کرد شرمگین شد. انصاف داد که تو زیباتری. آن‌گاه از روی شرم ورقی را که ساخته بود درهم پیچید و در غنچه پنهان کرد، چون قابل مقایسه با صورت زیبای تو نبود.

این تفکر خیال‌انگیز و زیبای حافظ را که مثل اغلب گفتار او با ایجاز سحرآمیز بیان شده به هر زبانی می‌توان ترجمه کرد. اصطلاح عرفانی و سمبولیک مخصوص لازم ندارد، سخن ترجمه‌پذیر است.

همین قدر که کسی به زبان دوم تسلط داشته باشد و مطلب را به نحوی موجز ادا کند ترجمه‌پذیری شعر، دلپذیری آن را به زبان دوم منتقل خواهد کرد. امروز من این شعر حافظ را من باب تفنن به زبان فردوسی وار چنین ترجمه کرده‌ام:

زمانه چو رخسارنیک تو دید به باغ جهان برگ گل پرورید

به پرورده خود نگه کرد همان زشرم تو در غنچه کردش نهان

این دو بیت در بحر متقارب و با کلمات فارسی همان مطلب را می‌رساند و شماره کلمات خیلی زیاد نیست، گرچه ایجاز بیت حافظ را ندارد. اگر در ترجمه یک بیت مجبور شویم شرح بسیار بدهیم و رساله یا کتاب بنویسیم مطلب ادا می‌شود ولی از نظر هنری، دیگر آن ایجاز لازم برای ترجمه‌پذیری از بین می‌رود. اما لطافت بیت دیگر همین غزل به ترجمه در نمی‌گنجد:

بدین شکسته بیت‌ال‌حزن که می‌آرد نشان یوسف دل از چه زنخدانش خواننده‌ای که در زبان دوم با داستان یوسف و گوشه‌نشینی یعقوب انس عمیق نداشته باشد، لطافت این شعر را حس نخواهد کرد.

بسیار خوب، خیال کنیم که نویسندگان زبردست در مرکزهای پژوهشی دانشگاهها مفهوم شکستگی و ترکیب بسیار زیبایی «شکسته بیت‌ال‌حزن» را هم به زبانهای دیگر ترجمه کنند. آن وقت باز لطف کلام به دلیل زیر از بین خواهد رفت. در جامعه‌های غربی همچون در داستانهای شاهنامه، عاشق، قوی و بلند جوی است و شکستگی و ضعف و تواضع برای او عیب به شمار می‌رود. در عرفان فارسی این شکستگی خود آغاز نهادن گام اول در میدان عشق است: که این شکستگی از زرد به صدهزار درست. این کلام آسمانی «اناعند قلوب منکسره» است که شاعر ترجمه و تحلیل می‌کند:

گفتی که به دل شکستگان نزدیکم مانیز دلی شکسته داریم ای دوست
نیرومندی و استواری عاشق در این شکستگی است. اگر یعقوب سپاه و اسب و پیل و تیر و کمان بر می‌داشت و به جنگ پسرانش می‌رفت داستان فریدون در شاهنامه و اساطیر یونان تکرار می‌شد - دیگر قصه کتب آسمانی وجود نمی‌یافت. لذت من از عشق یعقوب در همین است که بتوانم او را به زبان پرنیانی حافظ شکسته بیت‌ال‌حزن بخوانم، وگرنه حکایت فلان سببرگردن که معشوق خود و دیگران را با گردونه کادیلاک و پول و وسایل به دام می‌آورد، از نظر هنری برای من جلب توجه نمی‌کند، ولو اینکه ایرادی هم بر او ندارم.
مثال دیگر از ترجمه ناپذیری این شعر حافظ است:

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس‌برخیز تا به میخانه پناه از همه آفات ببریم
در ترجمه فلان خاورشناس تازه کار، ممکن است این شعر به صورت دعوت ساده‌ای به میگساری، برای فرار از گرفتاریها تلقی شود و طراوت روشن آسمانی آن، جای خود را به ابتذال کوچه‌های تاریک شهرهای بزرگ، مانند پاریس و نیویورک بدهد.

* * *

در زبانهای ساده و زبانهای علمی ترجمه‌پذیری قوی است. مثلاً کلیه اعداد و محاسبات را می‌توان به کمک ماشینهای حساب به زبان دوگانه Binary Language که حاوی صفر و یک است ترجمه کرد. چون به حاصل حساب نگاه کنید رشته‌ای از دو عدد صفر و یک ملاحظه خواهید فرمود.

وقتی زبانی پیچیده و غنی و از نظر هنری وسیع شد شک و تردید و یک به چندی Multivalence جای قاطعیت و یک به یکی One-to-one را می‌گیرد. چون دیگر الفاظ

ترجمان دقیق مفاهیم نیستند. قالبها از معانی سرشار می‌شود و معنی از قالبی به قالب دیگر سیلان می‌یابد. هرچند این مطلب از نظر علمی و دقت زیان بخش است، از دید اهل دل می‌تواند شورانگیز و خیال‌اندیش و پر جوش و خروش باشد. گرچه گفته‌های پیچیده، بی دقت و بی حال و شور هم فراوان است.

زبان ساده دقیق که در دیوانخانه خرد و اندیشه و علم به قلم دیوانیان کشورها نوشته می‌شود، می‌توان گفت به هرزبانی - یا لاقبل به زبانهای علمی دیگر - ترجمه پذیر است. هرچند که هرگفتار ساده ای شورانگیز نیست. زبان پیچیده هنری دقت را فدای آزادی و وارستگی از بندها و پرواز در آسمان می‌کند و اگر با دست هنرمندان بزرگ زمان - یعنی همانها که سويدای لاله از خاکشان می‌روید - به تحریر کارگاه خیال درآید، می‌تواند هواخواهانش را به قلّه زیبایی برساند.

در هر حال می‌توان متذکر شد که در زبانهای پیچیده و کم دقت یک به چند - همچنان که در زبانهای ترجمه پذیر ساده و دقیق، آفرینش نقشهای زیبا و نو میسر است - زبانهای ساده را می‌توان به آسانی به هم تبدیل کرد و دلنشینی و زیبایی را تا حد مناسبی از زبانی به زبان دیگر انتقال داد. در زبانهای پیچیده نقش زیبایی به آسانی انتقال پذیر نیست. تجربه و ارزیابی و زیست خصوصی خواننده، باقوت هر چه تمامتر، رنگ محلی و تخصصی خود را بر جلوه جهانی نقش، تحمیل می‌کند.

در وصف ترجمه‌پذیری، توضیح کامل مطالب علمی که در ذهن دارم در بیان معمولی دور از فرمول و نظام ریاضی نمی‌گنجد. با این حال می‌توان گفت که در زبان ساده، نقشهای نو محدودتر از زبانهای پیچیده است.

به بیان دیگر شماره نقشهای نو در زبانهای غنی گسترده تر است. مثلاً طرحهای نو در بازی شطرنج که القبا و سیعتر از تخته نرد دارد به مراتب زیادتر است، همچنین طرحهای نو در بازی «برج» به کرات بیش از بازی است که در ایران به نام «بلوت» معروف است. از طرف دیگر زبان هرچند ساده تر باشد خاصیت جریان و ترجمه‌پذیری را بیشتر حفظ می‌کند. طرحهای نو در رفت و آمد بزبانهای دیگر آزادترند. در زبانهای پیچیده و یک به چند مانند زبان تصوف و عرفان ممکن است آفرینش نقشهای نو آسانتر باشد، ولی نقشها و نکته‌سنجیها در حصار زبان زندانی می‌شوند. از این روست که شعرای عارف نوگویی در زبان پارسی فراوانند ولی ترجمه‌گفتارشان به زبانهای دیگر کم است و در دلپذیری کمتر از کم.

درام تاجر و نیزی شکسپیر را به هر زبانی ترجمه کنید نقش زیبای ساده آن (به جز اصطلاحات مخصوص) تا حدی ترجمه پذیر است. اما شعر یوز خدای (The Hound of Heaven) فرانسیس تامپسن (Francis Thompson) که استاد مینوی با قلم بسیار توانا ترجمه کرده است، به

هرزبانی به آسانی ترجمه‌پذیر نیست. حسن ترجمه‌ استاد مینوی به زبان فارسی مرهون غنای عرفانی زبان فارسی و تسلط استاد به مفاهیم و اصطلاحات محمل آن مفاهیم در هر دو زبان است. به عبارت دیگر ترجمه‌های ناقص تاجر و نیز باز تا اندازه‌ای ادای مطلب می‌کنند و ما می‌توانیم از بخشهای ساده «یک به یک» آن لذت ببریم ولی آن قسمت که با زبان ادبی انگلیسی پیچیده سروکار دارد طبعاً مهجور خواهد ماند. در مورد شعر «یوزخدا» می‌توان گفت که اساساً ترجمه مترجمین معمولی قابل فهم و استفاده نخواهد بود. چون مفاهیم، زندانی زبان عرفانی هستند و کلید زندان مفاهیم در دست هر مترجمی نیست، که:

زبور عشق نوازی، نه کار هر مرغی است

در اینجا باز اجازه می‌خواهم که حاشیه بروم. پارسی سره که مقبول طبع بعضی از مردم ایران است در نظر من زبانی است که غنای ادبی امروزی آن محدود است. همان‌طور که قرن‌ها صیقل ادبی، اصطلاحات زیبا و بکر شاهنامه را جلا داده ترکیبهای «فارسی - عربی» دلپذیر که بزرگان ادب آفریده اند مایه گسترش زبان فارسی شده است. ترکیبات «عربی - فارسی» نیز تاج مرصعی است که بر تارک زبان پارسی نهاده اند. اگر پارسی را از هزاران ترکیب زیبای حافظ و سعدی نظیر شکسته بیت الحزن - طریق تکلف - فضای سینه - قافیه سنج - دکان معرفت - قده لاله - لاف عقل - آتش حسرت - مستعدنظر - گارگاه خیال و هزارها نظایر آن پیراسته کنند، خزانه معانی و مفاهیم فارسی را نیز کم اعتبار کرده اند.

به من ایراد خواهید فرمود که زبان محلی به گفته خودت ترجمه ناپذیر و محدود است و زبان جهانی ترجمه‌پذیر و جهانگیر. پس پارسی سره ترجمه‌پذیر را نباید به فارسی معرب فروخت. چند نکته در جواب عرض می‌کنم. یکی آنکه در زبانهای محدود، نقشهای نو و آفرینشهای نوهنری محدودتر است - حالا بگذریم از اینکه فردوسی شاهکاری نوشت که ده قرن تالی پیدا نکرد. ولی از نظر علمی روشن است که عده ترکیبات جُمَّل و معانی (Combination and Permutation) با ازدیاد عناصر اصلی به نسبت آلف و الوف افزایش می‌یابد.

دوم آنکه در امور هنری قبول مردم صاحب نظر و اهل دل بسیار مؤثرتر و مهمتر از قبول مردم نوآموز و تازه کار است. در سنت ادب فارسی این بیت جامی در حد خود بی اعتبار و کم سنگ نیست:

شعر کافتد قبول خاطر عام خاص داند که زشت باشد و خام

اصطلاحات و قالبهای گفته‌های سخنورانی مانند عطار و مولوی و حافظ و سعدی و سنائی و ناصرخسرو و جامی را نمی‌توان نادیده گرفت.

سوم آنکه درست است که خاصیت ترجمه‌پذیری با وسعت و پیچیدگی هنری زبان کاهش

می‌یابد ولی ملتی که به هنرمندان خود احترام بسیار دارد باید وسیله در اختیار آنها بگذارد، قلم، کتاب، مدرسه، رادیو، تلویزیون، حتی ماهواره، تا اهل علم و معرفت بروند و زبان هنر قوم خود را در جهان رایج کنند. دشواری اصطلاحات و محلی بودن زبان را می‌توان با بهبود ارتباطات و انتشارات و گفت و شنود و ایجاد مکتهای ادبی و هنری جبران کرد. امتحان بفرمائید توجیه هنرمندان قلم و بیان شما سخن شناسان کشور درباره ریزه کاریهای ادب ایران و تفسیر شعر حافظ و مولوی به نحوی که ایجاد شور کند، از فرستنده های رادیو و تلویزیون ایران و جهان دایره هنر عرفان ما را گسترش بسیار خواهد داد.

این نظر من است و خیال می‌کنم آن کس که زبان زیبای ما را می‌خواهد به حساب خودش از الفاظ آلوده پالوده کند:

فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی

آنها که داعیه پالودگی زبان فارسی را از عربی دارند چه بسا که تعصب می‌ورزند و تکلف می‌کنند و این روش از بهای کالای خزانه گرانقدر فارسی خواهد کاست. البته دلیلی نمی‌بینم که دانشمندی هم که به فارسی سره خوب می‌نویسد گفتار فردوسی وار خود را به تکلف، گران و معرب کند - گفتار ساده زیبا، جلوه دیگری دارد. اما نباید عرصه جولان هنرمندش را به تعصب و تکلف محدود کرد. چون بحث این مقال را در اینجا ندارم موقتاً مطلب را با این دعوت همکاری دوستانه پایان میدهم:

برخیز تا طریق تکلف رها کنیم دکان معرفت به دو جو پربها کنیم

* * *

خلاصه عصاره ترجمه‌پذیری اصیل و وفادار در وجود کلمات در فرهنگ زبان نیست، بلکه بیشتر متوجه درهم آمیختن و درهم آویختن معانی و یک به چندی نقل مفاهیم است. مثلاً وقتی بخواهیم برای استاد امریکایی خاورشناس این شعر حافظ را ترجمه کنیم:

بر درمیکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

به کمک دانشجویان ایرانی و دیکسیونرهای تازه چاپ شاید بتوانیم کم و بیش ترجمه کلمات میکده و رند و قلندر و افسر را بیابیم. ولی معلوم است که این چنین مفاهیم در زبان انگلیسی وجود ندارند. کلمات انگلیسی در چنین رشته ای انسجام نیافته اند و اگر هم وجود دارند قطره وار است نه بحر آسا. اساساً برای استاد مغرب زمین که خودش این زیستها را ندارد؛ اعتبار و حساب بانکش در آغاز هر ماه معلوم و کارت «American Express» در ید اختیار او است، مشکل است تصور کند که از روی استغنا بر در سرای میکده تاج یا قوت و الماس آگین را دستفروشانه معامله کند. برای درک این نقش استاد باید در مکتب قلم، مرصاد العباد و تذکرة الاولیاء و اسرار التوحید

و نظایر آنها را بسیار دیده و در محفل قدم با تار و پود کارگاه تصوف و عرفان خوی گرفته باشد که عاشقی شیوه رندان بلاکش است. تا کسی در چنین محیط معنوی زیست و مشارکت نکرده باشد این مفاهیم برای او معنی ژرف نخواهد داشت.

حدیث عشق چه داند کسی که در همه عمر به سر نکوفته باشد در سرایی را^۱

پاریس - پائیز ۱۳۴۸

۱. امروز زبان پیچیده عرفای اسلامی را علی‌الاصول در محضر استادان قدیمی شرق بهتر می‌توان فرا گرفت تا در مدارس غرب. همچنان که در زمان ما وسایل کار علوم طبیعی تجربی پیشرفته در کشورهای غربی عموماً آماده‌تر است. این نکته بیان واقعیت است نه تمجید یا تحقیر. اهل علم می‌دانند که خودبینی و تعصب و بت پرستی را در بارگاه دانش حقیقی راه نیست. امیدوارم که میان خوانندگان کسی نباشد که به تعصب یا خطا چنین داوری کند که نگارنده هنرمندان ساده‌گوی را بر سخنوران پیچیده‌گفتار، چون حافظ برتری نهاده است - چنین معیاری عرضه نشده است:

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسربین و گل را زینت اوراق بود

علوم در ایران باستان - یک پرسش تاریخی

سالهاست که یک پرسش تاریخی ذهن مرا مشغول داشته است. در جستجوی پاسخ، بی آنکه پژوهش شایسته‌ای را بر عهده گرفته باشم، گاهی جسته و گریخته به نوشته‌های برخی از اهل فن تاریخ نگریسته‌ام، ولی مشکل من همچنان برجای مانده است. اکنون اگر اجازه بفرمائید آن را با شما در میان می‌گذارم، و بدون هیچگونه تعصبی شائقم که استادان تاریخ‌دان، نه تنها ذهن مرا، بلکه ذهن نسل آینده را نیز در این باب روشن بفرمایند.

درباره تمدن ایران پیش از اسلام و خدمات ایرانیان به هنر و فرهنگ جهان، کتابهای بسیار، از نویسندگان شرق و غرب در دست داریم. در این منابع از کارهای هنری، از تشکیلات کشوری و دیوانی و جهانگیری و خراج و جهانداری و کشاورزی و اقتصاد و آیین رزم و بزم و آموزش و پرورش و اخلاق و دین ایرانیان باستان فراوان سخن گفته‌اند. تمدن دوران هخامنشی و ساسانی را بسیار درخشان و هم‌ردیف با تمدن یونانی و روم و مصر در آن روزگار می‌شمارند.

پرسی که در ذهن من است درباره خدمات و سهم ایران باستان در رشته‌های علمی و حساب و هندسه و هیئت و حکمت است. آیا، ریاضیدانان و حکمایی در دوران ساسانیان و هخامنشیان داشته‌ایم که نامی و اثری از ایشان برجای مانده باشد؟ عمده نوشته‌های تاریخ‌نویسان دوهزار سال گذشته در این خلاصه می‌شود که ایران باستان در علم و هنر پیشرو و رهبر فرهنگی جهان بوده است، ولی آثار و مدارک مبتنی بر استواری این نظریه یکسره از بین رفته است.

در مرحله اول پاسخی که از آموزشگاهها و خواندن مقالات تاریخی به یاد داریم، همانند داستانهای افسانه‌وار و یا از نوع مبالغه‌های معمول در روایات است. زن یا مرد مستی تخت جمشید را به آتش کشید. در هجوم اسلام، تازیان حمامهای پایتخت را با سوزاندن کتب کتابخانه‌ها گرم کردند، و در شهرهای دیگر، دفترهای کهن را به فرمان آنها به آب فرو شستند.

این روایتها سخت مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد. کمی شبیه به داستانهای چهار مقاله عروسی در باب فردوسی است. آیا می‌شود پذیرفت که ملت بزرگی مانند ایران باستان در درازای هزار سال، کشفیات علمی درخشان به تناسب تمدن آن دوران می‌داشته است و حاصل همه آن کوششها را در یکی دو جای گرد آورده باشند و در حمله اسکندر و تازیان همه برباد رفته باشد؟

تاریخ علوم نشان می‌دهد که در همان روزگاران در چین و هند و روم و کلد و آشور و مصر و

یونان، کارهای بنیادی در حساب و هندسه و نجوم و فلسفه و حکمت پی ریزی شده بود. چگونه است که در کتابهای تاریخ علوم نوشته شرقیان یا غربیان، نامی از دانشمندان سرزمین ما، از ریاضیدانان دوره ساسانی، اگر وجود داشته‌اند، برده نشده است؟

آیا بعضی نویسندگان، در ارزیابی اهمیت علمی و ریاضی دوران ساسانی غلو کرده‌اند؟ آیا ما در کنار آثار بزرگ هنری، کشفیات علمی هم داشته‌ایم ولی حمله اسکندر و هجوم تازیان همه آثار علمی ما را از میان برده است؟ آیا می‌توان پذیرفت که در دوران ساسانی، در ایران گسترده از سرحد هند و چین و خوارزم تا نزدیکیهای اروپای کنونی، دانشمندان همتای اقلیدس و ارسطو و افلاطون و فیثاغورث وجود داشته‌اند و آثارشان همه در پایتخت گرد آمده و سوزانده شده باشد؟

برای آنکه بتوانیم از راهنمایی استادان تاریخ و دانشمندان کارشناس برخوردار باشیم، اجازه بفرمائید چند دقیقه با هم نگاهی مقدماتی به تاریخ علوم ریاضی بیفکنیم تا پرسش ما روشتر در متن تاریخ جای بگیرد.

در تاریخ علوم درباره کارهای علمی دانشمندان چین و هند و بابل و کلد و آشور و مصر و یونان در درازای هزار سال پیش از اسلام، بعضی اسناد و مدارک می‌یابیم که عالمان این اقوام را نام می‌برند و رسالت ایشان را بر می‌شمارند، ولی در مقابل دهها عالم آن روزگار، چرا نامی از یک عالم ایرانی برده نمی‌شود.

اعجاب انگیز است، وقتی در کتابهای تاریخ علوم می‌خوانیم که در دوران کوروش و خشایارشا، یعنی پیش از فتح بابل به دست ایرانیان، منطق تالس و حساب و موسیقی فیثاغورث و هندسه اقلیدس در مصر و یونان بنیانگذاری شده بود. افلاطون و ارسطو و اقلیدس و آپولونیوس و ذیمقراطیس، که از پایه‌گزاران معرفت‌اند، نزدیک به هزار سال پیش از گسترش اسلام زندگی کرده‌اند.

هزار سال در دوره تاریخ تمدن بشر زمان درازی است. در این هزار سال، نهضت عظیم علم و حکمت در همسایگی ما، در مصر و یونان، پایه گرفت، آنچنان که تمدن امروز اروپا و آمریکا را فرزند آن نهضت می‌خوانند. آیا در این هزار سال، ما در ایران باستان هیچ عالم دانشمندی که بتوان از وی در سطح تاریخ جهان نام برد، نداشته‌ایم؟ آیا نام بزرگان ما را هم سوزانیده یا به آب شسته بودند؟

در حکمت و فلسفه ادیان از زرتشت پیامبر، همه جای نام می‌برند و نام بزرگمهر حکیم را هم همه شنیده‌ایم، ولی در رشته های علمی، مانند حساب و هندسه و نجوم کسی را که همتای علمای یونان و مصر و چین در دوران پیش از اسلام باشد نمی‌شناسیم.

فلسفه و حکمت زرتشت چشمه جوشانی بود که در یونان و سپس در اروپا اثر فراوان گذاشت. ولی وقتی به تعیین زمان زندگی او می پردازیم، دچار ابهام و شگفتی می شویم. پژوهندگان زمان زرتشت را به اختلاف نظر از ۵۸۷ تا ۱۰۸۰ ق.م. عرضه کرده اند. درازای زمان پانصد سال، ابهام عمیقی در بعضی روایات مربوط به دانش آموزی فیثاغورث و دیگر دانشمندان یونان از زرتشت، پدید می آورد.

* * *

آثاری که دلالت بر آغاز تمدن بشر داشته باشد از حدود پانزده هزار سال پیش به دست آمده است. بیشتر این آثار از نوع ابزار و ادوات سنگی است که به دوره حجر مربوط می شود و مستقیماً در دایره پرسشی که عنوان شده نیست.

درباره علائم کار فکری و عقلی، چنانکه تاریخ دانان به ما می گویند، در حدود سال ۴۲۴۱ پیش از میلاد مسیح، مصریها تقویم ماندنی ترتیب داده بودند. آثار بدوی خط از ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد دیده شده است. تاریخ بنای عظیم اهرام مصر در حدود ۲۹۰۰ سال پیش از میلاد مسیح است.

آثار بارز تاریخ تمدن بشر را غالباً به شش تا هفت هزار سال تخمین می زنند، اما زمان پیدایش آثار دقیقی که از نظر تاریخی مؤید تألیف و تنظیم اطلاعات علمی باشد از نصف این مدت هم کمتر است. مثلاً، درست است که بقای اهرام مصر گواه بر دانش معماری و مهندسی است، ولی نگرش مدون به هندسه (اقلیدس) دوهزار سال دیرتر پدید آمده است.

پیدایش علوم عقلی مانند حساب و هندسه و نجوم و فلسفه تقریباً از هفت یا هشت قرن پیش از میلاد آغاز شده است. این ۲۷۰۰ سال را برای بحث مقدماتی می توان به چهار بخش تقریباً برابر تقسیم کرد. البته این گونه تقسیم بندیها صرفاً برای سهولت گفتگوها مطرح می شود:

(۱) دوران پیش از میلاد مسیح

(۲) دوران هفت سده بعد از میلاد

(۳) دوران ۷۰۰ تا ۱۴۰۰ میلادی

(۴) از قرن پانزدهم تا به امروز

دوران نخست

در تاریخ علوم در این دوره، از پیشرفت دانش در چین و مصر و یونان و بابل و کلدان و آشور نام می برند. در آن روزگار وادی پر برکت خاورمیانه و سرزمینهای مجاور دجله و فرات از مراکز مهم بازرگانی و فرهنگی و تشکیلات دیوانی بوده است. ولی آثار گویایی مبتنی بر وجود علوم

عقلی و ریاضیات در آن حدود برجای نمانده است. الواح سنگی در Nippur در بابل یافته‌اند که مربوط به ۲۴۰۰ سال پیش از میلاد است، و ظاهراً در آنها مسائل حساب درج شده است. این آثار گویا متعلق به کتابخانه‌ای بوده است که عیلامی‌ها در ۲۱۵۰ سال پیش از میلاد ویران کرده بودند. احتمال می‌رود که سومریها و بابلیها بحث در مسائل درجه یک و دو و سه را دریافته باشند و شاید مفهوم اعداد منفی را نیز می‌شناخته‌اند. از میان کشورهایایی که نام بردیم مصریان و یونانیان را پیشرو و شاخص تفکر عقلی در این دوره می‌دانند.

تالس یونانی (۶۴۰ - ۵۴۶ پیش از میلاد)

به گفته هروودت اجداد تالس، فینیقی بودند. او نخست به بازرگانی پرداخت، و سپس کارمند دیوان شد، و به ریاضیات و نجوم گرائید و سرانجام به فلسفه روی آورد. تالس مقدمات هندسه و استدلال منطقی را رهنمون بود. کارهای ریاضی او را باید طلایه پیدایش فیثاغورث و افلاطون شمرد.

فیثاغورث یونانی (تولد در حدود ۵۶۸ پیش از میلاد)

فیثاغورث در روم یا یونان به دنیا آمد، و احتمال می‌رود که شاگرد تالس بوده باشد. وی سفر بسیار کرد و با علماء مصر و اهل فلسفه شرق آشنایی یافت. در روایات حکایت گونه آورده‌اند که فیثاغورث در لشکرکشی کامبوزیا به یونان اسیر ایرانیان شد. می‌گویند که وی به حضور زرتشت پیامبر ایرانی راه یافت. (تاریخ وفات زرتشت و زمان او مبهم است و بسیاری از مورخان زرتشت را سالیان دراز مقدم بر فیثاغورث می‌دانند).

پژوهشهای فیثاغورث در علم اعداد و هندسه و موسیقی و فلسفه مشهور است. در فلسفه، فیثاغورث رابطه‌ای میان ماهیت اشیاء و اشکال هندسی و اعداد قائل بود. در پرده‌های موسیقی فواصل هارمونیاها را متناسب با فواصل اجرام فلکی می‌پنداشت. از این روست که می‌بینم ملای رومی به اقتضای نظر او می‌گوید:

بانگ گردشهای چرخ است این که خلق می‌سرایندش به تنبور و به حلق

از معاریف دانشمندان این دوره می‌توان دیمقراطیس Democritus واضع نظریه اتمی، و افلاطون و ارسطو و اقلیدس، و آپولونیوس (مؤلف مقاطع مخروطی در حدود ۲۲۵ سال پیش از میلاد)، و هیپارکوس (هیئت و مثلثات) را نام برد، که کارها و کشفیات ایشان معروفیت جهانی دارد.

امروز افلاطون و ارسطو و سقراط را از پایه گذاران آغازین ریاضی و منطق و فلسفه و حکمت می‌شماریم. اقلیدس در حدود ۳۶۵ سال پیش از میلاد در اسکندریه به دنیا آمد و او را باید نخستین مؤلف علم هندسه دانست که کتابش پیش از دو هزار سال در سراسر جهان شهرت داشته است. مولد اصلی اقلیدس به درستی معلوم نیست. نمی‌دانیم که یونانی بوده است یا مصری. در آن روزگار مصر زیر سلطه سرداران یونانی بود، که پس از اسکندر آن سرزمین را میان خود تقسیم کرده بودند. گروهی از علمای بزرگ ریاضی دوران اول و دوم در مکتب اسکندریه پدید آمده‌اند، ولی در کتب تاریخ، کشفیات ایشان را به مصر و یونان نسبت می‌دهند.

دوران دوم

در این دوره از کارهای علمی مصریان و یونانیان و چین و هند و روم در کتب تاریخ علم نام می‌برند، مانند کارهای:

- Heron از اسکندریه - (ژئودزی) در حدود ۵۰ میلادی
- Nicomachus از یونان - (پایه گزار علم اعداد و حساب) در حدود ۱۰۰ میلادی
- Menelaus از چین - (هندسه کروی و نسبت anharmonic) سال ۱۰۰ میلادی
- Cháng Hōng از چین - (هیئت و هندسه و تقریب عدد π) سال ۱۲۵ میلادی
- Diophantus از اسکندریه - (هندسه و مخروطات) سال ۳۰۰ میلادی
- Chang Kiv - Kien از چین - (علم حساب) سال ۵۷۵ میلادی

دوران سوم

بیشتر کارهای علمی این دوره یادگار علمای اسلام است. ایرانیان آن روزگار، در مرکز دایره معرفت اسلامی قرار داشته‌اند. حمله مغول، جنگها و شهرسوزیها نتوانسته است آثار بزرگان ایران این دوره را از بین ببرد.

مقصود از نگارش این مختصر، وصف کارهای علمی این دورانها نیست. همین قدر یادآور می‌شویم که نام بزرگانی مانند ابو موسی خوارزمی (پایه گذار علم جبر)، ابوکامل (هندسه و جبر)، نیریزی (هندسه)، فارابی (هندسه و هیئت)، ابوالوفا (مثلثات)، کرخی (جبر و مقابله)، ابن سینا (حساب و هندسه)، غیاث الدین جمشید کاشانی (هندسه و حساب و هیئت)، و عمر خیام در تاریخ علوم ثبت شده است، و کارشان مبنای پیشرفت علوم دوران بعد در اروپا و امریکا بوده است.

جورج سارتن، در کتاب معروف خود درآمدی به تاریخ علم، دوران سیصد و پنجاه سال (۷۵۰ تا ۱۱۰۰) را مختص به دانشمندان اسلامی می‌شمارد. علمای ریاضی، شیمیدانان،

فیزیکدانان، منجمان، جغرافیدانان، و پزشکان بزرگ جهان تقریباً بدون استثناء از عالم اسلام برخاستند. این پیشگامی تا آغاز دوره چهارم ادامه داشت. و دانشمندانی مانند خواجه نصیرطوسی هنوز پرچم علوم را در شرق برافراشته داشته بودند.

دوران چهارم

در این دوره، احیاء و تجدد علوم غربی آغاز شد. چنانکه می‌دانیم از دوران پیش، بیش از دوهزار کتاب علمی از عربی به لاتین ترجمه شده و از این روی وسایل پیشرفت فراهم آمده بود. این چند قرن دوران شکوفایی غرب و مقارن با اُقول تاریخی ماست. نگارنده با دلایل تاریخی این فرود آمدن، اکنون کاری ندارد همین قدر یاد آور می‌شود، که در نوشتارهای جهان غرب در این دوران کمتر از علماء اسلام و ایرانی نام می‌برند. در عصر حاضر گرچه گروهی از ایرانیان و شرقیان مهاجر در پیشرفت علوم و تکنولوژی غرب سهمی داشته‌اند، ولی غرب آنها را به گونه‌ای در خود مستحیل کرده است.^۱

خلاصه تقریبی از رئوس تاریخ ریاضی در دورانه‌های اول و دوم و سوم^۲

- پیدایش تقویم در مصر سال ۴۲۴۱ ق.م.
- کشف آهن و برخی فلزات ۴۰۰۰ ق.م.
- اهرام مصر ۲۹۰۰ ق.م.
- نوشته حمورابی شاه بابل ۲۱۰۰ ق.م.
- الواح مقدمات حساب: که از معبد Nippur بابل به دست آمده است. ۱۳۵۰ ق.م.
- هندسه: تالس ۶۰۰ ق.م.
- هندسه و حساب: فیثاغورث ۵۴۰ ق.م.
- فتح بابل داریوش (شاه ایران) ۵۳۹ ق.م.

۱. تعصب ملی در جهان علم هم حکمفرماست. اگر کسی از اهل علم شرقی الاصل در فرهنگ غرب حل بشود، غربیان او را از خودشان می‌شمارند و درباره وی کمتر تعصب نشان می‌دهند. اما اگر گمان ببرند که پیوند فرهنگی کسی با فرهنگ اصلی اوست، می‌کوشند که او را در گروه مخالف غرب محسوب بدارند. گاهی سیاست جهانی و گرایشهای بازار مصرف در وادی علم هم نفوذ می‌کند. در این گونه موارد، در میدان نام آوری علمی غرب دو چیز بر معیار معرفت پیشی می‌گیرد: نخست فایده مادی پژوهش برای تولید کار در جامعه غرب و دانشگاهها، و سپس گرایشهای ملی پژوهنده با فرهنگ و جامعه غرب. جا دارد که دانشوران جوان شرق به ژرفای معارف غرب بیشتر توجه کنند، و فریفته تبلیغات و مدالهای رنگارنگ نشوند.

۲. تاریخ‌های تقریبی در کتب تاریخ علوم آمده است - مانند تاریخ ریاضی گرد آورده D.E. Smith، نیویورک، ۱۹۲۳.

- آغاز شاهی خشایار شاه ۴۸۵ ق.م.
- اعداد اصم: ذیمقراطیس ۴۱۰ ق.م.
- افلاطون - بنیانگذار تعقل علمی و استدلال ریاضی ۳۸۰ ق.م.
- ارسطو - منطق و کاربرد آن در علوم عقلی ۳۴۰ ق.م.
- آغاز سلطنت اسکندر ۳۳۶ ق.م.
- مرگ اسکندر ۳۲۳ ق.م.
- اقلیدس - پایه گذار هندسه ۳۰۰ ق.م.
- کار گسترده آپولونیوس در مخروطات ۲۲۵ ق.م.
- Shi Huang-h امپراطور چین کتابها را سوزاند ۲۱۳ ق.م.
- لیو هسینگ (Liu Hsing) واضع تقویم نوین در چین ۶۶ ق.م.
- Ch'ang Ch'un-Ch'ing حاشیه و تفسیر بر کتاب ریاضی معروف Chou-pei ۱۰۰ ق.م.
- چانگ هونگ - هیئت و هندسه ۱۲۵ ق.م.
- Wang Fan عدد پی را به تقریب یافت ۲۶۵ ق.م.
- دیوفانتوس - Diophantus علم حساب و خواص اعداد ۲۷۵ ق.م.
- پاپوس Pappus - واضع قضایای معروف هندسی ۳۰۰ ق.م.
- Wang Jong - علم حساب ۴۲۵ ق.م.
- Wu ریاضیدان چینی عدد پی را چنین یافت: $\pi = 3/1432$ ۴۵۰ ق.م.
- ریاضیدانان اهل کره علوم ریاضی شناخته شده در چین را در کشور ژاپن رواج دادند. ۵۵۴ ق.م.
- هجرت پیغمبر اکرم (ص) از مکه به مدینه ۶۲۲ ق.م.
- حریق کتابخانه اسکندریه ۶۴۲ ق.م.
- آغاز اهمیت بغداد و تمرکز علوم در کشورهای اسلامی ۷۶۲ ق.م.
- ابوموسی خوارزمی - جبر و مقابله ۸۲۰ ق.م.
- حنین بن اسحق - ریاضیات یونان ۸۴۰ ق.م.
- ابوکامل - هندسه و جبر ۹۰۰ ق.م.
- اسحق بن حنین بن اسحق - مثلثات ۹۲۰ ق.م.
- رازی - هندسه ۹۲۰ ق.م.
- فارابی - هندسه اقلیدس و بطلیموس ۹۴۰ ق.م.
- ابوالوفا - مثلثات ۹۸۰ ق.م.
- ابن سینا - حساب و هندسه و هیئت ۱۰۰۰ ق.م.
- بیرونی - حساب و هندسه و هیئت ۱۰۰۰ ق.م.

- کوشیار - حساب و هندسه و هیئت ۱۰۰۰ م.
- عمرخیم - جبر و هیئت ۱۱۰۰ م.
- غیاث الدین جمشید کاشانی - حساب و هیئت ۱۴۴۰ م.

فراموش نباید کرد که هنر ایران باستان در فرهنگ و هنر جهان تأثیر بسیار داشته است. نقوشها، ظرفها، فرشها و دیگر آثار هنری موجود، به خوبی شاهد پیشگامی ایران در جهان هنر است.

در مورد کارهای علمی و حکمت، کتابهایی که سهم ایران را در تمدن جهان عرضه می‌دارند گاهی به گونه‌ای مبالغه‌آمیز سخن می‌گویند که پذیرش در بست آن دشوار است. می‌توانیم بپذیریم که در هجومهای آغازین تازیان، کتابهایی را که آثار ضالّه می‌شمرده‌اند، سوزانیده باشند. ولی دلیلی دیده نمی‌شود که مهاجمان کتب علمی مانند حساب و هیئت و گاه شماری را به کلی از بین ببرند. اگر بگوییم در جنگها و کین توزیها، رزم جوی متعصب همه کس را به تیغ می‌کشد، و همه چیز را به آتش می‌کشد، باز این پرسش بر جای می‌ماند که آیا همه کتابها در مدت کوتاه در یک جای گردآوری شده بود که به کلی نابود شوند؟ چرا کتابهای مذهبی زرتشتیان که می‌بایست نخستین آماج حمله تازیان باشد، یکسره از میان نرفته است؟ افسانه‌های ملی ایران باستان و اسطوره‌ها، مانند آنچه که به دست فردوسی رسیده، درست از همان نوع است که می‌بایست، عرب سوزانده باشد که همه شرح کشورگشایی و بزرگی شاهان عجم است.

از طرف دیگر حجم کشفیات علمی بسیار کم و نگهداری آن آسان است. چنگ هونگ، ریاضیدان چینی است که ۷۵۰ سال پیش از حمله تازیان به ایران، عدد پی را به تقریب حساب کرده است و می‌گوید:

$$\pi = \sqrt{10}$$

بحث درباره محیط دایره، و امکان محاظ کردن کثیرالاضلاع منظم در دایره، از مسائل بنیادی ریاضی است. نگاه به مسائل بنیادی به ما می‌آموزد که پژوهندگان در چه مرحله از پژوهش سیر می‌کرده‌اند.

اگر ما در ایران باستان، در گوشه‌ای از ایران گسترده، دانشمندی داشتیم که به محیط دایره اندیشیده و عدد تقریبی برای π یافته بود، می‌توانست آن را بر روی سنگی حک کند، حاجت به کتاب پرداختن و به پایتخت فرستادن (و مخاطره سوزاندن و حمله مهاجمان صدها سال بعد) در میان نمی‌بود.

قضیه‌ای که به نام فیثاغورث معروف است: (مجذور طول وتر در مثلث قائم‌الزاویه برابر

حاصل جمع مجذور طول دو ضلع دیگر است.) را می‌توانستند به سهولت روی سنگی، به نقش حجاری کنند. فیثاغورث پیش از خشایارشا و هزار سال یابیشتر پیش از حمله تازیان به جهان آمده است. او از پایه‌گذاران حساب و هندسه است. در درازای این هزار سال، سهم ایران باستان در ریاضی و نجوم به چه میزان بوده است؟

ثبت موازین علم حساب و هندسه کار دشواری نبوده، و کتابخانه عظیمی نمی‌طلبیده است. (طریق نگارش اعداد در دوران اول و دوم به نحو مخصوصی بوده که در کتب علمی آورده شده است.)

شرق شناسان بزرگ در قرن نوزدهم و بیستم در اروپا، درباره تاریخ ایران باستان کتابها نوشته‌اند. دانشمندان معروف ایرانی، مانند پورداود، مینوی، تقی‌زاده، پیرنیا به آثار این مستشرقان به دقت نظر کرده‌اند. تقریباً همه این دانشوران برآنند که آثار علمی و فرهنگی ایران باستان بسیار گسترده بوده است، ولی به کلی از بین رفته است. نوشته‌های بعضی شرق شناسان مشحون از روایات و حکایات کتب قدیم یونان است که گاهی پذیرفتن آن با عقل سلیم آسان نیست. اذعان داریم که تعیین تاریخ دقیق زمان بزرگان قدیم (مانند زرتشت) میسر نیست. به همین دلیل، متقابلاً ارزیابی دقیق تمدنی، دور از مبالغه و تعصب، از خلال روایات غیر ممکن است. گاه شناسی آن روزگاران هنوز به دقت دوران بعد از اسلام وضع نشده بود، و این دشواری بر دشواریهای دیگر افزوده است. (رجوع شود به کارهای تقی‌زاده و پورداود).

پرسش اصلی من از محضر دانشوران، درباره اکتشافات علمی مانند حساب و هندسه در ایران باستان، این است که طی مدارج علمی چندان نیازی به کتاب و دفتر وسیع نداشته است. اگر به روی سنگی کسی نقش می‌کرد، مثلاً ۱۳۶۹ و در کنار آن عدد ۳۷ را حک می‌کرد، امروز ما در می‌یافتیم که در آن روزگاران ایرانیان مفهوم جذر و مجذور را درک کرده بودند. گیریم همه طومارهای تخت جمشید را سوزانده باشند و تازیان بدوی مانند وحشیان مغول و یوگسلاو همه را کشته و ویران کرده باشند. اگر در بخارا و سمرقند کسی بر سنگی حک کرده بود: ۱۴۲/۴۵ امروز می‌توانستیم بگوییم، ایرانیان ساسانی پیش از علمای چین در جستجوی عدد پی و محیط دایره بوده‌اند.^۱

آثار علمی و عصاره تفکر را به آسانی نمی‌توان از لوح ضمیر و حافظه مردم دانشی و دانش پژوهان یک کشور حذف کرد. در نتیجه دشوار است که بپذیریم کسی مانند اقلیدس در ایران باستان هزاران سال پیش از هجوم تازیان داشته‌ایم و آثار او را سوزانده و نابود کرده باشند. کار

۱. این عدد از تقریبهایی است که در زمانهای دور برای محاسبه پی ۳/۱۴ به کار برده‌اند.

علمی و شهرت این‌گونه مردان را نمی‌شود قرن‌ها مستور نگهداشت. حکیم بلند پایه عارفی داشتیم به نام زرتشت، پیغمبر زرتشتیان در ایران باستان. شاید فیثاغورث در زمانهای نزدیک به او یا دور از او زیسته است. امروز ما از هردو آثار فیثاغورث و زرتشت برخورداریم، آب و آتش و درنده خوبی جنگاوران آنها را از بین نبرده است. چگونه است که آثار زرتشتیان را مهاجمین نتوانستند از میان بردارند! زیبایی و جمال معنوی در اذهان دیرتر می‌ماند، پوستها و قشرها ماندگار نیستند. آنها را آب می‌شوید و آتش می‌سوزاند.

روایات دیگری هم در کتب اهل تاریخ می‌خوانیم که پذیرش آن خالی از اشکال نیست. در کتاب دین در ایران باستان به قلم «دوشزن گیلمن» به زبان فرانسه^۱ مطلبی آمده است که در کتاب سهم ایرانیان در تمدن جهان آن را چنین بازنویسی کرده‌اند: «...این اعتقاد پیش آمده که فیثاغورث و تمام فلاسفه اولین یونان در مدرسه علمای مشرق زمین تحصیل علم کرده‌اند... یونانیها در این دوره متذکر می‌شوند که فیثاغورث شاگرد زرتشت بود، که افلاطون با مغان ایران ملاقات کرده یا قصد ملاقات داشته ...»

بنده متن کتاب نویسنده فرانسوی را ندیده‌ام، ولی باید گفت این‌گونه افسانه‌نگاریهای بعضی قلمزنان غربی روی تذکره نویسان قرون پیش ما را سفید می‌کند. شاید بتوان گفت که بعضی از این مستشرقان به فرهنگ مشرق زمین نظر خوب داشته‌اند. ولی موضوع ملاقاتها و یا افسانه اسارت فیثاغورث به دست ایرانیها و اینکه او و دیگر یونانیان عصاره معلومات و علوم ایران را دریافتند، سخن پخته نیست، گو اینکه آن را به هرودوت یا مورخ بزرگ دیگری نسبت بدهند. بعد زمان و مکان و اختلاف زبانها و فرهنگها چنان است که قرن‌ها گذشت زمان می‌بایست تا مثلاً فازابی و بوعلی سینا به حکمت ارسطو و افلاطون وقوف کامل بیابند.

بعد از هزار سال، بعضی اهل علم، نابغه‌ای مانند بوعلی سینا را متهم می‌کنند که تحت تأثیر افکار فلاسفه یونان بوده است، (محمد اقبال). پس چگونه می‌توان تصور کرد که چند یونانی ناگهان به گنج‌خانه‌ای از علم و معرفت ایران باستان دست یابند! در جنگها زر و سیم و گوهر را، یک شبه چپاول می‌کنند ولی به یغما بردن پژوهشهای علمی وقت گیر است. چند قرن طول کشید تا کتابهای علمی اسلامی از عربی به لاتین برگردانده شد و مکتبها و مراکز علمی چند نسل اروپائیان روی آن مطالب کار کردند تا دوره تجدید و تجدد علمی اروپا به وجود آمد. آیا هیچ دلیلی و شاهی جز این‌گونه روایات پرسش انگیز قلم زنان در دست است که

1. J.Duchesne - Guillemen, *La Religion de L'IRAN Antique*, p. 5-25.

بر مبنای آن بتوان داوری کرد که ایرانیان در علوم ریاضی ساختاری مانند هندسه اقلیدسی، یا مقاطع مخروطی پاپوس، یا علم الاعداد فیثاغورث، یا حکمت افلاطون می‌داشته‌اند؟ تا استادان تاریخ این تاریکیها را روشن نکرده‌اند، باید سخنها را از آن دست را مبالغه و گفتارهای بی‌ژرفا شمرد. پژوهندگان ما نباید به تکرار هزار مقاله مستشرقان عصر جدید و صدها کتاب کهن ایران و عرب و روم و یونان بسنده کنند. تأمل و تفکر با عقل سلیم دور از تعصب شاید بتواند ارزیابی معقولتری برای آینده بدست بدهد.

کتاب سهم ایران در تمدن جهان^۱ شامل مطالب بسیار آموزنده درباره هنرهای ایران باستان و تأثیر حکمت زرتشت در اندیشه حکیمان یونانی است. کوشش مؤلف کتاب در جمع آوری اسناد، و ارائه هنر ایران باستان شایسته ستایش است. با این حال گاهی به مطالبی برمی‌خوریم که اگر مبالغه و افسانه نباشد، لاقلاً نیاز به توجیه بیشتر اهل فن دارد. چند نمونه از اینگونه مطالب را در زیر می‌نویسم:

(۱) "مورخین قدیم چیزهایی می‌گفتند که اسکندر کلیه علوم شرقی را از ایران و بین‌النهرین جمع آوری کرده، دستور داد به یونانی ترجمه کنند، و سپس کلیه کتب موجود در ایران عهد هخامنشی را سوزانیدند و بدین طریق علوم و فنون موجود برباد رفت."^۲ بی‌شک ذکر کلمه «کلیه کتب» و «کلیه علوم شرقی» نوعی مبالغه است. آیا این کتابها همه در جایی گرد آورده شده بود؟ اسکندر دو قرن بعد از فیثاغورث به ایران حمله برد. پس فیثاغورث و تالس و افلاطون و دیمقراطیس از این خوشه چینی موهوم (؟) بی‌نصیب بوده‌اند. هرآنچه مورخان ایران و ترک و تازی و روم و یونان و اروپا در این باب فرموده‌اند، نباید در بست پذیرفت، و عقل سلیم را فراموش کرد.

تصور بفرمائید دانشمندی در نزدیکی بخارا پس از سالها تفکر به این نتیجه رسیده باشد که در مثلث قائم الزاویه، یک بستگی بسیار زیبا، طول اضلاع را به هم می‌پیوندد. آیا او حاصل این کشف و تأمل را از همه شاگردان و دوستان خود نهان می‌دارد و در صندوقی مهر و موم می‌کند و یا بر لوحه‌ای نقش می‌بندد و بیدرنگ به دربار پادشاه ساسانی می‌فرستد؟ اگر هم چنین کند، کسی در دربار گشاینده رمز نخواهد بود. علم از راه بحث و محاوره نیرو می‌گیرد نه از طریق ثبت در کتابخانه شاهنشاهان. اندیشه‌های زیبا را نمی‌توان مدت‌ها در پرده

۱. حمید نیرنوری، سهم ایران در تمدن جهان، از انتشارات شرکت ملی نفت ایران، تهران، ۱۳۴۵.

۲. به نقل از صفحه ۱۰ مجمل التواریخ و صفحه ۱۳ آثار الباقیه ابوریحان بیرونی. در کتاب سهم ایرانیان در تمدن جهان تاریخ چاپ این کتب راذکر نکرده اند و مضافاً معلوم نیست مقدمه را که این عبارت در آن درج شده است، چه کسی و در چه تاریخی و بر مبنای چه سندی نوشته است.

نگاهداشت. جمال معنوی بخودی خود جلوه گر و جهان افروز است:

پریرو تاب مستوری ندارد در ار بندی سر از روزن برآرد

(جامی)

کار ترجمه از زبانهای باستانی، به یونانی نه آن چنان بوده است که در مدت چند ماه انجام بگیرد، و اگر چنین کتابهایی را به کسی سپرده باشند که ترجمه کند، موضوع سوزاندن اصلی آنها کودکانه به نظر می رسد. این مترجمان نباید اسیر چند هفته ای در دربار سرداران اسکندر بوده باشند، که بی درنگ اصل کتابها و مدارک علمی را بسوزانند. ایرانیها در خانه خودشان آن قدر توانایی و شوق معرفت داشته اند که یک اثر بزرگ فرهنگی را به گونه ای برای نسل بعد نگهداری کنند.

روایت لطیفه ماندی است که فارابی در حاشیه ترجمه کتاب علم النفس ارسطو نوشته بود که آن را چهل بار خوانده است. انتقال علوم و حکمت ایران باستان وقت گیر تر از حمله اسکندر و نقشهای تعصب آمیز سیاسی بوده است.

به آسانی می توان پذیرفت که افکار روحانی و فلسفی زرتشت به مرور زمان در یونان و اروپا جای گزیده باشد، ولی سخره آمیز است که بگوییم عصاره علوم هزار ساله را مترجمان در چند ماه به صورت معجون معارف به خورد علمای غرب داده باشند، و از اصلها هیچ اثری و ردپایی در تاریخ به جای نمانده باشد. این گونه سخنان بی پشتوانه است - "قائلس را خواه کیوان دان و خواهی مشتری".

(۲) "فضایای ریاضی و هندسه و اکتشافات نجومی که تا چندی پیش همه به فیثاغورث و سایر علمای یونان نسبت داده می شد، اکنون معلوم شده که همه حداقل یک هزار سال یا بیشتر قبل از اینکه علمای یونانی پا به عرصه وجود گذارند، در خاورمیانه شناخته شده بودند و بنابراین افتخار راهبری علمی را اکنون خاورمیانه دارد نه یونان و این نکته دیگر امروز حل شده محسوب می شود."^۱

مؤلف محترم کتاب، قاعدتاً این مطالب را از منابع مختلف شرقی و غربی و مورخین روم و یونان و ایران التقاط کرده اند، ولی ذکر این گونه ادعاها هر چند که بر مبنای خیر و ایران دوستی باشد، باز هم زیان آور است.

"بنای خانه کنانند و بام قصر اندای"

آیا هیچ گونه دلیلی و شاهد تاریخی، از پاپیروس و الواح سنگی گرفته تا حفاریات باستان

شناسی، می‌شناسیم که این افتخار راهبری علمی را برای ایران باستان تأیید کند؟ درباره ایران بعد از اسلام افتخار این راهبری علمی را تا چند سده تأیید کرده‌اند. «قولی است که جملگی برآند»، اسناد و مدارک در دست است.

۳) "سعدبن ابی وقاص به عمر بن خطاب نامه‌ای نوشت تا درباره کتب و چگونگی به غنیمت بردن آنها برای مسلمانان کسب اجازه کند. لیکن عمر به وی نوشت که آنها را در آب فرو افکنید. چه اگر آنچه در آنهاست راهنمایی و راستی باشد، خداوند ما را به رهنما تر از آن راهنمایی کرده است، و اگر گمراهی است خداوند ما را از شر آن محفوظ داشته است."^۱

مایه شگفتی است که کتابهای دینی زرتشتی و اساطیر ایران باستان که می‌بایستی آماج این تیر تعصب آمیز تازیان باشد، هر دو بر جای بمانند و اگر کتابی فی‌المثل درباره حساب و هندسه در سمرقند یا نیشابور در دست بوده است از میان برود. دانسته‌های علمی را به آسانی می‌توان دوباره به رشته تحریر درآورد. پس چگونه است که در بلاد دور دست از مرکز، اگر چنین مدارک علمی وجود داشته است نیز از میان برده شده باشند؟

اهل تاریخ بهتر می‌توانند داوری کنند که مراجع تاریخی قرنهای گذشته ما و ترجمه آثار مستشرقان تا چه اندازه قابل اعتماد، یا در معرض مبالغه‌ها و تعصبات گوناگون قرار گرفته است. بنده این پرسش را در میان نهادم که اهل فن ذهن نسل آینده را در این باب روشن بفرمایند.

اتاوا - مرداد ماه ۱۳۷۲

۱. سهم ایرانیان در تمدن جهان، ص ۳۳۸، به نقل از مقدمه ابن‌خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، صفحه ۱۰۱۰ و صفحه ۲۱ ادبیات مزدیسنا، جلد دوم. این عبارت در بسیاری از کتابها تکرار شده است بی‌آنکه بحثی درباره آن بشود.

پی نوشتها

۱. نگارش اعداد به گونه متداول امروز از یادگارهای فرهنگ اسلامی است. از این روی نگارش کنونی اعداد را در غرب Arabic Numeral می نامند.
در حدود هزار سال ق.م. بابلیها اعداد را به گونه ای دیگر می نگاشتند، مانند (۱، ۱۱، ۱۱۱، <) که به ترتیب برابر (۱/۲/۳/۱۰) است. علائم ریاضی مانند «رادیکال» یا نظیر آن برای جذر هنوز در آن دورانها معمول نشده بود.
۲. دایره به علت تقارن و سادگی و زیبایی طبیعی و همچنین تصویر و تصور مدار اجرام آسمانی، از نخستین اشکالی است که بشر درباره آن به وجه علمی و فلسفی تأمل و پژوهش کرده است.
دانشمندان قدیم از پی یافتن محیط دایره، کثیرالاضلاع منظمی را در آن محاط کرده، و طول محیطش را اندازه گرفته اند.
در بحثهای فلسفی، اندیشه آغاز و انجام، بدایت و نهایت زمان، و دایره مینایی فلک، ذهنها را متوجه دور و دوران و دایره کرده است.
یکی از کلیدهای تشخیص پیشرفت دانش و حکمت در جامعه های کهن، میزان پژوهش آنان درباره دایره و مفهوم عدد پی و محیط دایره است.
(امروز رسانه های غربی و غرب گرایان، بیش و کم شمار تلویزیون و اتومبیل و انبوه مجلات و نظایر آنها را نمودار کشورهای پیشرفته و یا عقب مانده می دانند).
۳. پیشرفت علم، بسیار آهسته و سنگین است. مثلاً هزار سال پیش از اسلام یونانیان به اعداد اصم IRRATIONAL دست یافتند، مانند جذر دو. ولی تا دو هزار سال بعد، یعنی هزار سال بعد از اسلام ما اعداد TRANSCENDENTAL را نمی شناختیم. در سال ۱۸۸۲ ریاضی دان آلمانی C.L.F. Lindermann ثابت کرد که اعدادی مانند p و c از آن خانواده اند. مناسب است که پژوهندگان جوان و پرتوان ما در ایران، رَد پای این اندیشه ها را در کارهای ریاضیدانان اسلامی، مانند غیاث الدین جمشید کاشانی، جستجو و ارزیابی کنند.
۴. از دید اجتماعی و سیاسی، شایسته است که مردم هر قوم به مفاخر ملی خود ارج بگذارند و پرچمهای افراشته را سرنگون نکنند. مع هذا اهل دانش هم متعهدند که با رعایت حمیت ملی و احترامات اجتماعی، حقایق علمی یا تاریخی را پوشیده نگذارند. داوربهای عام بیشتر با افراط و تفریط، یا مبالغه و تخفیف همراه است.

ضمیمه

نگاهی به تاریخ علوم نشان می‌دهد که ایرانیان در دوران ساسانی به هنر و معماری و جهانگیری و جهانداری بیشتر توجه داشتند تا به علوم. گفته‌اند که ایران باستان بیشتر کردارگرای بود و مانند یونان قدیم به علوم نظری نمی‌پرداخت.

درباره سوزاندن کتابخانه‌های ایران و مصر، به دست تازیان مهاجم در آغاز اسلام، سند تاریخی در دست نیست. چنین به نظر می‌رسد که افسانه‌ها را با روایات کهنه درهم آمیخته‌اند و مبالغه و تعصبات ملی در قرن اخیر نیز سهمی در گسترش آن داشته است.

در کتابهایی که مورخین اسلامی تا دو سه قرن بعد از هجرت نوشته‌اند، اشاره‌ای به کتاب سوزی نیست. نخستین بار که از سوزاندن کتابخانه‌ها سخنی دیده می‌شود، ششصدسال بعد از هجرت در کتابی است سفرنامه‌مانند، که عبداللطیف مسیحی بغدادی در اوایل قرن هفتم نوشته است. این نویسنده از شایعه سوزاندن کتابخانه اسکندریه در مصر به دست تازیان حکایت گونه‌ای دارد که نمی‌توان آن را سند تاریخی شمرد.

شادروان استاد مرتضی مطهری، مقاله جامعی درباره کتاب سوزی در ایران و مصر دارد.^۱ نویسنده با دلایل معقول و مراجعه به کتابهای تاریخ تمدن، (مانند تاریخ تمدن ویل دورانت، جرجی زیدان، کریستن سن و کتابهای براون و پوردادود و کتابهای معین و دکتر صفا)، موضوع کتاب سوزیها را افسانه‌های آمیخته به شایعه سازی می‌پندارد که به هیچ وجه ارزش تاریخی ندارد. برخی محققان غربی و کسانی مانند شبلی نعمانی اضافه می‌کنند که در آن عصر کتابها از پوست بود، و ابداً به درد سوخت نمی‌خورد. از این روی موضوع چند ماه گرم کردن حمامهای شهر، مبالغه‌ای تعصب‌آمیز است.

استاد مطهری می‌نویسد که شایعه کتاب سوزی ایران از نوشته‌های ابن خلدون (قرن هشتم و نهم) و حاجی خلیفه (کشف الظنون، قرن یازدهم) در نوشته‌های شادروان پوردادود و دکتر معین راه یافته است. نوشته‌های چندین قرن بعد از هجوم تازیان، بی‌استناد به کتب و مدارک تاریخی قدیمی‌تر نمی‌تواند قاطعیت داشته باشد.

بعضی محققین نامی غرب مانند گیون، کارلیل، گدفری، رنان، هکتون، دورانت و سید لو،

۱. شش مقاله، استاد مرتضی مطهری - تهران، انتشارات صدرا.

روایات یهوده‌ای را که در این موارد به مسلمانان نسبت داده بودند، بی اساس دانسته اند. به زعم نگارنده، کتابهای درسی صد سال گذشته ایران دستخوش شایعات و افسانه‌ها و تعصبات گوناگون بوده است. هنوز قاطبه ایرانیان سیمای فردوسی را از روی نوشته‌های کتابهای دبیرستانی، مانند نقش سیم و زر سلطان محمود، و از شیر شتر خوردن و سوسمار، به ذهن سپرده‌اند.

باید در انتظار بمانیم تا دانشمندان تاریخ، بدون تعصب و تکیه روی شایعه‌ها، پایگاه علمی ایران را در دوران باستان روشن کنند.

ارج به معلمان ایرانی

و

یادنامه دکتر محسن هشترودی

پنجاه سال پیش، مکتبهای دانشی و تکنولوژی غرب، شرقیها را به حساب در نمی آوردند. کوشش پیشگامان و تغییرات علمی و تکنولوژی، کم کم راه تدریس دانشگاهی و تألیف کتابهای علمی و مشارکت برومند ما را باز کرد. به طوری که در ده یا بیست سال گذشته منبرهای تدریس و تحقیق غرب رفته رفته پذیرای دانشوران ایرانی شده است.

باید گفت که مجامع علمی جهان هم، به خلاف انتظار، از خودخواهی و خودبینی و نژادپرستی و تعصبهای گوناگون فارغ نیستند. پس جا دارد که پایمردی پیشگامان و کوششها و رنجهای ایشان را در شکستن مرزها و تعصبها و نمایانیدن شایستگیهای شرق و ایران از یاد نبریم.

پنجاه سال پیش اهل علم ایرانی در دانشگاههای غربی انگشت شمار بودند. امروز شاید هزاران دانشمند و پزشک ایرانی در دانشگاهها و مؤسسات پژوهشی و تکنولوژی اروپا و امریکا دست اندرکار باشند، که کتابها و آثار علمی ایشان در بازار بین المللی مراودات دانشی عرضه می شود. آن گروه از دانشمندان ما که خودشان را از ایران متنزع نکرده، و به عنوان ایرانی شناخته شده باشند، طبعاً بر حرمت دانشی ایران می افزایند. اینها اگر در متن فرهنگ ایران باقی بمانند، آنگاه حقاً سفیران فرهنگی ایران به شمار می آیند.

خدمات علمی ایرانیانی که در فرهنگ غرب مستحیل شده باشند، حساب دیگری دارد. این دانشوران به عالم علم یا پزشکی یا تکنولوژی خدمت می کنند، که بسیار ستایش انگیز است، ولی مردم ایران که آنها را پرورده اند از خدمت و شهرتشان بی نصیب می مانند. گویی که این گروه از اهل علم ایرانی برون مرز، همان گلیم خودشان را از موج حادثات به در می برند، ولی به داد غرقه گان و کشتی شکستگان نمی رسند.^۱

۱. بعضی از جوانان ایرانی که به فرهنگ و ادب ملی ایران چندان دل بستگی نداشته اند، زود در فرهنگ غربی مستحیل شده اند. بسیار دیده می شود که این گروه از اهل علم که در غرب به سوی شهرت یافتن می روند، ریشه شرقی خود را به آسانی می بُرند و غربی می شوند. این استحاله برای ایشان سودبخش است، زیرا مجامع غربی با گشاده رویی بیشتر آنها را می پذیرند.

در این فرصت، بنده می‌خواهم، مراتب ارج و سپاسم را به پیشگاه آموزگاران و دبیران و استادان درون مرز ایران تقدیم کنم. اینان معلمان گرانقدر و بزرگوار کشور ما هستند که با تربیت و پرورش فکری نسل آینده، نقش فردای ایران را تکوین می‌کنند. مقام آموزگار متعهدی که در روستاهای دور دست فرزندان ایران را تربیت می‌کند از مقام پژوهنده فاضلی که برائت‌های موجبات زمان و رویدادهای جهان، زندگانی مادی نسبتاً آسوده‌ای در دانشگاهها و مؤسسات علمی غرب به دست آورده و در رشته بسیار باریک تخصصی کار می‌کند، فروتر نیست. می‌دانیم که همه پژوهشهای باریک تخصصی غرب نمی‌تواند الزاماً دیرپای و بنیادی باشد. از صدها هزار مقاله پژوهشی علمی که هر سال در جهان نشر می‌یابد، شاید یکی دو درصد برجای بمانند. باقی در زمره نوعی ورزش فکری و مسابقات صنفی و گروهی است، که با زندگانی مادی غرب هماهنگ است. (مانند سمینار و کنگره و نشر مقالات که باید بیش از ده هزار مجله «دانشی» جهان را پُر و زنده نگاه بدارند).

از گیرودار و داد و فریاد آکادمیک مؤسسات علمی غرب، تا کارهای ژرف بنیادی و دانش ناب فاصله بسیار است. بنده حتی در بعضی دانشگاههای کم‌نام غرب استادانی را می‌بینم که هر کدام برای تثبیت مقام تدریسی یا مرتبه تحقیقی خود در مؤسسات علمی چند صد مقاله پژوهشی در مجلات علمی نوشته‌اند ولی حاصل کار بهاری اشان به مهرگان هم نمی‌کشد. نه هر کو کلک نظمی زد کلامش دلپذیر افتد".

در زمان ما که ده درصد جمعیت جهان، سه چهارم منابع زمین را می‌بلعند، استاد دانشگاه و پزشک و پژوهنده در سازمانهای غربی وسایل کار آماده و زندگانی مادی نسبتاً مرفهی دارند. آنها می‌توانند در کتابخانه و آزمایشگاه و کارخانه خود را از ناهمواریهای زندگانی که گریبانگیر نود درصد مردم جهان است فارغ کنند و در رشته بسیار باریکی از دانش و تکنولوژی کمی موشکافی نمایند.

در جهان غرب، تشکیلات سمینار و کنگره و هزاران مجامع تخصصی سازمانهای اشاعه و رادیو و تلویزیون خوب کار می‌کنند. حاصل افکار و یافته‌ها را به سرعت بسته‌بندی کرده به صورت کتابها و مجلات و ابزار و اسباب تکنولوژی به بازارها می‌فرستند.

کار استاد و پژوهنده غربی، اگر ناپخته و ناتمام هم باشد، در بسته بندیهای پر آوازه، چشمگیر و دلرباست. سنگر تبلیغات بازار را نیز پشت سر دارد. از جهان سوم هم مرتباً جناب کارشناس را

→

فراموش نشود که غرب کشورهای شرقی را عقب مانده و دشمن گونه می‌شمارد. (متأسفانه این روی گردانان از اصل اگر با شرق و وطن خود به زبان انگلیسی مرادده کنند، عزیزتر و ارجمندتر هم می‌شوند!)

با عزت و احترام دعوت می‌کنند و هر چه حرفش را کمتر دریابند، خود را کمتر و او را مهتر می‌شمارند - که از جهان «پیشرفته» آمده است و تأیید او حضور ما را در عرصه دانش بین‌المللی ثبت می‌کند!

بی‌نیازی مادی استاد غربی، و پشتوانه دانشگاهی و دیوانی و گذرنامه جهان پیمای او همه را فروتن و آرزومند می‌کند، ولو اینکه دانسته‌های بسیار باریک و تخصصی او دردی از جهان سوم دوا نکند.

کار دشواری است که مادر جهان سوم، بسته بندیهای مُد روز را از کارهای بنیادی به موقع تمیز بدهیم. ناچار هر استاد دانشگاه غربی، و کارشناس سازمان ملل و سازمانهای همانند آنها ساده‌دلان ما را مسحور می‌کنند. اصحاب کیاست و اهل حساب هم از این رفت و آمد و آمیزشهای بهره نمی‌مانند.

ارباب سیاست و جهان‌جویان آزمند، طبعاً از تکنولوژی برای رفاه اقلیت و حکمروایی بر اکثریت مردم جهان بهره‌برداری می‌کنند. تکنولوژی علم را به صورت ابزار کار مهار کرده است. از این روی پیشرفت دانش و معرفت در زمان ما گرایش مادی و جهت‌گیری به سوی بازار مصرف یافته است. آن دانش و خرد ناب که در فرهنگ سنتی جهان همه به‌ان می‌بالیدند، اکنون به سودای جهانگیری و آزمندی آلوده‌تر شده است، و دیگر آن جلا و صفای روحانی را که در ذهن آدمی بود القاء نمی‌کند.

روشنفکران جهان، کم یا بیش نیروی پژوهش خود را در راههایی به کار می‌برند که بازار مصرف روزگار ما در پیش می‌گذارد. به خصوص در نیم قرن اخیر اکثر روشنفکران جهان سوم مجذوب و بلکه مرعوب حکم‌گذاران بازار مصرف غرب شده‌اند.

باید اذعان کرد که تمیز کار بنیادی از جلوه‌های زراندود کارهای پوشالی و میان‌تهی آسان نیست. از این روی جهان سوم در پیروی و ترجمه روندهای غربی گاهی مبالغه می‌کند. ذی‌فنی و باریک‌بینی ممکن است حاصل مفید و عملی به بار بیاورد، ولی همه‌گانه الزاماً بر خرد ناب و بنیادین بشر نمی‌افزاید. گاهی فقط بازیهای شطرنج‌گونه فکری را رواج می‌دهد، آن‌هم برای گروه معدودی از پژوهندگان که دانشگاهها و مؤسسات کارفرماشان، توانایی مالی برای تفنن در آن بازیها دارند. کشورهای غربی بودجه برای تأمین این کنجکاوایها دارند ولی جهان سوم با درآمد کمی که دارد نمی‌تواند هزینه‌های «شعر علمی گفتن» را عهده‌دار شود.

در فرهنگ سنتی ایران، کار مدرسه و دانشگاه در مرتبه اول پرورش و تربیت آدمیها و معرفت طلبی بوده است. امروز در بسیاری از دانشگاههای غربی تأکید روی کارشناسی و فراگرفتن کاری است که برای معاش و رفاه زندگانی مفید باشد. ثروت و رفاه جهان غرب به

کارشناس غربی این فرصت را ارزانی داشته است که وی در رشته باریکی بررسی کند، نه اینکه الزاماً پیوند و جایگاه آن پژوهش را در عالم دانش دریابد.

معلم و استاد متعهد ایرانی، به خلاف کارشناس و آموزگار و پژوهنده غربی، زندگانی دشواری داد. او باید مانند پزشکی که در شهرکی طبابت می‌کند، بخشهای گسترده فن را بشناسد و در عین حال برای امرار معاش قلیل هر روز خود را از منبری به منبری دیگر برساند.

اگر استاد ایرانی در رشته باریکی از علوم نو با همتای غربی خود برابری نمی‌کند، تا اندازه‌ای زائیده جبر زمان و ژئوپولتیک جهان بازرگانی قرن بیستم است. فراموش نشود که از نظر دانش ناب هم پیشرفتهای غرب با حجم انبوه تحقیقات پیش پای افتاده بازرگرای آن متناسب نیست.

به معیار مردمی و انسانی، که عصاره فرهنگ ما شرقیها را می‌سنجند، معلمان ایرانی که مغزهای فرزندان ما را انسجام می‌دهند، و در کنار آن ستهای فرهنگی ما را به ایشان می‌آموزند مقام والا و ارج مخصوص دارند:

هرآن کو بیالود از ریمنی منش مهدی عصر پنداشتم

این چند ده هزار تن پزشک و مهندس و استاد و پژوهنده ایرانی که در اروپا و امریکا به مقامات بلند رسیده‌اند، نیز از میان گروه چندین میلیون تن شاگردان و دست پروردگان معلمان ایران‌اند. همان معلمان که در ده‌ها و شهرستانها با قناعت و بزرگواری وظیفه پدران و مادران روحانی نوجوانان ایران را بر عهده داشته‌اند. پاینده بماناد معلم متعهد ایرانی که حاصل تربیت و دانش گستری او جهانگیر است.

* * *

یادنامه دکتر هشترودی^۱

دکتر محسن هشترودی، استاد فقید دانشگاه تهران، مردی با اطلاعات علمی وسیع و جامع بود، احاطه گسترده‌ای به مکتبهای ریاضی فرانسه پیش از جنگ دوم جهانی داشت. او رساله دکتری خود را زیر نظر یکی از مشاهیر ریاضی فرانسه آن زمان E. Cartan نوشته بود که در پاریس در مجموعه کتابهای هرمان به چاپ رسید. عنوان رساله‌اش، این است:

۱. بنابه دعوت استاد دکتر مهدی محقق و آقای حسن فقیه، مقاله برای درج در یادنامه در سال ۱۳۷۰ نوشته شده بود. مؤسسه مطالعات اسلامی «دانشگاه مک گیل - دانشگاه تهران» نشر آن را بر عهده دارند.

LES ESPACES D'ÉLÉMENTS À CONNEXION
PROJECTIVE NORMALE.
THÈSE, MOHSEN HACHTROUDI
HERMANN PARIS 1937

دکتر هشترودی ریاضیدان، چون در عین حال مردی ادیب و آگاه از فرهنگ ایران و مآنوس با شعر فارسی بود، محضرش گرمی مخصوصی داشت.

استاد هشترودی، در حدود چهل سال پیش از این تاریخ، برای مطالعات ریاضی به امریکا دعوت شده بود، و چند ماهی هم در شهر بُستن اقامت گزید. وی در آن ایام با بخش ریاضی دانشگاه هاروارد و دانشگاه پرینستون مراوده داشت.

بنده در آن سالها آغاز به تدریس و پژوهش در دانشگاههای امریکا در شهر بُستن کرده بودم^۱ و در مدت اقامت دکتر هشترودی در بُستن با وی آشنایی یافته و از فیض دیدارش بهره‌مند می‌شدم.

مناسب است یادآور شوم، که در آن سالها والش (J.L. WALSH) استاد دانشگاه هاروارد از معاریف ریاضیدانان امریکا بود و مدتی هم ریاست کانون ریاضیدانان^۲ آن کشور را که سازمان بزرگی است برعهده داشت.

کارهای علمی والش در Complex Function و تئوری Approximation مشهور بود و من از محضرش بسیار استفاده می‌کردم و از پاره‌ای از سمینارهای اختصاصی او در هاروارد بهره‌مند می‌شدم. به تدریج بخشی از کارهای او را در ریاضیات کاربردی مربوط به شبکه‌های برق و سیستمها که محمل پژوهشهای من بود وارد کردم و به کار بردم. چندین سال بعد در حدود ۱۹۶۵ آن استاد و این بنده هر دو میهمان مدرس در دانشگاه پاریس بودیم - در پاریس هم بهره‌گیری من از خرمن اطلاعات ریاضی گسترده والش ادامه یافت (چند سال بعد از آن تاریخ، وی از جهان رفت).

این نکته را از آن جهت یادآور می‌شوم، که والش که محیط بر مسائل ریاضی سنتی فرانسه و امریکا در بخش تخصصی خود بود، به سبب آشنایی که با دکتر هشترودی مستقیماً و از طریق آشنایی وی با من در بُستن یافته بود، همیشه از او به نیکی یاد می‌کرد و او را محترم می‌داشت. والش و هشترودی به زبان فرانسه گفتگو می‌کردند.

۱. دانشگاه ام. آی. تی M.I.T در شهر بُستن

بدین گونه دوستی علمی دکتر هشرودی و اینجانب در آمریکا بنیان گرفت.^۱ بعدها در دو یا سه کنگره ریاضیدانان که هر چهار سال یک بار در یکی از مراکز معتبر علمی جهان تشکیل می‌شود، او را دیدم. دکتر هشرودی از جانب دانشگاه تهران (هیئت نمایندگی دولت ایران) همراه چند تن از استادان دیگر در این کنگره‌ها مشارکت داشت، و من از طرف دانشگاه ام.آی.تی. یا دانشگاه سیراکیوز سخن و رساله‌ای عرضه می‌کردم.

بار دیگری که مفصلتر از محضر استاد هشرودی برخوردار شدم، در حدود سال ۱۹۶۵ بود که اینجانب از امریکا به عنوان استاد میهمان در انستیتوی معروف هانری پوانکاره وابسته به دانشگاه پاریس درسی می‌گفتم.^۲ استاد هشرودی آن ایام را در پاریس می‌گذراند.

* * *

در سالهای بازپسین زندگانی دکتر هشرودی، گرفتاریها و دشواریها بر سر او تاخته بود - امروز سخنرانی در تبریز، فردا در اصفهان، و روز بعد مقصد نامعلوم:

هردم از درد بنالم که فلک هر ساعت کندم قصد دل ریش به آزار دگر
در آن ایام بنده مسؤولیت نوسازی دانشی و اداره دانشگاه تهران را برعهده گرفته بودم و می‌کوشیدم که یک دانشگاه جهانی نو و جوشان و زاینده‌ی فرهنگ ایرانی و مشرف به دانش غرب، در ایران پایه‌گذاری شود. تارهای پیچیده‌ی روابط، که عوام آن را سیاست و تدبیر می‌نامند، چنان پای‌گیر بود که دیگر فرصت و توفیق نمی‌یافتم که از رنجهای بی‌شمار استاد هشرودی، اندکی بکاهم و او را تنها نگذارم.

اتاوا - اردیبهشت ماه ۱۳۷۱

۱. در آن ایام، دکتر اسمعیل بیگی و دکتر بازرگان استادان فیزیک دانشگاه تهران در شهر کمبریج بستان به مطالعات علمی دعوت شده بودند و به دکتر هشرودی و اینجانب محبتها می‌فرمودند.

۲. موضوع درس من و سمینارها درباره Information Theory بود، که نگارنده به سال ۱۹۶۱ نخستین کتاب این فن را تدوین و عرضه کرده بود. چند کشور اروپایی، مانند سوئیس و دانمارک و فرانسه، از اینجانب دعوت به عمل آورده بودند که پایه‌های این تئوری نوین را در دانشگاهها و مؤسسات پژوهشی آن کشورها عرضه کنم - دعوت تدریس و تحقیق این سه کشور را در سالهای ۶۵-۱۹۶۲ پذیرفته بودم.

C.R. Acad. Sc. Paris, t. 262, p. 141-142 (10 Janvier 1966) ۱

THÉORIE DE L'INFORMATION. - Le transfert d'information à travers les systèmes de communication dont la source et le récepteur ont des densités normales. Note (*) de M. **Fazlollah Reza**, présentée par M. Maurice Fréchet.

Dans une Note Précédente⁽¹⁾, nous avons majoré l'information mutuelle pour les systèmes de communications dont les densités marginales (pour la source et le récepteur) sont données.

Dans cette Note, nous considérons un système de communication gouverné par la loi de probabilité

$$(1) \quad f(x, y) = \frac{I}{2\pi} \exp \left[-\frac{x^2 + y^2}{2} \right] [I + \alpha(2\psi(y) - I)],$$

où

$$\phi(x) = \int_{-\infty}^x \frac{1}{\sqrt{2\pi}} \exp \left(-\frac{x^2}{2} \right) dx, \quad -I < \alpha < I,$$

$f(x, y)$ est la densité de probabilité dans l'espace produit (X, Y) de la source et du récepteur². La source et le récepteur ayant des densités normales, les entropies correspondantes sont données par

$$(2) \quad H(X) = H(Y) = \log \sqrt{2\pi e}.$$

D'après la Note mentionnée¹, l'information mutuelle $I(X; Y)$ à travers tous les canaux satisfaisant¹ est telle que

۱. این مقاله علمی برای درج در یادنامه دکتر هشترودی اهداء می‌شود. چون مقاله حاوی نکات پژوهشی نو در سال ۱۹۶۶ بوده است، مقبول نظر یکی از مشاهیر علوم ریاضی عصر ما Maurice Fréchet فرانسوی افتاد و به نام بنده به آکادمی علوم فرانسه عرضه شد - امیدوارم محتوای این تحقیق مرا بعضی از اهل علم ایرانی گسترش بدهند. که عقلم را عقلم یاری دهد.

$$(3) \quad 0 \leq I(X; Y) \leq \frac{\alpha^2}{9}.$$

L'objet de cette Note est de donner une borne inférieure de l'information mutuelle pour les canaux considérés.

En effect, les matrices des moments du premier et du second ordre de (X, Y) sont:

$$(4) \quad [0, 0], \begin{bmatrix} 1 & \frac{\alpha}{\pi} \\ \frac{\alpha}{\pi} & 1 \end{bmatrix}$$

On sait que le maximum possible de l'entropie $H(X, Y)$ pour le système (X, Y) quand X et Y varient entre $-\infty$ et $+\infty$ en ayant leurs moments du premier et du second ordre donnés a priori est atteint par la densité binormale (3). Dans le cas considéré, pour tous les systèmes gouvernés par (1), nous aurons:

$$(5) \quad \max H(X, Y) \leq \log 2\pi e \sqrt{1 - \frac{\alpha^2}{\pi^2}}$$

D'autre part,

$$(6) \quad I(X; Y) = H(X) + H(Y) - H(X, Y)$$

Donc

$$(7) \quad -\frac{1}{2} \log \left(1 - \frac{\alpha^2}{\pi^2} \right) \leq I(X; Y) \leq \frac{\alpha^2}{9}$$

Nous remarquons pour terminer que, du point de vue de la théorie de l'information, le système binormal à bruit additif présente un cas moins avantageux que les canaux considérés ci-dessus.

(*) Séance du 3 janvier 1966.

(1) F. REZA, Comptes rendus, 261, 1965, p. 5301.

(2) M. FRÉCHET, Ann. Univ. de Lyon, 3 série, fasc. 14

A, 1951, p. 53-77

(3) **F. REZA**, An introduction to Information Theory, McGraw Hill Book Co. Inc., New York, 1961.

(Institut Henri Poincaré, 11, rue Pierre-Curie, Paris, 5e.)

ضمیمه‌ها

اکنون، دوسال پس از نگارش مقاله ارجح به معلمان ایرانی و یادنامه دکتر هشترودی، چند نکته در رابطه با آن مقاله به ذهن رسید که در اینجا می‌نویسم. این نکته‌ها، بعضی خاطرات شخصی بهمراه می‌آورد، که امید است ملاحظه آن یی حاصل نباشد.

ضمیمه ۱

دکتر امیر حسین بقراطیان و پدر ایشان، سالیان دراز با دکتر هشترودی و خانواده او دوستی داشتند. آنها این دوستی فرهنگی بزرگوارانه را، پس از مرگ فرزند دکتر هشترودی و خود او، با خانواده‌اش استمرار بخشیدند و همسر بیمار و ناتوان او را یاری کردند. این‌گونه پیوندها، از شاخه‌های زیبای درخت تناور فرهنگ سستی ایران است، که امیدواریم برومند بماند.

دکتر بقراطیان مکرر با تماس تلفنی از ایران و امریکا، مرا از حال خانواده هشترودی و دشواری‌هایشان مطلع می‌کردند. تدوین یادنامه بزرگداشت هشترودی مرهون همت این دوستان فرهنگی اوست. فروتنی و سپاس اصیلی که ایرانیان در برابر معلمان و دانشوران خود دارند، در غرب کمتر دیده می‌شود.

به گفته دکتر بقراطیان، از هشترودی دو فرزند به‌جای مانده است، که از نوجوانی درکشور فرانسه بزرگ شده‌اند و همان‌جا زندگانی می‌کنند - با ایران تماسی ندارند. گفته‌اند که یکی از فرزندان او اهل قلم است و در رسانه‌های گروهی اروپا کار می‌کند.

* * *

هنگامی که مسئولیت اداره دانشگاه تهران در عهده من بود، روزی استاد هشترودی به سراغم آمد. برای همه مردم، بخصوص اهل معرفت، خواهش کار دشواری است. معلوم بود که رشته‌های مالی او گسسته شده است. خواست استاد هشترودی این بود که کتابخانه شخصی او را دانشگاه تهران بخرد و این کار نامعقول نبود - اما برای هر کار معقول هم سدها می‌ساختند.

فشارهای به اصطلاح سیاسی و دیوانی، در جهان سوم هر کار کوچکی را هم به جنگ اعصاب می‌کشاند. در آن دوران عواملی هر ساعت در کمین بودند که به هر بهانه‌ای مردم و روزنامه‌ها را به گونه‌ای تحریک کنند، و مرا در نوسازی دانشگاه تهران دلسرد کنند. دستگاه‌های جهان سوم برای «دوستان» به آسانی و سرعت روی روابط می‌غلطند - اما برای «غیردوستان» ضوابط بیداد می‌کند. کتابخانه هشترودی خریداری شد، اما پس از آنکه من ایران را ترک کرده بودم.

* * *

در حدود سالهای ۱۹۷۲، در یکی از سفرهای چند روزه خود از پاریس به تهران، اطلاع یافتم که مجلس ختمی در مسجد خانقاه خیابان صفیعلیشاه، به مناسبت مرگ نابهنگام فرزند دکتر هشترودی برقرار شده بود. در مسجد حضور یافتم. استاد را سخت شکسته و پریشان دیدم، که فرزند دلبندهش مرگ را به اختیار پذیرا شده بود.

قسمتها، بر پیشانی ها نوشته نشده است. اگر هم نوشته شده باشد، خواندندش را ما نمی‌دانیم. آن روز نمی‌دانستم که بیست سال بعد، در مسجد اتاوا و لس آنجلس مجلس ختمی همانند آن مجلس برای مرگ فرزند برومندم مقرر است.

حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش از که می‌پرسی که دور روزگاران راجه شد؟
زرها را به نوبت به همه ما می‌چشاند:

بازگویم نه در این واقعه حافظ تنهاست غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

* * *

ضمیمه ۲

کانون ریاضی دانان امریکا

(American Mathematical Society)

کانون ریاضی دانان امریکا، از مجامع مهم علمی بین‌المللی است و بیش از صد هزار نفر عضو دارد. کانون تقریباً در همه کشورهای جهان، من جمله در ایران شعبه دارد. در میان کانونهای علمی و اجتماعی جهان این کانون نسبتاً منزه است.

برای روشن شدن ذهن جوانان دانشگاهی خودمان، باید بگوییم که در غرب کانونهای علمی و فنی براساس میزان فعالیت خود، نیروی اجتماعی و سیاسی پیدا می‌کنند. در بعضی از این کانونها نفوذ اجتماعی و سیاسی برکارهای اصلی می‌چربد. در کانون ریاضیدانان در درجه اول به کارهای علمی می‌پردازند. چاپ مجله‌ها و کتابها و برگزاری سمینارها و کنگره‌های بین‌المللی، بده بستانها و نفوذ در دولت برای کسب بودجه، شاید در رده دوم باشد.

چند هفته پیش، در ماه ژانویه ۱۹۹۴، کانون در شهر سینسیناتی Cincinnati صدمین سال تأسیس خود را جشن گرفت. یکی از سخنرانان اصلی استاد بازنشسته دانشگاه ام.آی.تی. Dirk J. Struik بود، که نود و نه سال دارد. چون مشارالیه با هشترودی و اینجانب آشنایی داشت، مختصری درباره او می‌نویسم.

در جشن صدمین سال کانون این سخنران کهنسال، بخشی از خاطرات خود را بیان می‌کرد. می‌گفت که در ۱۹۲۵ به شهر Goettingen آلمان رفت که نزد ریاضیدان معروف David Hilbert تلمذ کند. در آن روزگار هیلبرت یکی از معاریف معدود قرن ما بود که به ژرفا و پهنای ریاضیات اشراف داشت. چنانکه می‌دانیم در قرن بیستم در ریاضیات بخشهای تخصصی زیاد پدید آمده است. امروز در یک بخش ریاضیات یک دانشگاه معروف مانند هاروارد، دشوار خواهد بود که دو نفر ریاضیدان حرف هم را بفهمند. هرکس در رشته باریکی از ریاضیات تخصص دارد.

استرویک می‌گوید که در همسایگی بخش ریاضی گتینگن به فاصله دو سه خیابان، مرکز تحقیقات فیزیک بود، که سه نامدار معروف قرن Max Bohr و Heisenberg و Pauli با گروهی از دانش پژوهان غرق در پژوهشهای فیزیکی بودند.

هیلبرت، مردی ساده و آرام بود. ولی یک روز ناگهان آشفته به اطاق سمینار آمد و به پژوهندگان توپید: «شما احمقها اینجا نشسته‌اید و با این مسائل کودکانه ریاضی بازی می‌کنید و نمی‌دانید که دو خیابان آن طرفتر، چه انقلابی در فیزیک ریاضی Mathematical Physics در حال خلق است.»^۱

استرویک می‌گوید، مدتی به ایتالیا رفتم تا با ریاضیدان معروف آنجا Levi - Civita کار کنم. آن ایام بحبوحه آفرینندگی علمی و شهرت او بود. اما در ۱۹۳۸ که موسولینی، جهودها را از کار برکنار می‌کرد، لوی چیوتیا را هم خانه‌نشین کردند. از فرهنگستان علوم هم عذرش را خواستند. (بعدها در ۱۹۷۲ کنگره ریاضی به افتخار همین دانشمند برگزار شد و بعضی از آنها که او را از آکادمی علوم رانده بودند، برای مشارکت و تجلیل در مجلس حضور داشتند.) مردان بزرگ مانند آفتاب، گاهی در زیر ابر می‌مانند، ولی نه همیشه. استرویک می‌گوید وقتی از اینشتین پرسیدند چه چیز ایتالیا را بیشتر دوست می‌دارد، گفت اسپاگنی و لوی چیوتیا.

وینر Norbert Wiener هم جزء گروه پژوهندگانی بود که با استرویک با هیلبرت کار می‌کرد. آن دو نفر چهل سالی با هم همکار بودند. وینر می‌گفت «ما اهل ریاضی نباید از نیافتن موارد استعمال مفید در صنعت برای هر پدیده علمی نگران باشیم. اگر تئوری ما امروز حاصل ندهد، فردا می‌دهد، صبر کنید شاید در سال ۲۰۲۵ میلادی که مانیستیم حاصل بدهد.»

* * *

۱. پیشرفت عظیم تکنولوژی و ساختن بمب اتمی و دستگاههای انفورماتیک، مرهون آمیزش علوم ریاضی و علوم فیزیکی است. این کار بیشتر به وسیله ریاضیات کاربردی به وقوع پیوسته است، نه ریاضیات ناب.

این خلاصه را برای آن آوردم که من در سالهای ۵۵-۱۹۵۱ که در آم. آی. تی. تدریس می‌کردم، افتخار مصاحبت استروویک و وینر را داشتم. ارادت و دوستی من با استروویک از آن رو بود که او به علم هندسه نو و هندسه دیفرانسیل اشراف داشت و این رشته‌ها مورد علاقه من بود. من پیش از سفر به آمریکا، در تهران کتابی درباره هندسه نو نوشتم، به نام دوره هندسه علمی و عملی که چندین سال در دانشکده فنی دانشگاه تهران مورد استفاده قرار گرفت. (نسخه‌های به فروش نرفته چاپ اول آن در تهران کم نیست!)

استروویک با نگاه کلی، فهرست مطالب و نوع برخورد کتاب مرا به اصطلاح Modern Geometry می‌پسندید.

گمان دارم، اگر در سالهای ۱۹۵۰، من آن کتاب نوشته خود را از فارسی به انگلیسی برمی‌گرداندم، پیشرفتهای نو تر را در آن می‌گنجاندم، کتاب شهرت می‌یافت.^۱ اما آن سالها من در آمریکا احساس بیگانگی می‌کردم.

بر دوستی و ارادت «هندسی» من به استروویک در آن سالها محملی افزوده شد. شادروان هشترودی در ایامی که در بستن اقامت داشت به دیدار گاه گاهی به ما می‌پیوست. استروویک که به هندسه معمول اروپا اشراف داشت به هشترودی نیز محبت و احترام داشت و او را در مسائل هندسه نو و هندسه دیفرانسیل و فضاها مردی فاضل و صاحب نظر می‌پنداشت. به هر تقدیر، اگر کسی، دانشوری مانند دکتر هشترودی را به مرکزهای دانشگاهی امریکا ره شناسانه وارد کرده بود، او بی‌شک این بنیه علمی را داشت که کارهای نو بیافریند. در قرنی که گذشت ما غرب را نمی‌شناختیم و رهبر و رهنمونی به این کارگاه نداشتیم. مضافاً اینکه ما به آنها و آنها به ما با احتیاط و سوءظن نگاه کرده‌ایم. از این روی، گروه دانشوران جوانی

۱. برای اینکه خواننده از دشواریهای سفر پیشگامان مهاجران اهل علم ایران به امریکا اندکی آشنائی یابند می‌نویسم:
الف) ما آمریکا را نمی‌شناختیم. دولت ما نمایندگی مشرف به فرهنگ امریکا نداشت. ایرانی وارد در امور علمی در آمریکا نبود. زبان کم می‌دانستیم. و زبان تمیز مسائل اجتماعی و تشکیلات آکادمی را اصلاً نمی‌دانستیم - نمی‌دانستیم چگونه به دانشگاهها و مؤسسات نشر کتاب و کانونهای آمریکایی صاحب نفوذ علمی رخنه کنیم.
ب - در آن زمان در آمریکا مسائل آنالیز فرمانروا تر از بخشهای هندسی بود. ولی ده پانزده سال بعد کارهای فضایی و ماهوارهها، هندسه را دوباره در مرکز قرار داد. این دشواریها کمتر دامنگیر مهاجران اروپایی، یا آنها که از طریق مؤسسات مذهبی یاری می‌شدند، می‌بود.

ج - وقت محدود بود. جوانی که از ایران آن وقت به آمریکا می‌آمد، باید بخشی از وقت خود را برای تأمین معاش بگذراند، و بخشی را برای رسیدگی و کمک به معاش بستگان در ایران و بخش دیگری به خواندن و نوشتن مسائل راجع به فرهنگ ایران به عشق بازگشت به وطن. این دشواریها، که هنوز هم برای دانشجویان جهان سوم در غرب وجود دارد، کمتر دامنگیر مهاجران اروپایی، یا آنها که از طریق مؤسسات مذهبی یاری می‌شدند، می‌بود.

که به دلیلی از دلایل اجتماعی زود در فرهنگ غرب مستحیل شده‌اند کمتر به دشواری برخورد کرده‌اند.

امروز که این سطور را می‌نویسم، پنجاه سال از تاریخ ورودم به آمریکا می‌گذرد، (۲ اکتبر ۱۹۴۴). اکنون به خلاف آن سالها، مراودات دانشی میان ایران و آمریکا گسترده شده است. دانشوران ما نام ایران را در دایره فرهنگ آمریکا ثبت کرده‌اند - نگارنده از نخستین ایرانیانی بود که در رشته‌های علمی و فنی به دانشگاهها و مراکز پژوهشی این دیار راه یافت و توفیق خدمت به علوم و صنایع غرب نصیب وی گردید. گمان دارم که برای اهل علم ایران، از نظر زمانی به قدر وسع خود در غرب راهگشای بوده‌ام.

ضمیمه: از دفتر خاطرات

بخش خصوصی و احساسی پایانی، که از دفتر خاطرات خود برگرفته‌ام، جزء کتاب نیست، بلکه ضمیمه آن به‌شمار می‌رود. خاطرات ایام مدرسه و قافیه‌ها که در دبیرستان به هم پیوسته‌ام چیزی جز یادگار خصوصی برای دوستان و همسالان من و فرزندانشان نیست. (شاید هم ذوق نوجوانان را برانگیزد). به هر تقدیر من با همه دل‌بستگی که به شعر و ادب فارسی و نقد سخن دارم هیچ‌گاه شاعر و حتی ناظم هم نبوده‌ام. این مختصر تفنن، از پی رفع خستگی از کارهای علمی بوده است. در این نیم قرن گذشته ناظر بر اوضاع کشورم بوده‌ام و بسیاری نام آوران و دیوانیان را شناخته‌ام. ولی پژوهش و جستجوی علمی مدام فرصتی برای نگارش خاطرات باقی نگذاشت. به آثار ماندگارتر از یاداشتهای اجتماعی و سیاسی بیشتر رغبت داشتم، سرانجام، اصرار یاران و هوای نفس موجب شد که روزی به خاطرات کهن گشوده شود - یاد یاران یار را میمون بود. امید است خوانندگان سخن شناس از آن بخش تندتر بگذرند، که به قول شاعر، "کلمینی یا حمیرای من است".

زآنجا که فیض شامل خلق کریم توست بر قلب ما ببخش که نقدی است کم عیار

از دفتر خاطرات

عشق ورزی من با فرهنگ و شعر و ادب فارسی، هماهنگ با کنجکاوی در اندیشه‌های علمی از همان سالهای نخستین دانش‌آموزی آغاز شد. در دبیرستان، با شوق فراوان، مسائل نسبتاً دشوار حساب استدلالی و هندسه را می‌شکافتم، و در کنار آن شعر هم می‌سرودم. آهسته آهسته، توانایی تشخیص و تمیز من در این هر دو رشته نیرو گرفت. هرچه بیشتر در ژرفای ادب فارسی فرو رفتم، و عیار سخن بزرگان را به دست آوردم، کمتر شعر سرودم. دیدم که به گفته فردوسی:

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند بر باغ دانش همه زفته‌اند

در شصت سالی که از دوران دبیرستان گذشت، نزدیک به نیم قرن آن را از ایران به دور بودیم. در این سالها کوشش من بیشتر در کار آفرینندگی علمی و نگرشهای ریاضیات کاربردی و پژوهشهای مهندسی صرف شد، و شعله هنر شاعری در ضمیرم رفته رفته خاموشی پذیرفت.

من در ادب فارسی، به سخن سنجی گرایش ژرف و پایدار داشته دارم، اما شاعر نیستم. اگر در جوانی استعداد شاعری داشته‌ام، آن را نورزیده و نپرورده‌ام. اندکی از مایه‌های تفکر علمی خود را در ادب فارسی به کار گرفتم، تا پروازهای خیال به کلی از مدار دانش بیرون نروند. بخشی از آفرینندگی شاعری خود را به پژوهشهای علمی انتقال دادم، تا نگرشهای فنی یکسر خشک و جامد نباشند.

دوستان و آشنایان، پیوسته از من خاطره‌های زندگانی و سروده‌های جوانی را جستجو می‌کنند. این بخش را اجمالاً برای ایشان می‌نویسم - البته برای خودم هم یادگاری از «سیاه مشقهای» ایام جوانی^۱ است.

از خوانندگان سخندان پوزش می‌طلبم، که این بخش خاطرات خصوصی، ضمیمه کتاب است نه جزئی از آن.

شعرهایی که من در دوره جوانی سروده‌ام همیشه مستور و پنهان بوده است. در دوران دبیرستان برای هیچ‌یک از دبیران، حتی دبیر ادبیات هم عیان نکردم که مختصر ذوقی داشته‌ام. مدعی دانش و ادب نبودم، شرم و آزرتم داشتم و مستوری را ترجیح می‌دادم.

۱. در دبیرستان با یک دو تن از همدردان مانند اسمعیل خدابنده مشاعره داشتیم. گمان دارم این شعرا او باشد: سیاه مشق غریبی شدست صفحه دل زمانه بسکه بر او خط نوشت کودک وار!

اکنون پس از شصت سال مستوری، به توصیه دوستان بعضی سروده‌های دوران دبیرستان و دانشکده را از اوراق کهن بیرون می‌آورم. این سروده‌ها همین قدر یادگاری است که تحوّل فکری مرا در دوران جوانی عرضه می‌کند - که در پی‌گیری علوم غربی ادب و فرهنگ ایران را از دل دور نکرده بودم.

خواننده از خلال این سروده‌ها، اوضاع فرهنگی ایران و زندگانی آن ایام را به‌چشم خواهد آورد.

دبیرستان ایرانشهر (ثروت)

من دو سال پایان دبیرستان را در دبیرستان ثروت در خیابان شاه آباد تهران گذراندم. نام این دبیرستان در سالهای بعد به ایرانشهر مبدل شد.

در دوران دانشجویی من، جمعیت شهر تهران پایین نیم میلیون نفر بود. شهر آب لوله کشی نداشت. اتومبیل کم و اتوبوس هنوز متداول نشده بود. چراغ برق کمتر دیده می شد. نیروی برق شهر به هزار کیلو وات نمی رسید.

ما دانشجویان در منزل و مدرسه با چراغ نفتی و آب انبار سر و کار داشتیم. پیاده رفت و آمد می کردیم. شمار دبیرستانهای تهران به ده نمی رسید و در غالب شهرستانها فقط یک دبیرستان وجود داشت.

دانشجویان در آغاز سال تحصیلی، کتابهای درسی چاپ شده را با مقداری دفتر و کاغذ و مداد و قلم و دوات از کتابفروشیها و بازار خریداری می کردند.

دبیرستانها کتابخانه نداشتند. رادیو در دسترس نبود و دانشجویان و مردم عموماً از اخبار جهان بی خبر و یا کم اطلاع بودند. روزنامه های یومیه در دو یا چهار صفحه به تازگی معمول شده بود و تیراژ آنها چند هزار بود. از این روی تنها خانواده های با سواد و نسبتاً مرفه روزنامه خوان بودند.

* * *

از نیم قرن پیش از تأسیس رسمی دانشگاه در ایران، چند مدرسه عالی در تهران برقرار شده بود، مانند مدرسه حقوق و علوم سیاسی، مدرسه طب و دارالفنون. رجال معروف ایران در ربع اول قرن چهاردهم شمسی غالباً از فارغ التحصیلان همین مدارس عالی بودند. بعضی هم که از خانواده های بسیار مرفه بودند سوابق تحصیل در اروپا داشتند.

چند سالی پس از آغاز قرن چهاردهم، دولت تصمیم گرفت که سالی صد نفر دانشجو برای آموختن رشته های تخصصی و مهندسی به اروپا بفرستد. برای اجرای این برنامه اعزام محصل به اروپا همه ساله کنکور نسبتاً دشواری در تهران ترتیب می دادند. دانشجویانی که دوره دبیرستان را دیده بودند، در این مسابقه ها شرکت می جستند.

در آن سالها بیشتر دانشجویان اعزامی به دانشگاههای فرانسه می رفتند - زبان فرانسه جزء مواد امتحانی کنکور بود. اقلیت دانشجویان در کشورهای دیگر اروپا مانند آلمان و انگلیس و سوئیس و

بلژیک به ادامه تحصیل می‌پرداختند و کمتر اتفاق می‌افتاد که دانشجویی به آمریکا برود. بسیاری از ما دانشجویان دبیرستان می‌کوشیدیم که با آموختن زبان فرانسه و تکمیل درسهای علمی خود را برای مسابقه اعزام محصل به اروپا آماده کنیم. در آن روزگار وضع اقتصادی ایران خوب نبود - حتی خانواده‌های مرفه هم جز معدودی، آن توانایی را نداشتند که فرزندی را به اروپا بفرستند. آرزوی همه ما دانشجویان توفیق در کنکور دولتی بود.

گروه دانشجویان اعزامی زیر نظر اداره سرپرستی محصلین در اروپا، اکثراً خوب تحصیل کردند، و پس از بازگشت به ایران مشاغل مهم دولتی را در اختیار گرفتند. سر رشته کارهای کشوری و صنعتی و آموزشی در درازای بیست سی سال از ۱۳۱۰ به بعد در دست این طبقه تحصیل کرده اروپا بود.

در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۱۳ قانون تأسیس دانشگاه به معنی معادل اونیورسسته غربی به تصویب مجلس شورای ملی رسید. برطبق این قانون مدارس عالی که ذکر شد در یک مجتمع دانشگاهی جای گرفتند که می‌بایست شامل شش مدرسه عالی (یا شش دانشکده) باشد، به ضمیمه دارالمعلمین عالی (دانشسرای) برای تربیت مدرس.

دانشکده پزشکی	دانشکده حقوق	دانشکده علوم
دانشکده ادبیات	دانشکده علوم معقول و منقول	دانشکده فنی

به این ترتیب نخستین دانشگاه ایران، بنام «دانشگاه تهران» تولد می‌یافت که برنامه‌های آن با اونیورسسته‌های اروپایی، بخصوص فرانسوی تشابه داشت.

در شهریور ۱۳۱۳، دولت که از تصویب تأسیس دانشگاه پیش‌آگهی داشت، تصمیم گرفت که سال اول دوره مهندسی در دانشگاه تهران دایر شود، تا بعداً اشکال قانونی در تسمیه دانشگاه به‌وجود نیاید.

نظر دولت وقت این بود که با تأسیس دانشگاه تهران و استخدام گروهی از استادان اروپایی، دیگر نیاز مبرمی به اعزام محصل به اروپا نخواهد بود و اکثر کارفرمایان آینده کشور درون مرز پرورش خواهند یافت.

در سال ۱۳۱۳ دولت اجرای برنامه اعزام دانشجو به اروپا را کنار گذاشت. «کنکور» لغو شد و آرزوی ما دانشجویان دبیرستان برای ادامه تحصیل در اروپا و شناخت پیشرفتهای غرب از نزدیک، نقش بر آب گردید.

در آن زمان هادی حائری، مردی ادیب، رئیس دبیرستان بود. معلمین ما نوعاً مردمان فاضل

بودند. بعضی نامها را بیاد دارم:

(۱) دکتر تقی ایرانی، معلم فیزیک

ارانی معلمی بود بسیار متور، اهل علم و صاحب قلم. او در شرق آلمان خوب تحصیل کرده بود. چندین کتاب علمی به فارسی نگاشته و مجله دنیا را منتشر می کرد. بعدها معروف شد که ارانی از زعمای سیاسی چپ گرایان بود. ارانی سرنوشت دردناکی در زندانهای موحش یافت و به وضع فجیعی از جهان رفت.

دکتر ارانی آن چنان که من در دبیرستان دیده بودم، فیزیک خوب می دانست و خوب درس می داد. در یکی دو سال بعد از دبیرستان نوشته های او را در مجله دنیا می خواندیم، سبک نو و پویایی داشت که با انشاء کهنه و مظنن متداول مدرسه قابل مقایسه نبود.

دانشجویان به خانه ارانی رفت و آمد داشتند، از این نظر که او مردی دانشور بود و جوانان دنبال راهنما و در جستجوی دانش و اطلاعات جهانی بودند. بعضی از همدوره های دبیرستان و دانشکده فنی من، مانند نورالدین کیانوری، مکی نژاد و عتیقه چی، که به پدیده های نو اجتماعی و سیاسی گرایش داشتند، قطعاً ارانی را بیشتر و به از من شناختند. من یک یا دوبار با گروه دانشجویان همدوره به خانه دکتر ارانی رفتم. استاد با گشاده رویی دانشجویان را می پذیرفت و کتابهایی را که در فیزیک و روانشناسی نشر داده بود به رایگان به همه می داد. در آن زمان ما نه کتاب کافی داشتیم و نه از عهده خریدن کتاب نو بر می آمدیم. از این روی، او را دانشوری سخامند می دیدیم.

(۲) دکتر بهرامی، معلم تاریخ طبیعی

(۳) دکتر وارطانیان

معلم شیمی که به زبان فرانسه درس شیمی را دیکته می کرد. درس او بیشتر جنبه محفوظات داشت تا تحلیل و راهگشایی و ارشاد. بعدها استاد دانشکده پزشکی شد.

(۴) هنربخش، معلم جبر و مثلثات. درسش دقیق و آماده شده بود.^۱

(۵) راشدی

اهل گیلان، مردی ادیب و شاعر، معلم ادبیات و کلیله و دمنه. گمان دارم راشدی قبلاً طلبه حوزه بود، و در زمان دبیری کلاه لبه دار بر سر می گذاشت. می گفتند که زندگانی محقری دارد و چون به رئیس دبیرستان و وزیر معارف وقت در ملاقاتها و باز دیدها سرفرو

۱. در دبیرستان من به زحمت مجله *Mathématiques Élémentaires* را از کشور فرانسه مشترک شده بودم و مسائل آن را حل می کردم. توجه یافتم که دبیر فاضل ما و آنها که امتحانات نهایی پایان دبیرستان و کنکور تهران را ترتیب می دادند، از همان منبع استفاده می کردند.

نمی آورد، به او توجهی نمی شد. این مرد نحیف اندام، الحق دبیری دانشمند و درعین تهی دستی منبع الطبع بود.
چند بیت از قصیده‌ای که راشدی خود سروده و روزی در کلاس خوانده بود، درخاطرم مانده است، مانند:

اوضاع معارف کنونی را مخروبه‌تر از خرابه ایران بین
(راشدی)

(در سال ۱۳۴۷، هنگام بازگشت از آمریکا به ایران، کوشیدم که راشدی را بیابم تا حق استادی وی را ادا کرده باشم - او را نیافتم.)
۶) سرتیپ سیف الله شهاب

معلم زبان فرانسه، مردی بلند قامت و افراشته و متین بود که در جوانی دوره دانشکده نظامی معروف فرانسه «سن سیر» را دیده بود. سرتیپ شهاب، گاهی حکایتی کوتاه از قابوسنامه یا کتابهای ادبی همانند آن می خواند، و بر عهده ما بود که آن را به زبان فرانسه برگردانیم.
دکتر علی اکبر سیاسی، رئیس اسبق دانشگاه تهران، در کتاب (گزارش یک زندگی، لندن، ۱۳۶۶) می نویسد که پیش از جنگ اول جهانی، او به اتفاق حبیب‌الله شهاب و سیف‌الله شهاب و چند تن دانشجوی دیگر به هزینه دولت برای تحصیل به فرانسه رفتند. حبیب‌الله خان، برادر ارشد سیف‌الله خان، پس از تحصیل بر زبان فرانسه تسلط یافت. او در ایران به نام پروفیسور شهاب معروف شد.

من با اینکه در این یادداشتهای ادبی و فرهنگی، به مسایل خارج از متن نمی پردازم، نکته‌ای را در باره شهاب روایت می کنم:

یکی از فرماندهان دانشمند عالی رتبه ارتش ایران پیش از انقلاب اسلامی، در نامه خصوصی به اینجانب، به مناسبت ذکر نام شهاب از طرف من، مطالبی در این باب نوشته اند: «سیف‌الله شهاب افسری با شخصیت و تحصیل کرده، با ذوق و با عشق به میهن بود. به علت صفات بارزی که داشت او را به فرماندهی دانشکده افسری گماردند. او در صدد برآمد که علفهای هرز را که کادر افسری ایران را خفه کرده بود بزداید - از دانشکده افسری شروع کرد و در صدد برآمد دانشجویان بد نام و بد سابقه را مرخص کند. یکی از آنان بنام آرونتقی در اردوگاه اقدسیه او را کشت. اما معجزه این بود که این دانشجوی بدنام و جانی را که فرمانده خود را در سر خدمت و به سبب آن کشته بود «صغیر» خواندند و تنبیهی نشد. بعدها با نام تغییر یافته در تهران می گشت و مورد علاقه سفارت انگلیس بود!!!

(مارس ۱۹۹۰)

(۷) نجم آبادی، معلم نقاشی

(۸) دکتر قاسم زاده، معلم فرانسه و استاد دانشکده حقوق. مردی حقوق‌دان بود و شاید تدریس زبان فرانسه را در دبیرستان دون مرتبه تخصصی خود می‌شمرد - با دانشجویان کمتر سخن می‌گفت.

(۹) مهندس الممالک، معلم هندسه. مردی سالخورده بود که کتاب هندسه را در حدود یک قرن پیش از این تاریخ (۱۳۷۲) نوشته بود. ما کتاب قطور او را در آغاز می‌خواندیم. بعدها کتاب هندسه میرزا غلامحسین خان رهنما^۱ چاپ شد که جدیدتر و موجزتر بود.

نام بعضی از همدرسه‌های سال یازدهم و دوازدهم دبیرستان ثروت در تهران:

- علی اصغر شکریان - ستوده (مهندس و از صاحبان صنایع، استاد دانشگاه تهران - که با آقای مهندس مهدی بازرگان زمانی مشارکت در امور فنی تهویه داشت).
- یکی از برادران کهنتر سید ضیاءالدین - نخست وزیر اسبق ایران
- فاضلی (دبیر دبیرستانها)
- احمدی مرنندی (بعدها مهندس و صاحب صنعت)

۱. میرزا غلامحسین خان رهنما از دانشمندان کم نظیر زمان ما در ایران بود. او به ادب فارسی، فرهنگ سنتی، زبان عربی و چند زبان اروپایی، در حد بهره‌برداری در رشته‌های علمی، آشنایی کامل داشت. در ریاضیات و نجوم و زمین شناسی و متالوژی علمی و عملی، مردی خودساخته و استادی خود آموخته بود. تحصیلات او یکسر در ایران و بیشتر نزد خودش انجام یافت. رهنما در حوالی خیابان صفی‌علیشاه در کوچه‌ای نزدیک بازارچه خاقانه منزل داشت. من هنگام دانشجویی به آن خانه مشرف شده بودم. او در آن زمان موتور برق و کوره آتش در خانه داشت. منزلش کتابخانه و آزمایشگاه مهندسی وی بود.

هنگام تأسیس دانشگاه، او را به نخستین سرپرستی دانشکده فنی انتخاب کردند. سیمای او در ذهن من سیمای یک پژوهنده و محقق عالقدر از تبار ایرانیان قدیم است. مردی معتقد و دوستدار سنت‌های اسلامی و فرهنگی ایران - عالمی خودساخته، مهندسی و رای درجات و مدارک تحصیلی. وزن علمی و معرفت اجتماعی رهنما او را از همه فرنگ رفته‌های آن زمان ممتاز می‌کرد. رهنما مدت کوتاهی ریاست دانشکده فنی را عهده دار بود - دکتر محمود حسابی و مهندس عبدالله ریاضی که بعدها آن سمت را پذیرفتند از معاونان او بودند. قاعدتاً زمانی که رهنما استاد و رئیس دانشکده فنی بود، سالش از شصت بر شده بود. من از سیمای او و سخن و ضمیر صافی او الهام می‌گرفتم، هرچند که در شاگردی او چندان استوار نبودم. او بیشتر راهگشا و پژوهنده بود تا معلم که تکلیف درسی بدهد و بازجوی انجام آن باشد. من هم بیشتر پوینده و رونده بودم تا شاگرد فرمانبردار خواهان نمره (بخصوص که راه تحصیل اروپا بسته شده بود و در دانشکده فنی، به خلاف میل من، به درس و مشق و رسم و کارهای عملی گرایش داشتیم و فرصت تفکر زیاد نداشتیم).

در خرداد ۱۳۷۲ به دعوت دانشگاه تهران در کنگره بین‌المللی پیشبرد علوم و تکنولوژی در جهان اسلام مشارکت داشتم و به عضویت شورای اجرایی کنگره انتخاب شدم. به رئیس وقت دانشگاه (دکتر محمد رحیمیان) پیشنهاد کردم که مجلس یادبود و تجلیلی از مقام علمی شادروان رهنما در ایران برقرار شود و دانشمندی که کارهای او را می‌شناختند، قدر این دانشمند را باز نمایند. ارج علمی و مرتبت اخلاقی او بیش از آن است که در مطبوعات انعکاس یافته است.

- غربی (پزشک)
- گیتی (پزشک و استاد دانشگاه تهران و محققی فرزانه در امور پزشکی)
- نظام‌الدین غفاری (استاد پزشکی دانشگاه تهران که کشورهای غربی را خوب می‌شناخت و به چندین زبان اروپایی احاطه داشت).
- حاجیان پور (فعال در کارهای دولتی)
- حسن قائمیان (دوست نزدیک صادق هدایت)
- آرمین (بعدها رئیس دانشکده پزشکی دانشگاه تهران)
- نصیری (از اهل اصفهان)
- شکوه (از تهران)

قطعه کفر و دین

اقبال غزل خوان را کافر نتوان گفتن سودا به دماغش زد از مدرسه بیرون به
(محمد اقبال)

من در سالهای دبیرستان در خیابان صفی علیشاه تهران نزد عمّ خود، شادروان حاج میرزا ابوالحسن رفیع (شریعتمدار) منزل داشتم. او مردی روحانی و از اخیار بود. درس علوم دینی اسلامی در منزل می‌گفت و در اخلاق و رفتار وی را پاکیزه و بزرگواری می‌دانستند. بنابر سنت‌های اسلامی، استاد حق‌التدریس نمی‌گرفت. از این رو شریعتمدار که وضع مرفهی داشت به طلاب کمک مالی می‌کرد که علوم اسلامی را فراگیرند - در آن زمان حوزه‌های درس دینی بسیار محدودیت داشت. در خانه او باز بود و همیشه چند تن از روحانیان ایرانی نجف در آنجا میهمان درازمدت بودند. من از محضر این روحانیان بهره‌مند می‌شدم (مرسوم بود که نوجوانان به بزرگترها گوش بسپارند). طبعاً با دوسه تن روحانیان جوان بحث علمی و دینی پیش می‌آمد. آنها طلاب علوم دینی و به شرع نزدیکتر از من بودند. در بحثهای دینی سخنان آمیخته به علوم غربی من گاهی کار بحث را به مجادله طلبگی می‌کشانید.^۱ این دوسه شعر که از یادداشتها برگرفته‌ام، از یادگارهای سال یازدهم دبیرستان من است.

بنده با شادروان حائری^۲ و سید محمد ابن فرات که بعدها شنیدم شاعری بنام در کشور عراق شد، مباحثه دینی و فلسفی داشتیم و این شعر را که در مرداد ۱۳۱۲ سروده‌ام، آن گروه را مخاطب قرار داده بودم.

گویند مرا که کافر و مستم آری، آری من این چنین استم

۱. امروز هم در ایران دانشگاهیان و روشنفکران با طلاب علوم دینی و اهل حوزه مباحثه و مناظره دارند - و این امر طبیعی است. چیزی که مایه شگفتی است، اعلام این گفتگوها به صورت جزمی و نهایی در رسانه‌هاست. این گونه گفت و شنودها باید آرام و متین و با فروتنی و مستوری آمیخته باشد - ورنه، مستمع کم حوصله هر روز گمان می‌برد که سخن یکی رخنه در مبانی معتقدات علمی یا دینی وی کرده است. غافل از آنکه این جستجوها نمودار تلاش گفتگوکنندگان در شناخت حقایق و یک نوع ورزش طلبگی است نه حجت غائی.

۲. اسم کوچک ایشان را به یاد ندارم. وی گویا از خاندان مرحوم آیه‌الله آقا شیخ عبدالکریم حائری نبود. حائری و هاشمی گلپایگانی متخلص به ابن فرات هر دو لباس اهل دین برتن داشتند و از من چند سالی بزرگتر بودند.

زنجیرهای بند خرافت را با پنجه‌ی دلایل بگسستم
 پیمانه عقاید مفتی را با سنگ رای و منطق بشکستم
 گرد خیال بیخود و لاطایل با آب جویبار خرد شستم
 چندی شدم به محضر هر مفتی با اهل شرع سخت پیوستم
 هرچندگفتم این چه و آن چون است؟ گفتا «که نیست فلسفه در دستم»
 گفتم که این چه مذهب و آئین است! هرگز تعبداً بنبایستم
 ز آنروی خوانده‌اند مرا کافر دیگر سخن سرود نیارستم
 زیرا کلام ایشان فهمیدم اندازه‌ی خردشان دانستم
 نابخردی نگر که در این کشور هرکس گوید که من فلانستم
 گر مفتیان مبلغ یزدانند من عهد خود به آهرمنی بستم
 بس شب چو شیروان فلک، بیدار برآستان کیهان بنشستم
 حل مسائل احدیت را با فکر خویشتن نتوانستم
 مستی اگر زباده تکوین است آری هزار بار فزون مستم
 (رضا - ۱۳۱۲)

خواننده مؤمن و معتقد نباید سخت بگیرد. اینها نمونه افکار درهمی است که از ذهن هر جوانی می‌گذرد.^۱ خلاصه کلام همان لادری است. کفر و ایمان در ذهن نوجوانان آنقدر روشن نیست. سرکشی دوران نوجوانی من، شاید نوعی عقل‌گرایی و استقلال فکری را برساند. این سرکشی را با عشق و عرفان، و غور در ژرفای آئین تفکر، یعنی ریاضیات، آرام آرام، تا حدی، به فروتنی بدل کردم - اکنون محدودیت مرزهای دانش آدمی و نرم‌افزار آفریده‌های او را اندکی روشن‌تر می‌بینم. زنگ آئینه به تدریج کمی صیقل داده شده است. به قول حکیم ابوالحسن جلوه:

ملک درویشی نپنداری که بی‌لشکر گرفتم این ولایت من به آه گرم و چشم تر گرفتم
 شرح این تحولات و فرج بعد از شدت را در مقام دیگری خواهم آورد.

۱. امروز هم، مانند گذشته، روشنفکران آشنا به علوم جدید با طلاب حوزه‌های مذهبی بحث و مناظره دارند - بعضی این‌گونه گفتگوها را جزمی دآوری می‌کنند. نگرش من چنان است که انواع معارف انسانی، از عقلی و استدلالی گرفته تا شهودی و الهامی را جزئی از فرایندهای تفکر می‌شمارم. اگر فرصت دست داد، این مناظره عقل و دین را در مقالاتی خواهم شکافت.

باران رشت

سال دوم و سوم و چهارم دبیرستان را در رشت بودم. در یکی از آن سالها، شاید سه ماه پشت سرهم باران بارید. هر جا سقفی بود، آب هم از لابلای سفالها می‌گذشت - در منزل و اطاق درس مدرسه سقف چگه می‌کرد. نمی‌دانم آن سال بر کشاورزان و مردم فقیر چگونه گذشت. ما بچه‌ها درخانه و در مدرسه زندانی بودیم - بعضی از همدرسان من چتر و گالش نداشتند. پس از دوسه ماه بارندگی، یک روز هوا آفتابی شد. خدا بیامرز مدیر مدرسه ما را که آن روز مدرسه را تعطیل کرد و ما در هوای آزاد نفسی تازه کردیم.

من در آغاز پائیز هر سال از تصور اینکه باید چندین ماه را با باران به سر برم مهموم می‌شدم.^۱ چند هفته از تعطیل تابستان ۱۳۱۲ را در رشت می‌گذراندم که بعد برای سال دوازدهم دبیرستان به تهران بازگردم. این چند بیت، به مناسبت باران سیل آسای آن روزها سروده شده بود:

آب باران است این، یا سیل ریزد ز آسمان

سیل آید ز آسمان یا بحر افتد بر ائیر

ناودان در حوض ریزد یک نفس آب گران

وز صدای ریزش آن سخت برخیزد نفیر

گرهمی بحر خزر خشکی کند نبود عجب

بحر می‌گردد بخار و ز آسمان ریزد به زیر

من به تابستان ندیدم این چنین باران سخت

آخر ای ابر بسیه رو دورباش آرام‌گیر

گرتوخواهی کاین چنین افسرده‌سازی طبع من

من ز دیدار تو دیگر سیر گشتم، سیر سیر

۱. اکنون در اتاوا، با اینکه سقف چکه نمی‌کند، در آغاز پائیز هر سال به همان منوال، تصور غم‌انگیز برف و سرمای مدام هشت ماهه مرا رنجه می‌دارد. این دو بیت از نامه‌ای که به دوستی به شعرنوشته بودم زبان حال من است:

ز آنکه بس آسیب سرما دیده‌ام

آفتاب رحمتا بر ما بتاب

چون عقابی بی‌پر و بادیده‌ام

عرصه‌ی پرواز شد تنگ ای دریغ

(رضا - ۱۹۷۹)

من نخواهم تا درون خانه روز آرم به شب
همچو مرغی در قفس یا آن که در زندان اسیر
گرنیاسایی از این بیهوده کاریهای خویش
سوی تهران می‌روم روز دگر برسان تیر

(رضا - ۱۳۱۲)

آز و راز

این قصیده گونه را در شهریور ۱۳۱۲ در تهران پیش از آغاز سال آخر دبیرستان گفته‌ام. قصیده نشان می‌دهد که گوینده در دوران دبیرستان سخت جویای علم و معرفت از طریق علوم جدید غربی بوده است. در عین حال در می‌یافتم که این تکاپو به تنهایی برای وصول به حقایق کافی نیست. تزکیه نفس از حرص و آز و شهوتها ضرورت دارد. راهرو باید بداند که کوشش در دریافت علم صوری و مدون قدم اول است. مسائل بنیادی فلسفی مانند آفرینش جهان و سرنوشت آدمی و جبر و اختیار چیزی نیست که بتوان با این مقدمات بدان اشراف نسبی یافت. کوشش عالمانه، پژوهش مشتاقانه، گذر از سراپها و خشکیها و هفت خوانها مقدمه است. عرفان و شهود هم کمکی است برای فروتن شدن و دانستن اینکه نمی‌داند. حقایق برهنه مطلق در ذهن آدمی نمی‌گنجد و ورای وصول است.

اکنون گمان دارم، که «باغ نمی‌دانم‌ها» سبزتر و خرم‌تر و گسترده‌تر از «خشکزار نمی‌دانم‌ها»ی دوران نوجوانی شده است.

دلَم (گرفت)بخت در این تنگنای عالم آز

که حرص و آز نهد روح را به‌سوز و گذار

زیای تا سر در بند شهوت و جاهم

ز فرق تا به قدم پای بند نخوت و ناز

چهار رکن وجودم اسیر سلطه حرص

به بندبند خیالم هوس شده انباز

چه روزها که به بیهوده شب نمودستم

چه شامها که به یاوه سحر نمودم باز

گهی حدیث کسینوس^۱ و ظل^۲ فرو خواندم

گهی به حل مثلث همی شدم دمساز

۱. Cosinus اصطلاح مثلثات است، و بنده در آن ایام در مسائل مثلثات مطالعه زیاد می‌کردم.

۲. ظل Tangent اصطلاح مثلثات.

گه‌ی فرو شده غواص وار دریم جبر
 گه‌ی به هندسه کاخ خیال کرده طراز
 گه‌ی به شیمی و فیزیک روی آوردم
 که تانیارم زی اجنبی دو دست نیاز^۱
 گه‌ی به هیئت دادم عنان مرکب عقل
 که پهن عرصه افلاک را کند تک و تاز
 گه‌ی سرودم ناسفته، سفته، بی‌تی چند
 به خیره تاکه کنم شهرتی مگر احراز
 گه‌ی به عشق فلان خویش خواندمی محمود
 اسیر نرگس مخمور و زلفگان ایاز
 به آستان درش سجده بردمی شب و روز
 به قبله رخس استاده هرزمان به‌نماز
 گه‌ی رخس را خواندم نگارخانه چین
 لبش سرودم شهید چکیده شیراز
 چه گویمت که چسان روز و شب تبه کردم
 به جهل و غفلت و اندیشه‌های دور و دراز
 میان ما و حقیقت هزارها فرسنگ
 نه پشه یارد پرش به آشیانه باز
 من اوفتاده اندر نشیب راه ضلال
 کجا توانم برشد ز قعر چه به فراز
 چه شب به جیب تفکر فرو نمودم سر
 مگر بدانم رمزی ز چرخ پر از راز
 نه خود شناختم و نه رموز خلقت خویش
 نه سرنوشت و سرانجام خویش و نی آغاز
 گرفت حیرت و دهشت همی گریبانم
 چو صعوه‌ای که درافتد به چنگل شهباز

۱. یعنی علوم طبیعی و تکنولوژی، پایه‌های اقتصادی کشور را درست می‌کنند، و موجب بی‌نیازی ما از کشورهای خارجی است.

دراین کشاکش چون گوش هوش در دادم
 شنودم آنکه همی مرا دهند آواز
 گر عاشقی به سوی جلوه‌گاه سجده‌نمای
 در آتش غم هجران او بسوز و بساز
 علوم یاوه بهل، نفس خویش باز شناس
 به ژاژخائی ایدر مکن دهان را باز
 بخوان حقیقت گیتی هم از کتاب فلک
 سپس زچرخ پراز راز نکته می‌پرداز
 روان خویش فروشوی هان ز گرد فضول
 به سوی عالم بالا چو بایدت پرواز

(رضا - شهریور ۱۳۱۲)

خواننده ژرف بین، هنگام خواندن این ابیات زود از وزن و قافیه و مفاعیلن فعلاتن در
 می‌گذرد. او می‌بیند که دانشجوی دبیرستان شصت سال پیش که از مواهب فرهنگ ملی ایران
 اندک اندک برخوردار می‌شود، با فروتنی و جستجوگری سخن می‌گوید - این از نشانه‌های
 طلبگی و قابلیت رهروی است.

گله از زندگانی یکنواخت

تابستان ۱۳۱۳

دانشجوی دبیرستان کشورهای غربی در این بُرهه از زمان (۱۹۹۳ میلادی - ۱۳۷۲ هجری) از آسایش مادی فراوان برخوردار است. همه گونه وسایل سیر عقلی و تفکر و و تحریر و تصویر و کتابخانه و تلویزیون و ورزش و تفریحات سالم و ناسالم در اختیار دارد. با این وصف، کمتر از یک سوم دانشجویان دبیرستان به دانشگاه راه می‌یابند.

دانشجوی جهان سوم، در مقام مقایسه با کشورهای غنی، خود را محروم می‌پندارد. ولی همه چیز نسبی است. اکنون او به کتابخانه و میدانهای ورزش و تلویزیون و کامپیوتر تا اندازه‌ای دسترسی یافته است. با این وصف، او گاهی وسایل اجتماعی و آموزشی ایران را با وسایل غربی مقایسه می‌کند و نوید می‌شود. دانشجوی جهان سوم اگر مرد راه است باید بیاموزد که چند هزار کتاب و فیلم و ویدئو و وسایل سنگین و رنگین آموزشگاه‌های غربی فقط کمی کار را آسان می‌کند ولی نتیجه‌ای با تناسب مستقیم به‌بار نمی‌آورد. مکرر خواندن شاهکارها سودمندتر از نگاه سطحی به صدها کتاب و رساله و مجله بی‌نام و نشان است. به‌گمان من بیشترین بخش ناکامی او در پندار اوست که سرمایه‌های درونی خویش را درست نمی‌شناسد و در نمی‌یابد. در زمانی که من دانشجو بودم، تلویزیون و کامپیوتر در کار نبود. دبیرستان ما کتابخانه نداشت و جایگاه ورزش مناسب در کمتر شهری در ایران یافت می‌شد. زندگانی دانشجویی یکنواخت و خسته‌کننده بود. مجالس نادر روضه و عزا و عروسی کمتر از چند درصد وقت آزاد ما را پُر می‌کرد - من در دایره امکانات محدود آن زمان به کتاب روی می‌آوردم. اما کتاب خوب هم کمتر به دست می‌آمد. بهترین کتابهای موجود همان کتب سنتی بود. مانند نوشتارهای ادبی و فرهنگی شاعران و دانشوران قدیم ایران - (یا معدودی کتاب‌های بنیادی علمی و ریاضی به زبان فرانسه).

بیشتر از آنچه که از ادب و فرهنگ فارسی آموخته‌ام، مرهون شوق و کوشش آمیخته به تنهایی و زندگانی یکنواخت دوران دانش آموزی در دبیرستان و دانشکده در ایران است - این راه دراز را بی‌کمک استادان ادب و افاضه افاضل پیمودم - چون دانشجوی بخشهای علمی و فنی بودم. بی‌شک اگر تلویزیون جهان غرب امروز را آنروز در دسترس می‌داشتم، از فرهنگ و ادب فارسی غافل مانده بودم.

طبعم از یکرویگی^۱ پژمان شود
 روزگاری ناله کردم ز ابلهی
 بازمی‌خواهم کنون از روزگار
 اشک می‌باید که شوید زنگ دل
 یک زمان ببریدم از یاران خویش
 دور ماندم از نکویان دور دور
 میل من در صحبت اهل دل است
 ورنه گر چشم خرد برهم نهم
 دوستی خواهم که اندر دوستی
 رونگرداند زمینهای سخت
 اندر عالم یار غارم آرزوست
 زود از هرچیز روگردان شود
 کاین دل آباد من ویران شود
 کاین خرابی بوکه آبادان شود
 تادمی چون آینه رخشان شود
 کاندر عَزلت مرد معنی دان شود
 تا که مرغ شهوتم بیجان شود
 جان سزَد کاندَر بَرِ جانان شود
 هرخسی صاحب دل و دیوان شود
 چون دلیران فارس میدان شود
 پهلوان چون رستم دستان شود
 تا دلم آسوده از احزان شود.
 (رضا - شهریور ۱۳۱۳)

نامه‌ای از مشهد

در شهریور ماه سال ۱۳۱۳ دولت تصمیم گرفت که سال اول دوره مهندسی، در دانشگاه تهران که در شرف تأسیس بود، دایر شود، و از اعزام دانشجو به اروپا جلوگیری کنند. من که دوره علمی دبیرستان ثروت را در تهران در خرداد ماه ۱۳۱۳ تمام کرده بودم، خواهی نخواهی در بخش جدیدالتأسیس مهندسی دانشگاه تهران ثبت‌نام کردم. از این که نتوانستم به اروپا برای ادامه تحصیل بروم دلتنگ بودم.

در پایان خرداد ماه ۱۳۱۷ شمسی، دوره مهندسی چهارساله برق را در دانشکده فنی دانشگاه تهران به پایان رساندم. آن سال نخستین بار بود که دانشگاه تهران در بخش مهندسی فارغ التحصیل بیرون می‌داد. چون دولت در آن سال همچنان از اعزام دانشجو به اروپا جلوگیری می‌کرد، با همه اشتیاق و آمادگی که داشتم، ادامه تحصیل در اروپا برایم میسر نشد و از این روی سخت ناخشنود بودم. به‌ویژه احساس می‌شد که جامعه و دولتمردان، فرنگ رفته‌ها را فرهیخته‌تر و برتر و سزاوارتر می‌شمردند.^۱

شرح چهار سال کوشش دانشگاهی خود را در مقام دیگری خواهم نگاشت. اجمالاً می‌نویسم که در این چهار سال با شعر و ادب و فرهنگ سنتی ایران آشنایی نزدیک‌تر پیدا کردم. پایه‌های ریاضیات عالی را، تا آن اندازه که میسر بود، پیش خود آموختم. درسهای رسمی دانشکده فنی را به همان اندازه که در می‌بایست، آماده می‌کردم. پرواز در آسمان شعر و کاوش در سرزمینهای اندیشه ریاضی دلپذیرتر از درس مدرسه بود.

انجام خدمت نظام وظیفه در آن ایام ضرور بود. ناچار جزء گروهی از دانشگاهیان بی‌درنگ به دانشکده افسری تهران برای خدمت وظیفه رفتیم. (بعدها دریافتم که بعضی از دوستان «سوراخ دعا» را به از من می‌شناختند و دو سال عمرشان را آموزش نظامی به باد نداد.)

یک سال سختی در دانشکده افسری تهران گذشت. درسهای فراوان در آیین رزم و لشکرکشی مانند جنگهای اروپا - توپخانه - سواره نظام - مخابرات و استراتژی خواندیم که نوعاً تقلید و ترجمه از مدارس نظام اروپا بود - قدم آهسته هم زیاد رفتیم.

۱. این درد همچنان گریبانگیر ماست. با تساوی شرایط علمی، غربیها را بر ایرانیان غرب رفته، و گروه اخیر را بر گروه در شرق مانده، رجحان می‌گذاریم.

هیچ معلوم نبود که قوانین و آئین رزم کشورهای اروپایی را در جنگ جهانی اول چه به ما می آموزند. در کشوری که آب و برق و دارو و غذا و سوادآموزی و آموزشگاه و کارکمیاب بود، ما را با چه تسلیحات و وسایل و سپاه و برای رزم یا همکاری نظامی با کدام کشور آماده می کردند؟ آیا در آن سالها پی سازی بنیادی کشاورزی و اقتصادی و صنعتی و سیاسی ایران سودمندتر از سودای تصویر قدرت نظامی نبود؟ تصویری که با طلایه جنگ دوم جهانی نقش بر آب شد.

در دانشکده افسری، افسران ایرانی که تازه از اروپا بازگشته بودند، خواننده های خودشان را بازگو می کردند. شاید آنها هم می دانستند که در اروپا عمرشان را صرف آموختن اطلاعاتی کرده اند که سود آن برای کشوری که هنوز نیازهای بدوی زندگانش تأمین نشده پرسش انگیز است. دیوانیان دیروز و امروز شاید بر این سخن خرده بگیرند که کشور به تسلیحات و ارتش نیرومند نیاز داشت و دارد. این حرف در حدودی که متناسب با بودجه کشور و رفاه مقدماتی مردم آن باشد درست است. ولی بیشتر کشورهای جهان سوم اولویت سنگرهای اصلی دفاعی خود را فراموش می کنند، سنگرهایی که باید مقدم بر تسلیحات وارداتی باشد.

نخستین سنگر مردم ایران، همگامی و همدلی و برخورداری از مواهب ملی است. یعنی تأکید بر آن سنتها که ما را به هم پیوند داده اند، مانند زبان فارسی، دین، هنر و ادب و علم و فرهنگ.

چرا ما در اجرای برنامه های خدمت سربازی بیشتر بر سوادآموزی و برگسترش هم فرهنگی و یگانگی و وحدت ملی خود تأکید نکنیم؟

سنگر مهم دیگر دفاع ما، آسایش و رفاه مردم درون مرز است. بهبود وضع اقتصادی، خانه سازی، آموزش و فرهنگ، غذا و بهداشت، وسائط نقلیه و مخابرات باید بر تسلیحات پیشی بگیرد.

خطهای دفاعی سهمناک مانند سنگر مازینو را تکنولوژیهای نوتر در چند روز درهم شکستند. اما مرزهای دفاعی درون دل مردم کشور فرانسه همچنان استوار و پا برجا ماند. دولت جماهیر شوروی با داشتن نیروی نظامی گسترده و نیروی اتمی که می توانست جهان را سرنگون و یا لاقط دگرگون کند، از هم پاشید.

افراد تحصیل کرده و کارشناس در کادر کشوری و افسری ایران کم نبودند. تشکیلات مدیریت در ایران ضعیف بود و مهره ها را خوب و به جای خود به کار نمی بردند. امروز هم یکی از دردهای بزرگ جهان سوم نارسایی تشکیلات و مدیریت است، که بخشی از مهره های خوب بی حاصل می مانند.

به هر تقدیر، ما دانشجویان دانشکده افسری، از بیم رد شدن، آن درسهای بی حاصل (از دید این نگارنده) را مرور می کردیم و تحویل می دادیم. وقت جوانهای تحصیل کرده یعنی سرمایه کشور ایران به این گونه تلف می شد. بی آنکه ما بدانیم و فرماندهان ما بدانند، که دنیای غرب چگونه پیش می رود و تکنولوژی جهان را به کجا می برد.^۱

کاروان رفت و تودر خواب و بیابان در پیش وه که بس بی خبر از غلغل چندین جرسی
(حافظ)

* * *

در پایان تابستان ۱۳۱۸ با درجه ستوان دوم (افسر وظیفه) مأمور خدمت در پادگان مشهد شدم. من در مشهد وابسته خانوادگی و جایی نداشتم - سفرهای آن روزگار، با پول کم، زحمت زیاد به بار می آورد.

لشکر مشهد زیر نظر سرلشکر محتشمی بود و والی خراسان پاکروان نام داشت. در زمان رضا شاه مأموران عالی رتبه دولت از نفوذ کلام و قدرت اجتماعی زیاد برخوردار بودند. سرلشکر محتشمی و استاندار پاکروان هر دو صاحب نفوذ بودند و در نظر ما خودشان حکم امیران و شاهان داشتند. ما جوانها خیال می کردیم آنها در عرصه سیاست، و احیاناً حفاظت و دفاع ایران، فرماندهانی جهان شناس اند. آن ایام تلویزیون هنوز به بازار نیامده بود و رادیو هم چندان در دسترس ما نبود که وضع خودمان را با جهان آشکار بسنجیم. از ما بزرگترها هم نمی دانستند که دستگاههای سیاسی و تکنولوژی و نظامی غرب چه طرحها در پس پرده دارد.

وضع اقتصادی شهر و لشکر تعریفی نداشت. در سربازخانه سربازان گاهی یک نان سیاه جیره حق خود را هم به زحمت به دست می آوردند. سربازان گرسنه در نیمه شب دنبال نان فروشی بودند که از گروهبانانی که نان اضافه به چنگ آورده و پنهان کرده اند باز بخرند. گفته می شد که در تقسیم ارزاق بعضی افسران بهره مند می شوند و گروهی سرباز از جیره کم خود هم چیزی از دست می دهند.

سربازان وظیفه غالباً از ده آمده بودند و خواندن و نوشتن نمی دانستند. ما روزی چند ساعت

۱. امروز هم جهان سوم بودجه و توانایی ندارد که در چند جبهه بجنگد. از این روی، پی ریزی فرهنگی و بهداشتی و اقتصادی واجب تر از توپ و تفنگ است. سلاحهای کهنه را به بهای نو به جهان سوم می فروشند - و هنگام ضرورت، سیاست فروشندگان ماشینهای نظامی را فلج می کند.

ما باید نیروی جهان شناسی و بینش سیاسی خود را، تا آنجا که ممکن است، جای نشین سلاحهای نظامی کنیم. در عصر انفورماتیک، بینش و اطلاعات و بهره برداری سریع از آن، سلاحی است که بودجه کمتر و دانش بیشتر می طلبد - اینها اسلحه فرداست و جوانان ایرانی می توانند در کار کامپیوتر به رده های کشورهای پیشرفته راه یابند.

آنها را فرمان به راست راست و به چپ چپ می‌دادیم. پازدن و پادادن روش روز و معیار خدمتگزاری افسران بود. سواد آموزی در برنامه نبود - در حقیقت یک نوع ورزش اجباری یکنواخت در تمام روز داشتیم که آموزش فکری و اجتماعی همراه نداشت. به ما آموخته بودند که با زور و ضرب و شتم، جوانان وظیفه را درس انضباط بدهیم و ما همه افسران جوان بودیم و متأسفانه گاهی نزاکت و اخلاق مراعات نمی‌شد.

نارسای آدمی و فشار محیط گاهی او را به گناه می‌کشاند. سربازان روستایی مظلوم و ناآگاه در گروهان بودند، که چپ را از راست تمیز نمی‌دادند. ما گاهی از محدودیت‌های فکری ایشان غافل می‌شدیم و حوصله و اختیار را از دست می‌دادیم و آنها را نابجای تنبیه می‌کردیم.

* * *

مجالس انس بعضی افسران که من به آن دعوت می‌یافتم بیشتر در سطح پائین بود، سخانی گوش خراش و دل آزار. بی‌سوادی و فقر مالی و معنوی در پادگان، در روز و در مجالس شب آشکار بود.

در ماه‌های اقامت در مشهد هیچ‌کس ما افسران را به کتابخانه عظیم و گرانبهای آستان قدس راهبری نکرد. دانشگاه مشهد هم هنوز تأسیس نشده بود. مایه تأسف است که مقامات دولتی شناخت مواهب ملی را در سر لوحه برنامه کار و راهنمایی کارمندان خود درج نکرده باشند. خوشبختانه، دربار با شکوه و بی‌تکلف شاه خراسان به‌روی همه باز بود، و گاهی سعادت خاک بوسی دست می‌داد:

«کبر و ناز و حاجب و دربان برآن درگاه نیست.»

این ابیات را به‌شکرانه آن سعادت گفته بودم:

شکر ایزد که از تفضل یار	بخت بیدار گشت و دل هشیار
که براین آستان سری سوادم	سربه خاک منوری سوادم
تا بر این آستان نهادم سر	سرم از مهر برتر است دگر
ای دل من به شکر ایزد کوش	آنچه ساقی به جام ریزد نوش
که سرپرده‌ی خیال است این	نقش آمال ما؟ محال است این

(رضا - ۱۳۱۸)

در مشهد، پیرمردی که از اخیار بود، و «زائفاس خوشش بوی کسی می‌آمد»، چند صباحی کوتاه از من دستگیری کرد. این بزرگوار صورت و موی و محاسن سپید روحانی داشت و در آن ایام میان شصت و هفتاد سال به‌نظر می‌رسید. وصف نزهت و روحانیت و قناعت و بزرگواری او را شنیده بودم.

حاج محمد حسین رشتی، در آغاز کارش، در بازار رشت کاسبی و تجارت مختصری داشت. در آن زمانها از بازار دست کشیده و در مشهد مجاور شده بود. چند بار به خانه او رفتم و یک دو بار هم مرا به حرم راهبر شد.

مردمان بزرگ گرانبهاترین چشمه‌های رحمت و معرفت‌اند. آدم وقتی غرق در جزئیات زندگانی بهیمی بشود، اصول حیات انسانی و درخشش آفتابها را دیگر نمی‌بیند. اکنون پشیمانم که چرا در امور باطل و بیهوده گروهان و تقلای عزیمت به اروپا و آمریکا فرو رفتم و دامن حاجی را زود از دست دادم.

من سرگشته چوزلف تو رها می‌کردم هیچ لایق‌ترم از حلقه زنجیر نبود
تامگرهمچو صبا بازبه‌کوی تو رسم حاصلم دوش به جز ناله شبگیر نبود
(حافظ)

سفر افسری و وظیفه، تقریباً نخستین سفر دور و دراز من بود. هیچ نمی‌توانستم روحاً خود را با وضع محیط گردان مشهد هماهنگ کنم - راه فرار هم بسته بود. یکی از نامه‌ها که به دوست بزرگواری در تهران نوشتم، سوز دل بی‌اختیار به شعر درآمد. می‌خواستم با آن دوست درددل و از وی استمداد کنم، بلکه ستاد ارتش مرا به تهران بازگرداند. شور شعر اندرون مرا قدری آرامش داد، چندان‌که ناگه خواش اصلی از یاد رفت و شعر حال روحانی پیدا کرد. امیدوارم شما را هم کمی مشغول کند و بلکه بشوراند.

باز از خیل^۱ غم خراب شدیم ز آتش^۲ اشتیاق آب شدیم
چه بگویم که دل زغم چون است سخن از اختیار بیرون است
طبع من بنده از پراکنده گشته این چند ماهه آکنده
تا ز یاران خود جدا ماندم روز و شب در غم و بلا ماندم
دوستانی که چشم من بودند چشم چبود^۳ که جان تن بودند
اجتماع و تلطّف و اخلاق همه تبدیل شد به رنج فراق
الوصال الوصال می‌خوانم ذکر و وردی جز این نمی‌دانم
الغرض درد سر نشاید داد جانم از باد هجر رفت به باد

۱. سپاه

۲. از تف اشتیاق یا ز آتش اشتیاق

۳. مخفّف چه بود

گرن بود آستان شاه اینجا
آتش دل عیان همی کردم
چه کنم مشهد است و مرقد شاه
دوش بر آستان شاه سپهر
شرع فرموده است غسل در آب
گفت استاد معنی شیراز^۱
غسل کردم در اشک و سود نکرد
جامه‌ی طینتم چو پاک نبود

* * *

آن شنیدم که مستی از می‌ناب
نالها کردم کای خدای کریم
و آن مؤذن گرفت ز نارش
کای سگ روسیاه یاوه درای
گفت مست خراب با هشیار
که به لطفش پناه بگزینم

* * *

دیشب ائن یجیب می‌خواندم
جز مؤذن گسَم جواب نداد
یاد استاد خویش افتادم^۲
گر گناه من اعتبار نبود
باهمه مهر و با منش کین است
یانه این خود فسانه است و فسون
که همه مظهر حقایق اوست

* * *

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

معنی لطف و رحمت پروردگار چیست؟

۱. اشاره به شعر حافظ :

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

۲. اشاره به گفته حافظ :

سهو و خطای بنده اگر نیست اعتبار

۳. بیت از سعدی است.

طمع خام من ببین کامروز
سوی آن نامدار تهرانی
کای همایون نهاد پاک نژاد
لیکن عقلم به حیلتم خندید
گر خدای کریم نی خردت
آن یکی قطره است و این صدیم^۲
امشب ای دل تو را گواه کنم
گویم ای سایه‌ی همای بلند^۳
باز یک نکته ز اوستا گویم
کاین جهان سخت سهل و مختصر است
ای توانا ضمیر بی‌همتای

* * *

ماجرایم گر آستان رضا^۴
خود تو برگوکه چیست چاره‌ی من
گرتو را رخصت دعایی هست
درحق ما دعا دریغ مدار
باشد آن روی دوستان بینم
نرساند به جلوه‌گاه خدا
وین مداوای قلب پاره‌ی من
بنده را خیره ابتلایی هست
حاجت بینوا دریغ مدار
گل زیبا به بوستان بینم
رضا - مشهد ۱۳۱۸/۸/۱۵
شب ۲۴ رمضان ۱۳۵۸ قمری

* * *

۱. کسی از بستگان که قدرت و شهرت داشت و با شاه وقت نشست و برخاست می‌کرد.
۲. یعنی آن کس که تو می‌خواهی از او تمنا کنی، خودش قطره‌ایست در برابر صد دریا - او عدم است در برابر وجودی که اینجاست. اگر خداوند کریم تو را در نیابد و نپذیرد، آن بنده‌اش با توانایی محدود، کسی نیست که از او چشم یاری توان داشت.
۳. ظلّ الله - هما در خرابه نمی‌نشیند.
۴. امام رضا علیه السلام.

نکته‌ای در تمیز دعا و ندبه از خرافات

شاید دعا و گُرنش زیارت کنندگان مشاهد نیکان و مقدسان، در چشم بعضی خردگرایان خرافی و بدوی جلوه کند. اجازه بفرمائید اندکی به روشنگری پردازیم.

در قرن بیستم، تکنولوژی تندرو دگرگونیهای بی سابقه در جهان به وجود آورده است. همراه با آبادانی و رفاه زیست و بهداشت، بیماریهای قلبی و روانی و غربت و آوارگی و جنگها نیز هجوم می آورند. سود و زیان تکنولوژی در کشورهای پیشرفته چشمگیرتر است.

در کشورهای غربی مصرف انواع داروهای آرامش بخش، مراجعه فردی و گروهی به روان‌پزشکان، مشارکت در اجتماعات مخصوص گرایش روحانی، تفکر و تمرکز قوای دماغی (Meditation)، و عزت‌گیری موقت در آسایشگاهها افزایش بسیار یافته است.

در جهان سوم، پیش از اینکه طلایه بیماریهای روانی و ناآرامی ناشی از شتاب تکنولوژی و فشار بازار مصرف، و گسستن رشته‌های خانوادگی از راه برسند، ما خود دچار ازدیاد جمعیت، فقر و گرسنگی و بیماریهای کهن و بومی بوده‌ایم - رنجها و بیماریهایی که ریشه تکنولوژی و غربی دارند بر اینها افزوده شده است. توده مردم جهان سوم که با ناآرامیهای زندگی دست به گریبانند، به بیمارستان روانی و درمانگاه خانوادگی و روانکاوی خصوصی دسترسی ندارند. کلاسهای مخصوص، کلوپ و گوشه عزت و آسایشگاه در شهرستانهای جهان سوم دیده نمی‌شود.

در چنین محیطی، آیا زیان‌بخش است که مردم پا کدل با تمرکز عقیدت و ایمان، به بقاع متبرکه پناه ببرند؟ دری است باز، ثبت نام و ورودیه و تقاضانامه و دوره انتظار ندارد. گروه بی‌کسان و غریبان و مستضعفان و مظلومان و مطرودان و هرآن‌کس که ذخیره تحمل روانی او تهی شده است به آنجا پناه می‌برند. هریک به نحوی دردهای خود را به زبان یا در دل یاد می‌کنند. معتقدند که طبیب مسیحادمی فریادرس ایشان است.

اعتقاد و اعتماد آدمی، در مواردی که با عقل سلیم و خرد طبیعی تضاد نداشته باشد، می‌تواند مهمترین عامل شفای او باشد.

کارگری است که فرزند بیماراش را به زحمت پرستاری می‌کند، یا همسرش در فقر و گرفتاری با وی ناسازگاری دارد، به او ظلم شده است و به دادگاهی راه ندارد. اقویای جوامع دنیا پناهگاهی برایش تأمین نکرده‌اند. ناچار به درگاهی روی می‌آورد که کبر و ناز و حاجب و دربان ندارد، و آنجا دعا می‌کند. حداقل حاصل دعای او همان اجابت است که جلال‌الدین رومی در مثنوی

آورده است - پس بادل گشاده تر و سبکتر چندی به زندگانی خود ادامه می دهد و همان روز از هم نمی باشد.

اعتقاد و ایمان به پاکان و نیکان داروی آرامش ده و شفافبخش روان آدمی است. بازتاب آن اعتقادات شریف و لطیف، درون آدمی را جلا می بخشد. اگر از عوامل طبیعی که بیرون از اختیار ماست بگذریم، نیرومندترین فرمانها را کامپیوتر مغز آدمی صادر می کند. به فرمان او آدمی به جهاد با مهاجمان درون و بیرون برای ادامه حیات بر می خیزد. سربازان معتقد درون آدمی بهترین رزمندگان دفاعی اویند. اینکه سربازان انضباط خود را از راه علم یا دین یا ارادت یا طریق دیگری بدست آورده اند، در این بحث مقدماتی ما وارد نمی شود.

علم زده ای، ممکن است خرده بگیرد که کارگر زائر ما کم دان و خرافی است و مطالب را در نمی یابد، درون خود را نمی شناسد، و خیال می کند عوامل غیبی در تسکین غمها یا شفای بیمار دست اندرکار بوده اند.

می دانیم که در زندگانی پر آشوب غربی، کسی که از ناسازگاری خانوادگی یا محیط کار از پا در افتاده است، به سراغ روانپزشک تحصیل کرده می رود. پس از هفته ها انتظار و پرداخت مبلغ گزاف، به او دسترسی می یابد، تا در محضرش ساعتی آرام بگیرد و دلش را خالی کند. اما سخن در این است که آنها که برای نان و پنیر و کرایه خانه در مضیقه اند، به که پناه ببرند. گذشته از این، آیا میزان اعتقاد بیمار به پیشرفت دانش پزشکی، به طبیب دانا و به داروهای نو در تسکین خاطر و شفای وی بی تأثیر است؟ اگر محیط این آمادگی را در او به وجود نیاورده باشد معلوم نیست همیشه نتیجه درمان مثبت باشد.

با کلمات نمی ستیزیم، پیشرفت دانش پزشکی و داروهای نو را می پذیریم، اما نه در حد معجزات افراطی که تازه کاران علم زده می پندارند، یا کهنه کاران فروشنده القاء می کنند، در حدودی که خرد و بینش اجازه می دهد به صفای ضمیر و ایمان و ارادت ابناء بشر ارجح می گذاریم. اما هر آنچه را که دوائر غربی بر آن مَهر تأیید نزده اند، یکسر خرافی و عقب مانده نمی شماریم. برای میلیونها مردم جهان سوم که به رفاه غرب راه ندارند با سعدی هم آواز می شویم:

چو خواهنده محروم گشت از دری چه غم گر شناسد در دیگری
شنیدم که راهم در این کوی نیست ولی هیچ راه دگر روی نیست

سروده‌های دوران دانشکده افسری

خدمت نظام وظیفه ۱۸-۱۳۱۷

در سالی که من از دانشگاه به درآمدم، دوره خدمت نظام وظیفه برای لیسانس‌های دانشگاه دو سال بود. در سال نخست در دانشکده افسری تهران آموزش نظامی می‌دیدند که تا اندازه ای همانند آموزش دانشکده‌های افسری کشور فرانسه بود. از آغاز سال دوم کسی که درجه تحصیلی برابر لیسانس یا بالاتر داشت با درجه ستوان دومی مأمور خدمت یک‌ساله در پادگانهای ارتش می‌شد. من نیمه بیشتر از سال دوم خدمت را به مأموریت در لشکر مشهد گذراندم. سپس به کادر آموزشی دانشکده افسری پیوستم.

بعضی از درسهای دانشکده افسری ذهن فرّار مرا به بند در نمی‌آورد. گاهی در کلاس درس ذهن را با حل مسائل ریاضی بخصوص هندسه فضایی، که بیشتر جنبه استدلال و تصور داشت تا نیاز به تحریر، مشغول می‌کردم. گاهی هم ابیاتی می‌سرودم و بعد آن را در دفتری با ذکر تاریخ سرودن می‌نوشتم. نمونه‌های زیر از یادگارهای ادبی آن ایام است.

خواب و بیداری

غزلی از دوران دانشکده افسری

روزهای هفته در دانشکده افسری با درس و مشقهای نظامی و فعالیت بدنی سپری می‌شد. جمعه‌ها را نزد دوستان و خانواده‌ها می‌رفتیم. یکی از جمعه‌ها، روز بسیار خوشی بر من گذشت. شب بعد از آن در دانشکده افسری رویاهای شیرین داشتم. سحرگاهان این غزل را سرودم. سی سال پس از آن تاریخ هنگام بازگشت از آمریکا به ایران، یکی از دوستان این غزل را بدون اطلاع من ولی به نام من در مجله ادبی آینده یا یغما به چاپ رسانید:

خواب

دی تابه‌صبح خواب تو می‌دیدم / روی چو آفتاب تو می‌دیدم

در خواب خوش بديده‌ی روشن‌بین	گیسوی پر زتاب تو می‌دیدم
آن جلوه‌های عالم بیداری	بر دامن سراب تو می‌دیدم
آن خنده محبت و حسن و لطف	در رشته خوشاب تو می‌دیدم
جانم به وجد و شور و نشاط آمد	وین مستی از شراب تو می‌دیدم

بیداری

از خواب خوش چو سر به‌در آوردم	دل را در اضطراب تو می‌دیدم
این جان پرشکسته‌ی بی بنیاد	آشفته و خراب تو می‌دیدم
دل خون شد از مفارقت هییهاات	زان نقش کو بر آب تو می‌دیدم
ایکاش در کنار تو بودم جای	تا لطف بی حساب تو می‌دیدم
یا آنکه خواب بر سر ما می‌تاخت	تامن همیشه خواب تو می‌دیدم

(شنبه ۱۳۱۷/۹/۵)

مرگ پدر

در همان هفته‌های اول ورود به دانشکده افسری تهران، یک روز از رشت تلگرامی رسید که پدرم سگته کرده است. تامن به رشت رسیدم، او از جهان رفته بود. پدرم پنجاه و چند سال زیست - در لباس روحانی بود. یک‌سال بیشتر بود که او را ندیده بودم. بعضی از نامه‌ها که از دانشکده افسری نوشته بودم، ایاتی در رثاء او به همراه داشت. من جمله نامه‌ای به حاج میرزا ابوالحسن رفیع (شریعتمدار) به عتبات نجف عرض شده بود. این قطعه از آن نامه است.

شکنج بادِ حوادث چنان پریشم کرد	که حال من به پریشان در به‌در ماند
چنان شکست پر و بال کامرانی من	که دیده جز خط رنج از جهان نمی‌خواند
به خلعت غم او جان ما چه لایق بود ^۱	که هر زمان به دگر جامه‌اش بپوشاند
به آستان جلالش همی بنالم زار	گرم ز اهرمن بخت بد نبره‌اند
به ناله سحرم در حرم دعایی کن	چنان که آه غمت عرش حق بلرزاند
مگر دوچشم تو فرخنده رای پاک سیر	به دستگیری ما شب‌نمی برافشاند

(رضا - مهرماه ۱۳۱۷)

۱. در فرهنگ اسلامی آمده است، (مانند بعضی روایات و اشعار رومی) که خلعت غم را خداوند به برگزیدگان عطا می‌فرماید. در شعر گفته شده است که گوینده ناچیز، قابلیت و لیاقتی در خود نمی‌بیند که شایسته این عطایا باشد.

پیش از آنکه به بیست سالگی برسم با بسیاری از دیوانهای شاعران بنام ایران سرخوش بودم. ایباتی را که در زیر می آورم از اشعاری است که در دانشکده افسری به مناسبت درگذشت پدرم سروده بودم - فیض انفاس قدسی فردوسی در سخن این مهجور آشکار است - خواندن مکرر داستانهای شاهنامه، زبان مرا گشاده بود - اینک نمونه‌ای از شعر بنده در آن ایام عرض می‌شود.

بدین سال کم تا سپردم جهان^۱ براندازه اندر گرفتم گمان
 که بیهوده گه بر فراز آورد زمانی نشیب دراز آورد
 نه پیوسته شادی، نه همواره رنج که ناپایدار است چرخ سپنج
 کجا دیده‌ام مرگ فرخ پدر همان دوری مهربانان دگر
 چنان شد دل من پراهنگ و بار که خندد برین گردش روزگار

* * *

همان کج روش اختر بدنشان نبخشد، مگر کام بی‌دانشان
 برآشفت و سر در پی ما نهاد به هرجا شدم، بند بر پا نهاد
 به پرهیز بگذشتم از دام چند سرانجام پای اندر آمد به بند
 سپاس از خداوند بخشنده نام همو درد بخشید و هم داد کام
 سپاسم به دادار گیتی فروز که دامان شب را کشاند بروز
 خُنک آنکه جان و دل استوار بیاید، نتابد زبید روزگار
 نه بر شادمانیش مهر آورد نه از رنج آن خم به چهر آورد
 روان شادمان با دو پرهیزگار دل دانش افروز پهر مهریار
 (رضا - مهرماه ۱۳۱۷)

خواهشگری نزد کهتران

در دانشکده افسری گاهی افسران یا گروه‌بازان هنگام بازدید صف، تهدید می‌کردند که شب جمعه مرخصی نخواهیم داشت. یک روز اتفاق افتاد که خواستند به تهمت خطای نا کرده ما را تنبیه کنند، مگر اینکه اعتراف کنیم و پوزش بطلبیم. این ایبات را در شرح احوال همان روز خود سروده بودم.

تودانی و دادار حور و پری خداوند کیوان و هم مشتری
 که من، بیگناهم در این دار و گیر نه بد کردم و نی به بد دستگیر
 پس ایدر سخن در نباید فرود سخن گفتن از بیگناهی چه سود

۱. به اندازه و میزان سال کم عمر خود، جهان را شناختم.

و دیگر که در نزد فرماندهان گر از بیگناهی گشایم دهان
بلند احترام سر نیارد فرود زبانم بر ایشان نخواند درود
پسندیده ترم بند و رنج گران که خواهشگری در بر کهران

* * *

ز بی دانشان و ز نابخردان تنم سست گشته است و جانم نوان
مرا آفریننده تا آفرید به دامان دانشوران پرورید
خرد داد و بینایی و رای و هوش دل گیتی افروز و دانش نیوش
تو دل را چنین نازک اندر مگیر ز تیمار من برتن آذر مگیر
روان را به تیمار من در میند مبادا تن و جان تو دردمند
که ما را خود از بخت بد بیم نیست بسر بر هوای زر و سیم نیست

(رضا - ۱۳۱۷/۹/۳۰)

امروز که به این ابیات نگاه می‌کنم، می‌بینم که خواندن مکرر داستانهای شاهنامه هم زبان مرا گشود و هم به من درس سرفرازی و بلندی منش داد. اگر جوانان ما به فرهنگ ملی مایشتر بگردند، همدلی و همزبانی بیشتر می‌شود و جای خالی برای دوگانگی و خودباختگی و غرب زدگی باقی نمی‌ماند.

در آن سالها سخن گفتن و ابراز احساسات به فارسی سره و گام برداری افتان و خیزان به پیروی از شاهنامه برای من کاری دلپذیر و طبیعی شده بود نه عاریتی و جلوه فروشی. اکنون پس از نیم قرن فرسایش در راه پرپیچ و خم زندگی، آن توانایی گفتار را از دست داده‌ام.
گوینده چون خود را بی‌گناه و سرفراز می‌دانست، در برابر کهران (درجه داران این صحنه بخصوص) به خواهشگری سرفرود نیاورد.

ابیات بالا، در این صحنه، به نحوی الهام‌پذیری از داستان شاهکار جهانی، رزم رستم و اسفندیار را به خاطر می‌آورد. رستم در گفتگو نرمی می‌کند ولی اسفندیار از درشتی و سخنان نادلپذیر دست بردار نیست. آنگاه سخندان بی‌همتای طوس این شاه بیت را از زبان رستم به اسفندیار می‌گوید و شاهزاده را سر جایش می‌نشانند:

مرا خواری از پوزش و خواهش است وز این نرم گفتن مرا کاهش است

(فردوسی)

قطع علایق

درست به خاطر ندارم که این قطعه را به چه مناسبت سروده بودم. تاریخ سرودن آن دو یا سه ماه پس از مرگ پدرم است. اکنون که آن را از دفتر یادداشتهای کهن بازنویسی می‌کنم، رنجها و مرگ عزیزان دیگر را دیده‌ام. این قطعه هماهنگ با صدها پند قدماست که دل بستگی فراوان را به دنیا توصیه نکرده‌اند.

دنیا زنی است عشوه‌ده و دلستان ولیک
 آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت
 باکس به سر همی نبرد عهد شوهری
 دیگر که چشم دارد از مهرمادری
 (سعدی)

* * *

خوش آن روز فرخنده کز گیتی دون
 نه سر را هوای رخ ماهرویان
 نبندد دل اندر سپنجی که هر دم
 دمی شاهد وصل را بر نشانند
 بسی بر نیاید که دست زمانه
 تو گفتی که شهدش به زهر است آگین
 چه بندی دل اندر گذرگاه گیتی!
 بساید به سوهان غم جان و دل را
 چو گردآوری خرمنی از تعلق
 خوش آنگه که از بی‌نیازی بخندم
 دلم بگسلد رشته‌های علایق
 نه تن جسته آسایش اندر حدایق
 وصالی نوین را فراقی است لاحق
 در آغوش ما فرط شور و شوایق
 در آتش بسوزد دل و جان عاشق
 بلندیش را سر به پستی است سائق
 کمینگاه اهریمنان منافق
 فراق عزیزان و یاد سوابق
 بسوزدش یکباره برق صواعق
 به دام جهان، دانه‌های علایق
 (دانشکده افسری - جمعه ۱۳۱۷/۹/۲۵ - رضا)

رنج نادانی

کسی که از نادانی در رنج باشد، بیشتر به جستجوی دانش می‌رود. صاحب درد، درمان می‌طلبد. کبر و نخوت و خودبینی راهرو را از جستجو و تحقیق باز می‌دارد - «یک نکته‌ات بگویم، خود را مبین که رستی». شعر زیبای قطره باران بوستان سعدی را همه می‌شناسیم:

چو خود را به چشم حقارت بدید
 صدف در کنارش به جان پرورید
 سپهرش به جایی رسانید کار
 که شد نامور لؤلؤ شاهوار
 بلندی از آن یافت کو پست شد
 در نیستی کوفت تا هست شد

داستان دیگر بوستان سعدی، در باره منجمی است که مختصر اطلاعاتی داشت، ولی پیش خود می‌پنداشت که دانشمندی پرمايه است. از این روی کبر و نخوتی به‌وی دست داده بود. منجم برای تکمیل معلومات، (اجتهاد و دکترا!) از راه بسیار دور خود را به شهری می‌رساند که کوشیار ریاضیدان و علامه معروف ایران در آنجا حوزه تدریس داشت.

استادان صاحب‌نظر شاگردان را خوب می‌شناسند. همان نگاه‌ها و سخنان آغاز آشنایی، درجات طلبه را مشخص می‌کنند. کوشیار، جوان منجم را زود شناخت. استاد در حوزه درس، بی‌آنکه سخنی به او بگوید یا تحقیر کند، روی سخنش به او نبود. توصیف سعدی صحنه را دقیق عرضه می‌کند.

خردمند ازو دیده بر دوختی یکی حرف در وی نیاموختی

چندی بعد، منجم دلسرد عازم بازگشت به شهر خود می‌شود. استاد درس بزرگی به شاگرد خود پسند می‌دهد. می‌فرماید تو با ذهنی پراز دعوی به این حوزه آمده‌ای و جایی برای آموختن در ذهن خود باقی نگذاشته‌ای.

ز دعوی پُری زان تهی می‌روی تهی آی تا پر معانی شوی

ز هستی در آفاق سعدی صفت تهی گرد و باز آی پُر معرفت

نخستین مرحله پژوهش و دانش طلبی، فروتنی و فرار از نادانی است. سعدی را هم شوق آموختن به سیر آفاق و انفس کشانید و وقتی که به شیراز بازگشت انبان معرفتش پربار بود - فراموش نشود که هرچه بیش دریایی، پرسشها و ندانمها فزونی می‌یابند. ولی مرد دانشی پس از عمری پژوهش می‌تواند سپاه ندانمها را بهتر و منظم‌تر صف آرایی و ارزیابی کند.^۱ اینک ایاتی را که در وصف رنج نادانی و فرار از تکبر در دوران تحصیلی سروده بودم می‌نگارم:

بشکنج اندرم، ز نادانی تیره‌گون احترام، ز نادانی

بی‌خردوار گردن افرازد پر ز نخوت سرم، ز نادانی

شرمساری فزاید آخرکار دل رامشگرم، ز نادانی

آخر اندیشه جهالت و کبر سوخت بال و پر، ز نادانی

۱. امروز ما در جهان سوم به تقلید غربی‌ها، جدولها و آزمایشها تعبیه می‌کنیم که بسیاری از آنها زائد است. کشورهای غربی، که سرچشمه‌های اقتصاد جهان را در اختیار گرفته‌اند، آن توانایی را دارند که مُرفانه برای هر موضوع کم اهمیت هم، تجربه و آمار و دفتر و دستک درست کنند. دریغ است که جهان سوم سرمایه محدود خود را به تقلید آنها هدر بدهد. ماشین زندگانی غرب، دندانه‌های معین و استاندارد مشخصی دارد که تطابق آن با زندگانی جهان سوم عاریتی است. درجهان سوم از نظر و شناخت غافل نباید بود.

پیش خود بردمی گمان که برای زکسان برترم، ز نادانی
 رای دانشوران چو گشت پدید بشکند افسرم، ز نادانی
 ای فروزنده‌ی جهان سخن سَره فرما زرم ز نادانی
 ای خداوند بخت و دانش و نام تیره شد گوهرم، ز نادانی
 ای گشاینده بندهای سپهر جان به در کی برم ز نادانی
 (دانشکده افسری - ۱۳۱۷/۱۱/۶ - رضا)

خاک کوی حافظ

ز خاک کوی تو هرگه که دم زند حافظ نسیم گلشن جان در مشام ما افتد
 در دبیرستان، نخست با کلیات سعدی و شاهنامه فردوسی آشنا شدم. گلستان و بوستان تقریباً در
 ردیف کتابهای درسی ما بود. موسیقی و آهنگ کلامی این کتابها در من اثر می‌کرد، آن چنان که
 محتوای آن به آسانی در حافظه‌ام ثبت می‌شد. غزلهای روان و دلنشین سعدی را گاه می‌شنیدم یا
 می‌خواندم، مانند آثار دیگر او زود از بر می‌کردم.^۱
 گمان دارم هلال ابروان حافظ را کمی دیرتر از سعدی، یعنی از چهارده پانزده سالگی دیده
 باشم. لسان‌الغیب، از همان دیدار اول دل از من ربود.

دل از من برد و روی از من نهان کرد خدا را با که این بازی توان کرد
 عدو با جان حافظ آن نکردی که تیر چشم آن جادو کمان کرد
 می‌توانم بگویم که تا همین چند سال پیش بیشتر (قریب به تمام) اشعارش را از بر داشتم.^۲
 با کمال تأسف باید اضافه کنم که شکنج روزگار و گذشت سال کم کم بر شده‌ها را از من باز می‌گیرد
 - همچنان که عزیزانم را ربود و باز می‌رباید.
 زمانه هیچ نبخشد که باز نستانند معجز سقله مروّت که شیه لاشی

۱. موهبت حافظه خوب، سود و زیان به همراه داشت. در دوران دبیرستان ما، نثر مسجّع موزون، مانند گلستان سعدی و مقامات حمیدی و بخشی از کلیله و دمنه، معمول بود. آن ایام، ساده نویسی به سبک تاریخ بیپتی را به ما یاد نداده بودند. حافظه من که با آموخته‌های آغازین مانوس شده بود، مرا از هنر ساده‌نویسی باز می‌داشت. متأسفانه بعدها هم از ایران دور بودم، و به علت اشتغال به علوم، فرصت نیافتم که این خسران را جبران کنم. اکنون وقت زیادی برای کارآموزی باقی نمانده است، تا بتوانم قلم را روانتر روی کاغذ بدوانم.

۲. جای شگفتی نیست - عشق کارها را آسان می‌کند. همدرسی در دوره فوق لیسانس الکترونیک دانشگاه کلمبیا در ۱۹۴۵ داشتم که آمریکایی موسیقی‌دان بود. او می‌گفت که بیش از صد بار به هر سنفونی بتهوون گوش سپرده است. او در آزمایشگاه فیزیک نوسانات و ارتعاشات صوتی را به خوبی از هم تمیز می‌داد - کاری که از عهده ما و دیگران بر نمی‌آمد.

در بهمن ماه ۱۳۱۸ از مشهد نامه‌ای به یکی از دوستان دانشگاهی خود در شیراز نوشتم. او هم مانند خودم با سمت افسر وظیفه به شهرستان مأمور شده بود. چند بیت از پیام نامه را می‌نگارم. به دو نکته توجه خواننده را جلب می‌کنم.

(۱) مدت پنج سال که در بیت پنجم آمده، - (بلکه بیشتر، شاید هفت سال) واقعیت دارد - هیچ شبی را در سفر و حضر بی دیوان حافظ بسر نبرده بودم.^۱
 (۲) در بیت ششم اشاره شده است که کلّ دیوان حافظ را مکرر خوانده بودم و اکثر ابیات را از بر داشتم - این نکته درست است.

قبر استاد من ببوس و بگوی	که رضا از درت نتابد روی
گو رصا خاک آستان شماس	برگ سبزی ^۲ ز بوستان شماس
گو رضا دوست داردت با سوز	گو رضا می‌پرستدت شب و روز
گو رضا هیچ شب نمی‌خوابد	کز تو نوری بر او نمی‌تابد
پنج سال است تا ز بالش من	گوشه انزوا و نالش من
هیچ دیوان خواجه دور نشد	بیتی از حکمتش ^۳ قصور نشد
آریا حافظ اوستاد من است	سخنش آتش نهاد من است

(مشهد - بهمن ۱۳۱۸)

ارادت ژرف این دانشجوی دبیرستان به حافظ، همزمان با ایامی بود که بعضی از دانشوران نامدار ایران دیوان او را می‌سوزاندند - آنها می‌پنداشتند که رواج آن‌گونه آراء و اشعار موجب محرومیت و تهیدستی ایران از رفاه مادی و تکنولوژی غرب بوده است - من با این پندار همدستان نبودم و نیستم - من در دیوان حافظ علم و تکنولوژی را جستجو نمی‌کردم - حافظ منبع شوق و الهام است.

مدار نقطه بینش ز خال تست مرا	که قدر گوهر یکدانه گوهری داند
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه	که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

(حافظ)

* * *

۱. جا دارد که دانشجویان ما از نداشتن بعضی مجلات و کتب چندان دلنگت نباشند - گاهی تکرار مطالعه آثار بزرگان علم و ادب می‌تواند آن کمبود را جبران کند.

آنها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت
 الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم
 (سعدی)

۲. خوشه چینی

۳. دفترش

قطعه پاسخ به نامه برادرم

در پاسخ نامه‌ی برادر نابینایم احمدرضا، این قطعه را از دانشکده افسری تهران به رشت نوشتم.

آفرین بر کمال طبیعت باد	که چنین آهنین سخن زاید
سخنی همچو رشته‌ی پولاد	که جز استاد ممتحن زاید
دل بینا نگر که در همه حال	ز خرد نفس را زسن زاید
طبع مردان به گاه مردی و نام	برق شمشیر ذوالمنن زاید
گاه زیبایی و نشاط و هنر	نسوترن ریزد و سمن زاید
باش تا جاودان سخن پرداز	تا زجانت هزار تن زاید
شاد باش و به غم میاور روی	کز غم و نازت اهرمن زاید
به سپاس خدای می پرداز	تا تو را شادی از مَحَن زاید
هر که در راه حق قدم یازید	نفسش گوهر عدن زاید
خرد آموز و مردمی را کوش	کز دلت دیده‌ای حسن زاید
خار بی مایه خیزد از بر سنگ	گل زیبنده را چمن زاید

(۳-۱۰-۱۳۱۷ - رضا)

غزل

ترسم بهر نفس ز سرانجام کار خویش	زین عشق بی حفاظ و دل بی قرار خویش
بیغوله ایست کهنه جهان پر ز دام و وحش	شیران کمین گرفته به صید شکار خویش
مردم ز احتیاج و توقع همی تنند	آن تار و پود هستی پر اشتها خویش
گفتم مگر به پرتو جانان مهربان	دل را به در کنم زغم روزگار خویش
گفتم در این زمانه کسی نقش راستی	هرگز ندید جز به خم زلف یار خویش
باز آبکام ما و غم چرخ کژ مدار	بر دوستی نهیم همان به مدار خویش
درخون ما محبت و درجان ما صفاست	من جز به راستی نگزینم شعار خویش
این سرکه می نهیم کنون به آستان دوست	ننهاده ایم جز به در کردگار خویش
مارا سخن ز دوستی و مردمی سرای	در پرده‌ای که عشق کنم پرده دار خویش
چون ره به شاهراه حقیقت نیافتم	آن به که برکناره گزینم گذار خویش
ما را به کارخانه جاوید بار نیست	مائیم و این دو هفته نا پایدار خویش
ای دل چو نوعروس چمن می فروشدت	آن جلوه‌های تازه تر نوبهار خویش

می‌خواه‌وگل بریز و غزل گوی و شاد باش باشد که طبع یار کنی دوستدار خویش
(پنجشنبه - ۱۳۱۷/۱۱/۲۰ - رضا)

گله از روزگار

در دبیرستان و دانشگاه، نوعی عدالت و برابری و رقابت حکمفرماست. معلمان و دانشجویان شناخت دقیقی از کار یکدیگر دارند. ارزشها مشخص است. در جامعه، معیارهای کتابی و مدرسه‌ای را کنار می‌گذارند. زبان آوری، زیرکی، آشنایی با مقامات مؤثر، پیوندهای خصوصی و عوامل دیگر، بیشتر در کارها و در ارزشمندی آدمها تأثیر دارند تا دانش و کاردانی.

خدمت سربازی در دانشکده افسری، نخستین برخورد من با جامعه بود. دانشکده افسری، روزنی بود برای نگرش به محیط اجتماعی. نابرابری معیارهای کتابی با عوامل مؤثر در کارهای اجتماعی کم کم آشکار می‌شد.

قطعه گلایه را چند ماه پس از آغاز خدمت سربازی سروده‌ام. اگمان دارم آن را با الهام از شعر زیبای هزار سال پیش منوچهری دامغانی گفته باشم. چند بیت از قطعه منوچهری را که در بحر عروضی دیگری است برای زینت این صفحات، از حافظه نقل می‌کنم - اکنون به دیوان او دسترسی ندارم.

جهانا چه بی‌مهر و بد خو جهانی چه آشفته بازار بازارگانی
به‌هر کار کردم تو را آزمایش سراسر فریبی، سراسر زیانی
وگر آزمایشت صد بار دیگر همانی همانی همانی همانی
(منوچهری دامغانی)

جهانا چه بی‌مهر و آشفته‌ای چو پژمرده گل‌های نشکفته‌ای
زبان آوران را، فروزان گهر خرد پیشه را، زشت و ناسفته‌ای
ز یزدانیان روی تابیده باز ز آهن‌مان خوی پذیرفته‌ای
هرآن کو نهد چرب گفتارت پیش بر او گستری خوان زربفته‌ای
چو مردی به دانش بجویدت راه سخن کی به پاسخ دَرش گفته‌ای؟
تو گویی ز رخسار دیرینه، باز همان رنگ دانشوری رفته‌ای

و یا آنکه ز آغازت این بود راه
ز آهنگ مردان چه زاید از آنک
سخن دانشی خیره نشنفته‌ای
نه کام آورد بختِ سرخفته‌ای
به کام زبان آوران بازگرد
چو با ما خروشان و آشفته‌ای
(رضا - ۱۳۱۷/۱۰/۶)

یاد فرزند

قرة العين من آن میوه دل یادش باد که خود آسان بشد و کار مرامشکل کرد
(حافظ)

In Memory of

JAVAD MICHAEL REZA
Born 1947 in N.Y. - Died 1993 in L.A.

Medical Doctor-Research Scientist
A dedicated and compassionate
human being and physician

پزشکی بلند منش، پژوهنده‌ای بسیار دان، و نیکمردی دلبسته به خدمت به خلق و پیشرفت
دانش، که گرایشهای محیط مادی را بر نمی‌تابید
- تنها و محروم زیست، ناکام و پژمرده بشتاب از جهان رفت.

مدرس دانشکده پزشکی دانشگاه اُس آنجلس
آفریننده نوشتارها و پژوهشهای ارزشمند، و
برنده جوایز و مدالهای متعدد از مجامع پزشکی و دانشگاهها.

Former Assistant Professor of the University of California
Los Angeles Medical School

Author of numerous scientific papers
published in medical journals

Recipient of many awards

جوان را چو شد سال بر سی و هفت نه بر آرزو یافت گیتی، برفت
برفت و غم و رنجش ایدر بماند دل و دیده من بخون در نشاند
وی اندر شتاب و من اندر درنگ ز کردارها تا چه آید بچنگ
(فردوسی)

مجملی از پیشینه نگارنده

استاد علوم در رشته‌های:

- ریاضیات کاربردی - تئوری سیستم و کنترل اتوماتیک
- مهندسی برق و مخابرات - تئوری شبکه‌های برق - تئوری انفورماسیون

استاد افتخاری:

- دانشگاه تربیت مدرس - ایران
- دانشگاه مک‌گیل - کانادا
- دانشگاه پلی‌تکنیک نیویورک - آمریکا

پژوهش و تدریس در مؤسسات علمی جهانی:

- دانشگاه تهران
- دانشگاه ام. آی. تی. M.I.T. کمبریج، بوسطن - آمریکا
- دانشگاه سیراکیوز، ایالت نیویورک - آمریکا
- دانشگاه کلرادو، بولدر - آمریکا
- دانشگاه پلی‌تکنیک E.T.H. زوریخ - سوئیس
- دانشگاه مهندسی کپنهاگ - دانمارک
- دانشگاه سوربن، پاریس - فرانسه
- مؤسسه پژوهشی هانری پوانکاره، پاریس - فرانسه
- دانشگاه مک‌گیل، مونترال - کانادا
- دانشگاه کنکوردیا، مونترال - کانادا

مشاغل رسمی دولتی در ایران:

- رئیس پیشین دانشگاه صنعتی (شریف)
- رئیس پیشین دانشگاه تهران

- سفیر و رئیس اسبق هیئت نمایندگی ایران در سازمان جهانی یونسکو
- سفیر پیشین ایران در کانادا

بخشی از تألیفات نگارنده به زبان پارسی

- هندسه علمی و عملی، (دوره دانشکده‌های فنی و علوم)، تهران ۱۳۲۰.
- راز آفرینش، تهران، ۱۳۲۲.
- نگاهی به شاهنامه، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۰.
- محمد اقبال، انجمن فرهنگی ایران و پاکستان، تهران، ۱۳۵۲.
- پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، جلد اول، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۵۳.
- دیده‌ها و اندیشه‌ها، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، تهران، ۱۳۵۴.
- پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، جلد دوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی وزارت فرهنگ و آموزش عالی، تهران، ۱۳۶۹.
- مهجوری و مشتاقی، مقالات فرهنگی و ادبی، از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۲.

بخشی از تألیفات نگارنده به زبان انگلیسی

SCIENTIFIC BOOKS

- LINEAR SPACES IN ENGINEERING, Ginn-Blaisdell Co. Waltham, Mass. 416 Pages, (John Wiley, New York) 1971.
- LINEAR SPACES IN ENGINEERING, Translated into Romanian, Romanian Academy of Science 1973.
- LINEAR SPACES IN ENGINEERING, Translated into Spanish,

- Editorial Reverté, Spain 1977.
- AN INTRODUCTION TO INFORMATION THEORY, McGraw-Hill Co., New York, 1961. 496 Pages
 - AN INTRODUCTION TO INFORMATION THEORY, Translated into Hungarian, Hungarian Academy of Science, 583 Pages, 1966.
 - MODERN NETWORK ANALYSIS (With S. Seely). McGraw-Hill Book Co. New York, 373 Pages, 1958
 - MODERN NETWORK ANALYSIS, Translated into Russian, 1964.
 - STABILITY OF LINEAR DYNAMIC SYSTEMS, Tehran University Press, 1974.

CONTRIBUTED CHAPTERS

- Encyclopedia of Physical Science and Technology Academic Press, USA, 1987, and 1992.
- Systems Engineering Handbook, McGraw-Hill Co., New York 1965.
- Encyclopedia Americana, USA, 1971.
- Aspects of Network and System Theory, Edited by R.E. Kalman and W. DeClaris, Holts Rheinhart and Winston, New York 1971.

FAZLOLLAH REZA

HADITH-E ĀREZUMANDI

A Collection of Cultural
and Literary Essays



Ney Publishing House



HADITH-E AREZUMANDI